
کتابخانه عمومی مسجد اعظم حضرت آیة الله
قم
تاسیس ۱۵ شعبان ۱۳۷۹
ه‍.ق
آقای حاج آقا حسین طباطبائی

این
مجلد کتاب فقه مرحوم
و معروف به هجده رساله صیغ است
از تالیفات مرحوم علامه آقا سید محمد
شهشهانی اعلی الله مقامه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی احل لنا التجارة لانتظام المعاش و امرنا بالوفاء بکل عقد و نهانا عن اکل اموالنا بیننا بالباطل و الصلوة و السلام علی اشرف الممکنات فی الاولین و الاخرین محمد و آله الذین هم للنجاة سفن و وسائل و بعد چنین گوید خادم دین مبین و چاکر شرع متین المتوسل بالله سید الربانی محمد بن عبد الصمد الحسینی المشتهر بالشهشهانی الاصفهانی که چنانکه شارع مقدس را اهتمام میباشد در تحصیل کردن بندگان احکام دین خود را در عبادات از جهة انتظام امر معاد هم چنین او را اهتمام میباشد در تحصیل کردن ایشان احکام او را در معاملات از عقود و ایقاعات از جهة انتظام امر معاش چنانچه ماثور است که منادی از جانب سید اولیاء علیه التحیة و الثناء هر روز در بازارهای مدینه ندا میکرد که الفقه ثم المتجر یعنی اول تحصیل کنید احکام مکاسب و تجارات را و بعد مشغول کسب و تجارت شوید و در این اعصار بلکه مطلق رساله که عامه خلق از ان منتفع شوند در معرفت احکام معاملات که عمده معرفت صیغ ان میباشد از فقها متعارف در تصنیف نیست بخلاف عبادات لهذا این مختصری است در صیغ عقود و ایقاعات در سلک تحریر منتظم گردید سعایة فی امر الدین و اجابة لدعوة اخوانی المؤمنین و طلبا لمرضات رب العالمین و از جهة سهولت ضبط و حفظ بنا بر نهایت ایجاز و اختصار ما نقاصید ایراد آنها کما هو حقه در کتاب انوار الریاض و جنة المأوی نثرا و نظما ذکر نموده ام و این مختصر بعینه راضیة و مرتب بمقدمه و ابواب و خاتمه گردیده و لا حول و لا قوة الا بالله اما المقدمه

فصل اول

اما مقدمه پس در ان چند مطلب است مطلب اول شرط شرعی است در صحت کل عقود قصد انشاء یعنی اینکه عاقد در حین اجراء صیغه قصد کند حصول انتقال یا التزام را بهمین لفظ پس اگر قصد کند اخبار را بحصول انها در خارج سابقا او لاحقا بموجب علیه ان عقد باطل است خواه صادق باشد در این اخبار یا کاذب پس عاقد بیع مثلا در طرف ایجاب باید بلفظ بعت فرسی بکذا دینار اراده کند سلب تعلق مبیع را از خود و اثبات تعلق ثمن را از برای خود بهمین لفظ و قابل نیز باشتریت الفرس بالدینار تعلق ان قصد کند سلب تعلق ثمن را از خود و اثبات تعلق مبیع را از برای خود پس اگر بقا بیع فرس در میان متعاقدین روی داده و در این وقت بایع مشتری اخبار بتحقق بیع سابق میکند بلفظ بعتک الخ پس این لفظ صیغه بیع نخواهد بود بلکه خبری است صادق و اگر در سابق امری روی نداده و مع ذلک قصد میکند باین لفظ اخبار بتحقق سابق نیز این لفظ نیز صیغه عقد نخواهد بود بلکه خبری است کاذب پس باید اصلا قصد اخبار در ان نباشد بلکه باید مقصود بان ازاله ملکیت شیء و اثبات ملکیت شیء دیگر باشد بنحوی که اولا ذکر شد و این است توضیح کلام علماء بیان که میگویند که الانشاء کلام لیس لنسبته خارج یطابقه او لا یطابقه و الاخبار بالعکس پس صیغ عقود اگر چه بحسب صورت اخبار مینماید بلکه وضع اصلی انها بر این است و بسا است که در بعض اوقات استعمال در ان نیز میشوند اگر متکلم در مقام اخبار باشد و لکن در مقام اجراء عقد استعمال انها در انشاء میشود بطریق نقل یا بطریق مجاز علی الخلاف و بعضی از علماء اهل سنت صیغ عقود را بر معنی اخبار خود باقی دانسته و انکار استعمال جدید را از ایشان نموده است و میگوید معنی بعت در مقام اجراء عقد نیز اخبار علی الضمیر است و معروف است که فی الضمیر او سلب تعلق و اثبات تعلق دیگر میباشد و این قول در نهایت ضعف است تفصیلا که در کتاب غایة القصوی بیان انرا نموده ام و جمیع انچه ذکر شد در صیغ عربیه در غیر عربیه نیز جاری است مثل فروختم و خریدم بفارسی و سائر لغات و اللام

بلفظ م

و همچنین در جائیکه غرض ما جری باشد بقضیه که در ابواب آلات ثابت قصد آن
در جمیع انها معتبر است مطلب سوم بدانکه عقد در اصطلاح اهل شرع صیغه ایست
که ترتب اثر بران موقوف است بصدور لفظ از دو طرف ولو تقدیرا و ایقاع آن
صیغه ایست که در ترتب اثر بران کفایت میکند صدور لفظ از یکطرف و عقود شرعیه
در کلمات علماء مضبوط و محصور است و بعض از اجله بیقین عدد آنها را بیست و
نه ضبط نموده است ۱ عقد بیع ۲ عوض ۳ رهن ۴ صلح ۵ ضمانت ۶
حواله ۷ کفاله ۸ ودیعه ۹ عاریه ۱۰ وکالت ۱۱ سبق ۱۲ رمی ۱۳ جعاله
۱۴ شرکت ۱۵ مضاربه ۱۶ اجاره ۱۷ مزارعه ۱۸ مساقات ۱۹ هبه
۲۰ صدقه ۲۱ عمری ۲۲ تحبیس ۲۳ وقف ۲۴ وصیت ۲۵ نکاح
۲۶ کتابت ۲۷ تضمین جریره ۲۸ خلع ۲۹ مبارات و مجموع این عقود منقسم
می شوند بسه قسم عقدی که آن لازم است از طرفین و عقدی که جایز است از طرفین
و عقدی که مرکب است از لزوم و جواز یعنی از یکطرف لازم و از یکطرف جایز است
عقد لازم از طرفین آن عقد است که هیچ یک از طرفین تسلط بر فسخ آن نداشته باشند
بالذات و بدون سبب خارجی و آن سیزده عقد است از عقود سیزده گانه ۱
بیع ۲ صلح ۳ ضمان ۴ حواله ۵ کفاله ۶ اجاره ۷ مزارعه ۸ مساقاة
۹ صدقه ۱۰ عمری ۱۱ تحبیس ۱۲ وقف ۱۳ نکاح ۱۴ سبق ۱۵ رمی ۱۶ تضمین
جریره و عقدیکه از طرفین جایز است عقدیست که هر یک از طرفین را تسلط بر
فسخ میباشد بالذات بدون سبب خارجی و آن ده عقد است از عقود سیزده گانه
۱ جعاله ۲ شرکت ۳ مضاربه ۴ ودیعه ۵ عاریه ۶ وصیت ۷ قرض ۸ هبه
۹ وکالت ۱۰ کتابت و گاهی عقد جایز لازم میشود بنذر و مانند آن و عقد
مرکب از جواز و لزوم آن عقدیست که احد طرفین را تسلط بر فسخ میباشد بالذات
و بدون سبب خارجی و طرف دیگر را تسلط بران نمیباشد و آن سه عقد است از عقود

بسروده کانه

سیزده گانه و آن رهن و خلع و مبارات است اما رهن پس از طرف راهن لازم
و از طرف مرتهن جایز است و اما خلع و مبارات پس از برای زوجه جایز است
رجوع بر مبذول کند و بعد از رجوع او از برای زوج جایز است که رجوع
بزوجیت کند و آن بمنزله فسخ است پس آنها لازم اند از جانب زوج و جایز اند
از جانب زوجه و اما ایقاعات پس آنها نیز در کلمات علماء محصور و منضبطند
و فاضل سابق الذکر ضبط آنها را در سیزده عدد نموده است ۱ طلاق ۲ رجعت
۳ ظهار ۴ ایلاء ۵ لعان ۶ تنجیز عتق ۷ تدبیر ۸ ایمان ۹ نذور ۱۰ عهود
۱۱ جعل ۱۲ شفعه ۱۳ حکم و اما اقرار پس از جمله ایقاعات نیست بلکه مجرد اخبار است
و ایقاعات مثل عقود آنها ماضی اند مطلب سیم بدانکه در عقود لازمه عربیت شرط است
با قدرت بر فهم آن بقواعد عربیت اجماعا علی الظاهر و در صورت عجز غیر آن کفایت
میکند اجماعا علی الظاهر ایضا و لزوم توکیل در صورت دلیلی ندارد پس اگر هر
دو طرف قادر باشند بر عربی یا هر دو طرف عاجز باشند در هیچ یک از دو صورت
اشکالی نیست بلی اشکال در صورتی است که یکی از دو طرف قادر بر عربی و طرف
دیگر عاجز باشد پس بعضی گفته اند که هر یک از طرفین اتیان میکنند بمقدور خود
بشرط آنکه عالم باشند بمعنی مقدور او را از برای او ترجمه کنند و اگر ترجمه
کردن ممکن نباشد اعتبار آن ساقط میشود و کیف کان جمع در میان تلفیق
و آوردن طرفین بغیر عربی حسب المقدور را حوط است جهت ادم بدانکه جایز است
صدور ایجاب و قبول از شخص واحد علی الاظهر مثل آنکه شخص واحدی از
جانب بایع وکیل شود و ایجاب عقد را اجرا نماید و از جانب مشتری نیز وکیل
شود و قبول کند پس صیغه را از جانب طرفین جاری میکند بانکه میگوید عن قبل
موکلی بعت کذا بکذا پس وقف میکند بدون فصل طویل پس میگوید اشتریت
لموکلی هکذا و همچنین باقی صور متصوره مثل آنکه از جانب خود بفروشند و از جانب

مشتری وکیل شود بجز این بگوید بعت موکلی کذا بکذا پس با وقف بدون فصل
طویل میگوید اشتریت لموکلی هکذا کل انها صحیح است علی المنه المنصور نظر لعموم
امر بتوفی بعقود بلکه ظاهرا مسئله جمع اجماع است و در شرح طوسی علیه الرحمه قول بعدم
صحت آن نقل شده و صاحب حدائق من بعت و رأیتم و دلیلا مبنی بر بطلان تا بحال
بنظر نرسیده است و در کتاب جنة الماوی مسئله را نظم نموده ام باین نحو که صل و د

الایجاب مع القبول من واحد صح لدی العقول کواحد صار وکیل البایع
والمشتری نا بدهی نافع و هکذا البقیة من الصور فصحح الجمیع مما ینتقص
وفی الحدائق الفساد قد نسب بنحو و هوله قد انتخب و قال ان الاول النحو
و هو لنا کرینا منضم بل خط القوم لهذا الوفاق سکوتهم هنا له اتفاق

الاخر ما تضمنه بحثم شرط شد است در عقود لازمه بعلاوه عربیت با قدرت
بتفصیلی که گذشت آنکه صحیح باشد و ملحون نباشد و ایجاب و قبول آن بلفظ ماضی باشد
و ایجاب آن بر قبول مقدم باشد علی الاحوط و قبول آن فوری باشد بحیثیتی که فاصله
نشود در میان ایجاب و قبول و کلام خارجی و سکوت طویل نیز روی ندهد و فاصله
شدن سرفه کردن یا نفس کشیدن و امثال آنها در میان ایجاب و قبول ضرری
ندارد و باید لفظ هر عقدی از آن عقود صریح در باب آن باشد

باب اول

در بیان صیغ بیع است و در آن مقدمه است و فصول و خاتمه مقدمه در
بیان اقسام بیع است یعنی اقسامی که صیغ مختلفه دارند و آن شش قسم است ۱ بیع نقد
۲ بیع نسیه ۳ بیع السلف ۴ بیع المرابحه ۵ بیع المواضعه ۶ بیع التولیه بیع
المر و مه ۲ القباله بین الشریکین و حیوان و صلح دین و جز آن بر بیان صیغ عقود است
با آنها بعض احکام مختص آنها بالتبع لهذا اقتصار میکنیم بر این شش قسم و بیان
هر یک از آنها در ضمن فصلی و اما سایر اقسام بیوع مانند بیع ربا و بیع صرف
و بیع حیوان و بیع ثمار پس چون صیغه مخصوصه ندارد لهذا متعرض آنها نشد لوضع

ان بر ملک

غلط بودن الفاظ عقود
ماضی بودن الفاظ
تقدیم ایجاب بر قبول
فوریت قبول
در بیان صیغ عقود
اقسام بیع

---

۵۰ بیع

۴

بیع نقد یعنی حالی و صیغه آن

ان بر ملک است و تفاصیل این اقسام را در کتاب جنة الماوی بنظم آورده ام هر که
خواهد رجوع باین کتاب نماید فصل اول در بیع نقد و آن بیع حال است
که اجل نقد یعنی که در هیچ یک از ثمن و مثمن آن شرط تاخیر نباشد بلکه مطلق باشد یا مشروط
بتعجیل باشد و صیغه آن اینست موجب مثلا گوید بعتک هذا المتاع المعین بهذه
العشرة الدراهم این در وقتیکه ثمن و مثمن هر دو معین خارجی باشند و اگر هر دو
بر ذمه باشند گوید بعتک المتاع الموصوف الفلانی بعشرة دراهم موصوفه
و اگر از یک طرف معین خارجی باشد و از طرف دیگر بر ذمه باشد بطریق تلفیق ادا
کند پس صیغه بیع از این حیثیت چهار صورت میباشد و اگر ثمن نیز جنس غیر نقد باشد
نیز صورت دارد پس گوید مثلا بعتک هذا المتاع المعین بهذا الثوب المعین
و اگر مشروط بشرطی باشد آن شرط را نیز علاوه کنند مثل آنکه گوید بشرط ان یکون لی
خیار الفسخ الی شهر یا گوید لک یا گوید لثالث و اگر بجای بعتک شریتک یا ملکتک بگوید هم
اللازم گوید نیز خوبست و قابل در هر صورت گوید قبلت هکذا یا بجای قبلت اشتریت
یا ابتعت یا تملکت گوید و اگر ثمن و مثمن پیش از این مذکور و معهود نمایند و موجب
گوید بعتک ما ذکر و اگر شرطی باشد آن نیز مذکور و معهود سازند و گوید
علی الشرط المذکور و قابل در وقتیکه هکذا میگوید منتها که همه مراحل باشد ضرری ندارد
بلکه اگر موجب گوید بعتکه به و بضمیر اول ثمن را قصد کند و بضمیر ثانی مثمن را یا عهد
و ذکر سابق کفایت میکند و لذا این جهت است که در مباحث عبادات در کتاب نماز
نوشته ایم که اگر جهت شخصی را بطریق ضمیر دعا کنند مثلا با آنکه شخص خاص را بنظر آورده
و بگوید اللهم اغفر له و هیچ حرفی تا جهت تعیین تمام شود کافی است زیرا که ضمیر در بعض اقسام
وضع از ظاهر هم شدت آنها همه در قوتی است که صیغه بعت را با جار سازند و با عدم
قدرت اگر بلغت دیگر جاری سازند آن صحیح است عبارت را گوید مثل آنکه موجب گوید
فروختم این متاع مخصوص یا موصوف را بتو بان ده روپیه یا بده روپیه موصوف و قابل

دعای مجمل متن در نماز

صیغه فارسی ۱

گوید خریدیم هم چنین واحوط آنستکه قابل بگوید را هم خریدم باشد خریدیم از جهت
حذر کردن از فصل در میان ایجاب و قبول و اگر شرطی باشد آنرا نیز علاوه کند
پس گوید بشرط آنکه اختیار فسخ تا یکماه با من باشد و اگر موجب گوید فروختم ریگه مذکور
شد با آنچه مذکور شد بشرطیکه مذکور شد بازذکر آنها بقاوقابل که بگوید خریدیم هم چنان
کافی است بلکه اگر موجب گوید فروختم این را با این و از آن اول ثمن را و از این
ثانی ثمن را اراده کند و معهود در میان طرفین شده باشد و قابل گوید خریدیم
همچنین کفایت میکند کل آنچه ذکر شد در وقتیست که طرفین معامله را از برای خود
کنند و اگر یکی از این یا هر دو از جانب کسی وکیل باشند جایز است تصریح کردن او
بوکالت در ضمن صیغه یا اینکه موجب بگوید عن قبل موکلی بعتک یا بگوید بعتک موکلی
و اگر با وجود وکالت تصریح بان نکند ضرری ندارد و قصد کفایت میکند ولکن
در ظاهر امر معلوم نمیشود بودن او برای وکیل الا باخبار قاصد از قصد خود بلکه
در ظاهر از برای خود او میباشد خلافا لبعضهم که گفته است که صیغه مطلقه محمول بر
اصالت و وکالت هیچیک نمیشود و باید متحد شود از بهر هیچیک با تخصیص نمیشود
و این قول بنظر حقیر ضعیف است بلکه اطلاق منصرف میشود به بودن معامله از برای
خود عاقد والا تبه باب فاسد میشود غالبا و اگر خواهد موجب شرطی در ضمن عقد
بیع کند مثل آنکه خواهد شرط کند تاخیر دین معجل را یا رهن دادن بر دین یا ضامن
شدن بر دین را مثلا پس بگوید بعتک هذا بکذا و شرطت علیک تاجیل
دینک الفلانی الی سنة یا بگوید شرطت لک تاجیل دینی الفلانی و یحسن
دو شرط دیگر با اثبات آنها قابل در هر صورتی بگوید قبلت کذلک و اگر
صیغه بیع جاری سازد بگوید فروختم فلان شیء را بفلان مبلغ و شرط کردم
بر تو تاخیر دین معجل را بر ذمه داری تا یکسال یا شرط کردم از برای تو تاخیر
دین معجل را که دارم بر تو و بر این قیاس است شرط خیار فسخ یا اسقاط یکی از خیارات

اگر بعد وکالت صیغه خواند

اگر بقصد وکالت نکند

صیغه بیع متضمن شرطی یا دو شرط

صیغه این فارسی نوع

یا همهٔ اینها

بیع نقد بنقد

5

یا همهٔ اینها پس بگوید بعتک هذا بکذا و شرطت لک او لی الخیار اولک و لی
الخیار الی سنة و بعجمی گوید فروختم بتو فلان شیء را بفلان مبلغ و شرط کردم از
برای تو یا از برای خودم یا از برای هر دو خیار فسخ را تا یکسال مثلا یا شرط کرد
تمام ثمن از جانب مشتری یا بگوید بعتک هذا بکذا و شرطت سقوط خیار
المجلس من الجانبین او خیار الغبن او الرؤیة او جمیع الخیارات و قابل
در کل صور گوید قبلت کذلک و قیاس میشود بر این صیغه عجمیه اگر جاری سازد و در
مقام حقیر مشتبه حتما است و جایز است شرط براءت از عیب اول بدانکه از
برای کسیکه عاجز باشد از تلفظ مثل اخرس کافیست اشاره کردن بنحویکه مفهم بیع باشد
یا عجز از سایر عقود و ایقاعات اجماعا و اگر اشاره او مفهم عقد نباشد کفایت
نمیکند در انعقاد عقد بلی اگر مفهم رضا باشد در بیع مثلا آن بیع معاطاة است بتفصیلی
که میاید و لازم نیست از برای اخرس وکیل کردن ناطق در اجراء عقد بلکه با امکان
توکیل بیع با اشاره منعقد میشود و ثمرات بیع حقیقی بر آن مترتب میشود و همچنین
سایر عقود و ایقاعات و بعضی قائل بلزوم توکیل شده اند با امکان و این قول
ضعیف است و طرف دیگر در عقد اگر ناطق باشد احوط آنستکه جمع کند در میان
اجراء صیغه مخصوصه و در میان اشاره مفهم باشد از برای اخرس اجراء طرف
عقد را نظر با آنچه گذشت در عقد واقع در میان فاقد لفظ و عاجز از آن و در
کتاب جنة الماوی اشاره باین مراحل نموده ام نظم کاف لمن یعجز عن تکلم
کالاخرس الایماء بوجه مفهم بالعقد لا بحد الرضاء غایة
افادة العطاء ولا حرج الا جا علی اجراء نقلا و تحصیلا مع
استقراء بالاصل لا یلزمه التوکیلا وان یقل قوم باللزوم قیلا
دوم کتابت مجزی نیست در انعقاد بیع بلکه غالب از عقود و ایقاعات پس اگر
موجب صیغه ایجاب بیع را کما ینبغی بنویسد و قابل نیز قبول صیغه را نویسد

اخرس

کتابت صیغه بیع

قبول

کفایت نمیکند و بعضی قایل شده اند بکفایت کتابت مطلقا و این قول در نهایت
ضعف است بلی اگر در بعضی از عقود مجوز باشند نادر اگر در همان موضع ان ره با ان
خواهیم نمود ششم بیع فضولی و ان بیعی است که کسی مال غیر را بدون اذن و ولایت
از جانب ان بفروشد از برای ان غیر و صیغه انرا جاری سازد و اشتراء فضولی
نیز بر این قیاس باینکه مالی را از برای غیر بخرد بدون اذن و ولایت از جانب
ان و اگر مال غیر را از برای خود بفروشد باطل است بالاجماع و انرا فضولی نگویند
و در صحت بیع فضولی معرکه عظیمه ایست در میان علماء مشهور صحت ان میباشد بدون
لزوم و لزوم موقوفست بر اجازه مالک و جمعی از اعاظم مانند شیخ طوسی و ابن ادریس
و ابن زهره علیهم الرحمه قائل شده اند ببطلان بیع فضولی را و انکه اجراء
ان عقد کالعدم است هر چند مالک اجازه ان کند بلکه اگر خواهد باید عقد را دوباره
جاری سازد خود مالک یا کسیکه او را ماذون باشد از جانب او و این قول ضعیف است
بلکه اصح صحت فضولی است بنحویکه ذکر شد و عمده دلیل بر صحت ان حکایت عروه
بارقی است و ملخص مضمون ان انست که جناب نبی کائنات علیه و اله الاف التحیات
روزی دو درهم دادند بشخصی که او را عروه بارقی میگفتند و باو فرمودند که دو درهم
یک گوسفند از برای من خریداری نما عروه ببازار رفته بدو درهم دو گوسفند از برای
انجناب خرید و در اثناء راه یکی از ان دو گوسفند را فروخت از برای انجناب بیک درهم
و ان گوسفند دیگر را با دو درهم بخدمت ان جناب اورد و انجناب در مقام تحسین باو
فرمودند بارک الله فی صفقة یمینک یعنی خدا مبارک کند این معامله تو را پس تقریر
انجناب در صحت بیع و شراء فضولی کالصریح میباشد و سند این حدیث هر چند
بطریق صحیح بنظر نرسیده و لکن ضعف ان منجبر است بقول مشهور و فتوی ان
بر طبق ان چنانچه دلیل دیگر انست که عقد فضولی در نکاح صحیح است بالاجماع علی الظاهر
و احادیث بسیار نیز در صحت ان وارد شده است و هرگاه در نکاح صحیح باشد در بر

بیع فضولی و اقسام فضولی

دلیل بر صحت بیع فضولی حکایت عروه بارقی

اعتبار نکاح فضولی

عقود صحیح

6

عقود صحیح خواهد بود بطریق اولی و بدانکه بیع فضولی را فروع و احکام نافعه بسیار
میباشد که تفصیل انها را در کتاب انوار الریاض و جنة الماوی ذکر نموده ام هر که خواهد
رجوع بانها نماید هفتم معاطات در لغت عرب بمعنی داد و ستد است و در بیع
معاطات عبارتست از داد و ستدی که میان الطرفین واقع شود بدون اجراء
صیغه مخصوصه در میان ان مثل انکه چیزی بدهد و پولی بگیرد بقصد معاوضه
بدون صیغه و بیع معاطات بیع حقیقی نیست علی الاصح و در حکم ان خلاف شدید
است میان علماء و سه قول دیگر در ان میباشد بعضی قایل شده اند بلزوم ان ابتداء
و این نهایت افراط است و بعضی قایل شده اند ببطلان ان راسا و اینکه باعث
حلیت هیچیک از عوضین از برای دیگری نمیشود و اگر یکی از طرفین تصرف در ان
کند بدون اذن طرف دیگر فعل حرام کرده است و این قول در نهایت تفریط است
و مشهور بحد وسط رفتار کرده اند و گفته اند که بیع معاطات باعث حلیت تصرف
میشود و لکن لزوم ندارد ابتداء پس اگر هر یک از طرفین پیش از تلف عین یا کلام
یا بعض از ان خواهد رجوع بمال خود کند میتواند و اگر عین از هر دو طرف یا از
یکطرف بلکه بعض از ان تلف شود لازم میشود و رجوع جایز نیست و در بیع معاطات
نیز فروع و فواید بسیار میباشد که مطالبه انها از ان کتاب سابق الذکر میشود
فصل دوم در بیع نسیه است و ان فروختن چیزیست که موجود و حاضر
و وجه بر ذمه در حین بیع بنحویکه مشتری ثمن انرا در زمان اینده ادا نماید و صیغه
ان بنحو بایع باین نحو است که موجب بگوید بعتک هذا المتاع بعشرة دراهم
اجلتک فی الثمن الی شهر و قابل بگوید اشتریت بما ذکرت هکذا و مراد او
همکذا تا اجل مذکور باشد و بفارسی موجب بگوید فروختم این متاع را بتو بمبلغ ده
روپیه و تاخیر نمودم اداء ان ثمن را از برای تو تا یکماه و قابل بگوید خریدم این
متاع را بمبلغ مذکور با تاخیر ثمن ان تا یکماه یا بگوید خریدم متاع مذکور را بثمن مذکور

بیع معاطاه

تعریف معاطاه

اختلاف علماء در بیع معاطاه

در بیع نسیه و صیغه ان

بنحو مذکور و زمان امتداد تاخیر باید معین باشد و احتمال نقص و زیادت در آن نباشد
پس اگر انتهای زمان تاخیر را برسیدن غلات یا قدوم حاجی قرار دهد آن
عقد باطل است و سایر شروط بیع اینجا جاری است عرفا گرفته و در استقصای مراتب
وقوع حیله الیست را در کتاب تحفة الماوراء بانزام آنها نموده ام فصل سیم

بیع سلف و سلم

در بیع سلف است و آن را بیع سلم نیز گویند و بعضی از آن را بیع عینه بکسر عین نیز نامیده
اند و لفظ بیع عینه در اخبار بسیار وارد شده است و معانی دیگر نیز از برای آن
ذکر کرده اند و تفصیل آنها را در کتاب انوار الریاض ذکر کرده ام و بیع سلف و چنین
بایع است چیزی را بذمه خود بثمنی که حال بگیرد و آن چیز بر ذمه او باشد که بعد
از مدت معین برساند مثلا ده من گندم موصوف را بفروشد بر ذمه خود به پنج
روپیه و ثمن را نقد بگیرد و قرار دهد که بعد از انقضای دو ماه دیگر گندم را
برساند و از برای این بیع شرایط خاصه و صیغهای مخصوصه میباشد اما صیغ آن

صیغه های بیع سلف

پس بدو گونه است یکی آنکه ایجاب آن از جانب مشتری است و قبول آن از جانب
بایع پس در آن صورت مشتری ابتدا نموده اگر قادر بر عربی باشد گوید اسلفتک
عشرین منا شاهیا من حنطة [illegible] بخمس ریالات مؤجلا
الی شهرین مثلا فی بیعک و بایع گوید قبلت هکذا و اگر قبل از عقد
بیع را با اوصاف آن ذکر کنند بنحوی که معلوم طرفین شود و هم چنین ثمن را و مدت را
و مکان تسلیم را مذکور سازند و مشتری گوید اسلفتک فیما ذکر بما ذکر الی ما ذکر
کما ذکر و بایع گوید قبلت هکذا کفایت میکند و اگر بوجه دیگر اسلفتک اسلمت الیک
تا باخر گوید نیز خوب است و قبول همان که سابقا ذکر شد پس اسلفتک در بعضات
بمعنی السلت [illegible] پیش و [illegible] گرده ام باز [illegible] و چنین صیغه دوم آنکه ایجاب از جانب
بایع باشد و قبول از جانب مشتری بطریق سایر بیوع و در آن صورت بعد از تعیین مراتب
مذکوره مثلا بایع گوید بعتک ما ذکر بما ذکر الی ما ذکر کما ذکر و مشتری گوید قبلت هکذا الخ

واما شروط

بیع مرابحه

واما شروط آن پس آنچه مذکور شد بسیاری از آنها و تفصیل آنها از وضع این
مختصر خارج است و در کتاب تحفة الماوی تفصیل شروط و سایر احکام را ذکر
نموده ام هر که خواهد رجوع کند بآن فصل چهارم در بیع مرابحه است
و آن فروختن چیزیست براس المال با زیادتی پس جایز است در آن از اخبار
براس المال اگر مشتری علم بآن ندارد و باید راست بگوید و اگر بخلاف
واقع بگوید کاذب و عاصی است و بر تقدیر کذب در لزوم بیع اشکال است اظهر عدم
لزوم است و اگر نسیه خریده است باید ذکر آن بکند چنانچه اگر به بیع خیار

صیغه بیع مرابحه

خریده است بلکه اختیار را با خود نگاه داشته است در میان رد ثمن و ثمن چنانچه
متعارف شده است در میان اهل سوق باید سکوت بر آن ننماید علی الاحوط
بل الاظهر زیرا که آن نوعی است از غرر و بدانکه از برای بیع مرابحه صیغه میباشد
یکی آنکه گوید بعتک هذا المتاع بما اشتریته به وربح عشرة دراهم یا بفارسی گوید
و فروختم بتو این متاع را بآن مبلغی که خریده ام از آنانکه ده درهم مثلا دوم
آنکه گوید بعتک هذا المتاع بما قام علی وربح عشرة دراهم یعنی و فروختم از این تو بآن
مبلغی که برمن تمام شده است و ربح ده درهم سیم آنکه گوید بعتک هذا المتاع براس
المال وربح عشرة دراهم و فارسی آن واضح است پس اگر بصورت اول می گوید
باید اخبار بکند بآن مبلغی که در حین تسلیم بایع نموده است پس اگر اخراجاتی کرده باشد
بر آن مبلغ علاوه نکند و در حین [illegible] هر چند آنها متعلق بآن متاع باشد مانند
اجرت دلال و کیال و حمال و جمال و صباغ و قصار و خیاط عبید و بنا
خانه و رفوگر و ماشش و امثال آنها بلکه غرامتی تمام آنها را خود باید بکند
و ذکر او رفته است و در صورت دوم جمیع آنچه را ذکر شد میتواند بیفزاید
بر آن مبلغی که خود ببایع داده است بلی اگر خرابی خانه یا سوراخ شدن
جامه بعد از خریدن تا [illegible] شده باشد اجرت بنا و رفوگر را مثلا داخل نکند

وهم چنین اجرت طبیب از برای مرض طاری بر مملوک محل اشکال است اگرچه عرف
لغا بود در ان متاع شده است مانند کرایه حجره متاع و مسکن مملوک و طویله
حیوان مثلا و همچنین نفقه لازم مملوک و علف و جل حیوان و مانند ان و احوط
عدم دخول است و علفی که از برای فربهی حیوان داده نماید شکال داخل است
و انتفاعی که از مبیع بعمل است از خدمت مملوک و مانند ان نزد خود محسوب نماید
و از اخراجات استثنا کند و باقی را داخل کند و اگر خود شغلی اعمال کرده
باشد یا متبرعی که باشد و خواهد داخل کند پس در حین اخبار ان ره
کند بکیفیت ان و در صورت سیم خلافست و احوط بلکه اظهر الحاق است با اول
پس باید بر اصل مبلغ که خود بایع داده از امور مذکوره هیچ نیفزاید و برای
ان نظاهر از راس المال در نزد اهل عرف اصل همان ثمن است که بمشتری داده ا
و در میان صیغه اولی و ثانیه فرق دیگر نباشد و ان اینست که صیغه
اولی شامل نیست منتقل شدن متاع را با بایع بمثل صلح و هبه معوضه بخلاف صیغه
ثانیه و صورت ثالثه اولی است در استعمال نیز و اگر کسی بارزی از متاع
یا صندوقی از قماش بخرد بعضی از ان را بطریق مرابحه و اخبار براس المال
ان بعض را بفروشند بطریق توزیع ثمن بر ابعاض مبیع هرچند ابعاض
مساوی باشند در جودت و رداءت مگر انکه اعلام کند مشتری را بحقیقت
حال اگر عالم نباشد بحقیقت حال علی الاشهر خلافا للاسکافی و در کتاب
جنة الماوی شیخ در انظم نموده کفته ام بصفقة متعدد لمشتری فبعضها و دا
بربح ما شری ذا مطاقیق بلا اختلاف ونفی لمنع فذ الاسکاف
فصل پنجم در بیع تولیه است و ان فروختن چیز است براس المال
بدون زیاده و نقصان و ناچار است از اخبار براس المال مگر انکه مشتری

عالم بان

٨

عالم بان باشد و صیغه ان اینست که موجب بگوید ولیتک هذا المتاع بما اشتریت
به یعنی و وضع نمودن متاع را بان ثمنی که خریده ام و مشتری گوید قبلت هکذا
و بعضی گفته اند که اگر بگوید ولیتک هذا العقد و مشتری گوید قبلت هکذا نیز
خوبست یا بگوید تولیت بکذا و بعد از اجرای صیغه لازم می شود بر مشتری دادن
مثل ثمن اول در جنس و وصف و مقدار زیرا که در اول مذکور شد باید معهود طرفین
باشد چه در اینجا و چه در بیع مرابحه و چه در اقسام اینه و مقتضی بابی علیه الرحمه در
بعض از رسائل خود فرموده است که جایز نیست بیع تولیه مگر در صورتی که ثمن
مثلی باشد مانند نقدین و گندم و روغن و امثال اینها پس اگر کسی متاعی را
خریده باشد و ثمن ان را حیوان داده باشد مثلا اگر مشتری ان متاع را ببیع تولیت
بغالب بفروشد و وقت نقلی اگر ان حیوان که ثمن واقع شده است از ان بایع
بان ثالث منتقل شده باشد بسببی از اسباب پس مشتری ان متاع را بغالب بفروشد
بفروشد بثمن همان حیوان بنابر قول بعض و مخفی نماند که در مثل بابی قول ضعیف و ثمن
قول بعید نیست بلی اشکالی که هست در این است که چون این شرط را در بیع مرابحه ذکر
نکرده اند و معاصران تحقیق شده که اگر بیع مرابحه را بصیغه اولی جاری میکنند ثمن باید
قیمی نباشد و همچنین بصیغه ثالثه علی الاحوط و اگر بصیغه ثانیه جاری میکنید جایز است
ولکن قیمت ان قیمی باید معهود طرفین باشد فصل ششم در بیع مواضعه است و ان
فروختن چیز است با اخبار براس المال و کم کردن قدر معلومی از راس المال فرق است
نکرده است نسبت دادن ربح را در بیع مرابحه و نسبت دادن کسر را در بیع مواضعه
بسوی راس المال با اینکه بگوید فروختم این متاع را بنو بصد درهم که راس المال است
و ربح ده یک ان با کرده یک ان بالجمله بعضی از احکام دانسته اند پس طریق انسب انست
که ترک ان نماید و نسبت دهد ان ربح یا کسر را باصل متاع باینکه بگوید فروختم این
متاع را بصد درهم که راس المال است و ربح ده درهم یا کسر ان فصل هفتم

مواضعه

در بیع ما و مه است وان فروختن چیزی است بدون ذکر راس المال وان نیز صیغه
خاصه نمی باشد بلکه صیغه ان بنحوی یکی از انحاء است که در فصول گذشته سابقه
گذشت و بهترین اقسام بیع ما و مه است که متعرض راس المال نشود چنانچه در اخبار
و کلام علماء ابرار تصریح بران بمعنی شده است زیرا که سالم است بایع از وقوع در کذب
و لو خطاء فصل هشتم در بیان قباله بین الشریکین است وان معامله ایست
که واقع شود بین الشریکین در ثمره بنحوه مشترکه یا حاصل زراعت مشترک این نحو
که خواص کنند یعنی اهل خبره تخمین کنند حصه یکی از ان دو شریک را از حاصل خشک شده مط
علا قول و در غیر انگور علا قول اخر پس مقاطعه نمایند حصه خود را بشریک بهمان
مقداری که خواص شده است وان عقد لست صحیح و اخبار بسیار در شرعیت ان وارد
شده است از انجمله حدیثی است که مقاطعه دادند حضرت رسالت صلعم حاصل
خیبر را با اهل ان الی غیر ذلک وان اخبار را بتفصیل در کتاب انوار الریاض
اوسعوام واین قباله بکسر قاف است و قباله بفتح قاف انکا غذیست که قباله
انرا نوشته می شود کما صرح به از مخزن و غیره و صیغه قباله بکسر قاف این گونه است
که موجب یعنی ان شریکی که حصه خود را مقاطعه میدهد گوید قبلتک نصیبی من هذه الثمرة بکذا
منا مثلا و قبلتک در کلام موجب مشدد باء مفتوحه میباشد و قابل یعنی شریک
دیگر گوید قبلت هکذا واین قبلت بکسر باء مخففه است و اگر قابل گوید تقبلت
هکذا بتاء و شدید باء مفتوحه نیز خوبست و این عقد لست لازم و خلافست
در انکه ایا عقد جداگانه ایست یا از اقسام صلح است پس بنابراین صیغه صلح
نیز میتوان جاری ساخت اند از دروس قول ثانی نقل شده است و محقق ثانی
قول اول را اختیار فرموده وان قول اولیست و بقیه شرایط و احکام قباله
را در کتب مبسوطه ذکر نموده ام چون جنة الماوی هر که خواهد رجوع بانها نماید خاتمه
در بیان بعض از بیوع باطله که صیغه خاصه دارند مثل بیع کالی بکالی و بیع مزابنه

و محاقله

و محاقله پس دران چند مطلب است مطلب اول در بیان بیع کالی بکالی و جایز نیست
کالی از انهمزه و بالف کما صرح به اهل اللغه وان فروختن دینیست بدین و درست
نمیشود این نحو از بیع را حرام فرموده اند و اجماع علماء نیز بر منع از ان منعقد شده
است و تفسیرش واضح نیست که موجب بگوید فروختم دینی را که دارم بر ذمه تو یا بر ذمه
زید بدینی که تو داری بر ذمه من یا بر ذمه عمرو یا بگوید فروختم دینی که دارم بر ذمه
زید بتو بمبلغ ده درهم که بعد از یکماه مثلا ان ده درهم را مثلا بمن تسلیم نمائی
و صور بسیار دیگر از برای این بیع میباشد که صحت بعض از انها محل نظر است و انها را
در کتب مبسوطه ذکر نموده ام مطلب دویم در بیع مزابنه بتقدیم زاء بر باء بر نون و محاقله
است واین دو بیع هر دو حرامند نیز بالنص والاجماع و قد نطقت لهما ایات تا
فی الجنة الماوی حیث قلت ما جاء فی بیع اسمه المزابنة فاجمع علیه بالمعاینة
و کم اتی به النصوص الوافیة و کلها عن ذاک کانت ناهیة و خلاف در تفسیر انها
واقع شده است و انچه اظهر است انستکه بیع مزابنه فروختن ثمر نخل است بعد از تخمین
ان بخرما خرما همان نخل و بخرما دیگر و محاقله فروختن حاصل زراعت است
در خوشه بعد از تخمین ان بمقداری از حاصل همان حبوب از جنس ان زراعت
باشد یا غیر ان و بعضی بر عکس تفسیر کرده اند و اول را محاقله و ثانی را مزابنه دانسته
اند و این خلاف لفظی است چنانچه در همان کتاب بنظم اورده ام حیث قلت بعد ما مر
نعم خلاف کان فی التفسیر والا شهر الاظهر للتحقیق البیع تمرا تمر الکتب لا سنبلا بالحب
یا قلیلا فانه سمی بالمحاقلة و ورد بعکس فلا حق له و کیف کان ثمری بر این خلاف
مترتب نمیشود زیرا هر دو حرام و منهی عنه میباشند کما ورد بر میوه های منوعه
پس بیع فروختن میوه زردالو و گیلاس که در درخت است مثلا لغیر مزابنه
است و حرام است و هکذا تفصیل این مسئله دران کتاب مذکور است مطلب سیم
بیوع بسیار دیگر میباشد که در ایام جاهلیت متداول بود است و در شریعت مطهره

انها را حرام فرموده اند و شبیه بر انها مناسب است بابی مر انها با بیع غرر یکی و ظاهرا
حکمت حرمت انها متضمن بودن انهاست غرر را و منها بیع الملاقیح وان فروختن
اطفال و بچه هاست در بطون امهات مثل فروختن بچه در شکم جاریه یا … در شکم
ناقه و هکذا و نهی از این بیع وارد شده است و منها بیع المضامین وان
فروختن نطفه هائیست که در صلب حیوانات نر باشد مثل فروختن نطفه هائیکه در
صلب عبد یا در صلب شتر نر باشد و هکذا و این بیع منهی عنه و فاسد است نیز و منها
بیع الحصاة و صورت ان این است که مالک گوید بمشتری سنگ ریزه بینداز با این جا …
مثلا سنگ ریزه بهر یک از انها که خورد مال تو است بفلان مبلغ و این نیز مثل سابق …
و منها بیع الملامسه و معنی ان انیست که فروشنده چیز را بمشتری بدون …
و با این نحو که هر چه لمس نمودی مال تو است بفلان مبلغ و این نیز فاسد و منهی عنه است
و منها بیع المنابذه با این نحو که مشتری گوید که اگر فلان چیز را افکند …
و بمن رسید مال تو است بفلان مبلغ و منها بیع المعلق علی شرط و صورت مثل
اینکه گوید فروختم بتو اگر زید داخل خانه شود یا اگر افتاب طالع شود و باعث بطلان
این بیع انست که قصد انتقال بالفعل ندارد و باید قصد ان مقرون بجریان عقد
باشد و اما غیر بیع شرط و اشتراط میباشد مثل اینکه بگوید بعتک و شرطت لک
الخیار مثلا او شرطت علیک ان تفعل کذا و کذا این هر دو جایز است و وجه بطلان
تعلیق است چنانچه گذشت تنبیهات الاول بدانکه وجوب وفا کردن
بشرطیکه در ضمن عقد لازم باشد بر کسی که مشروط علیه و فا بشرط نکند حاکم شرع اجبار
او مینماید بر وفا و اگر اجبار او متعذر باشد بالاخره مشروط له مختار در فسخ
است و بعضی منع از وجوب شرط کرده اند و فایده شرط را ابتداء تسلط بر
فسخ را دانسته اند و این قول ضعیف است نظر بمضمون حدیث نبوی که معمول به
نزد الطرفین است که فرمودند المؤمنون عند شروطهم الا من عصی الله النا

جایز است

١٠

اقاله

جایز است شرط کردن چیزی از ثمن بسود بر غیر مشتری باینکه ان غیر بکر بود بفروش عبد خود به
زید و بر ذمه او است که با لصد درهم از بابت قیمت ان بعمرو بدهم مجانا بنظر
عوض و مالک نمود … بس این بیع صحیح نیست زیرا که متضمن است شرط منافی
با طبیعت عقد را و اگر گوید عتق کن بنده خود را از جانب من و بر من است که با لصد
درهم بتو بدهم جایز است بلکه اگر نگوید از جانب من نیز خوب است و وجه …
میدهد در باب الجعاله بدلیل اختیار فسخ از جانبین و تفصیل این مراحل در کتب مبسوطه
میباشد والله العالم بحقایق احکامه باب در بیان صیغه اقاله و طرفی
از احکام ان میباشد بدانکه اقاله در لغت عرب بمعنی قبول کردن پشیمانی طرف معامله
است به بر هم زدن ان و در شریعت غراء مستحب است اقاله برادر دینی چنانچه از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که جناب فرمودند ایما عبد مسلم اقال مسلما فی بیع
اقاله الله عثرته یوم القیمه یعنی هر بنده مسلمانی که قبول کند خواهش مسلمانی را در
گذشتن از بیعی که در میان ایشان واقع شده است خداوند تعالی بگذرد در روز قیامت
از لغزشهای او در دار دنیا و صحیح است اقاله با بقاء عوضین و تلف انها یا یکی
النفس و در صورت تلف لازم است عوض مثل در مثلی و قیمت در قیمی و صحیح نیست اقاله
بازیادتی در ثمن یا مثمن یا نقصان در یکی از انها بجهت عدم صدق اقاله بعد از
اختلاف بزیادتی و نقصان و صیغه اقاله باین نحو است که هر دو گویند تقایلنا
فی البیع المعهود و جمع کنند در میان اتفاق و ترتیب علی الاحوط یعنی مره علی سبیل
الاجماع العرفی تکلم کنند باین صیغه و مره اخری بطریق ایجاب و قبول احدهما
اولا تنطق بصیغه نماید بعد از انقطاع کلام او بدون فصل طویل ان دیگری
همان صیغه را نطق کند و اگر تفاسخنا گویند بجای تقایلنا نیز خوب است و اگر
احدهما گوید اقلتک فی البیع المعهود و دیگری گوید قبلت هکذا نیز خوب است و احوط
بلکه متعین است بر تقدیر که پشیمانی و خواهش اقاله از یک طرف باشد اقلتک ان

طرف بگوید و قبلت را مسمی باقاله گویند زیرا که اقاله بمعنی کندن است نه طلب کندن
و اگر احد طرفین استدعا کند اقاله را و متعاقب آن دستدعاء او آن طرف دیگر گوید
اقلتک در کفایت کردن ایجاب و حاجت نبودن بقبول اشکال است و احوط
قبول است و اگر قدرت بر عربی نداشته باشد ترجمه آن کفایت میکند باینکه
بجای تقایلنا بالفارسی اگر بگویند که نشنیم از بیع معهود یا بر هم زدیم بیع معهود شود
یا فسخ کردیم بیع معهود شود زیرا که عوام غالبا بیع فسخ را بر هم زدند و کانه الآن از باب
دکانداران شنیده است و اگر بطریق ایجاب و قبول گویند باینکه موجب گوید فسخ
کردم بیع معهود که و آن دیگری گوید قبول کردم فسخ مذکور را نیز خوبست و بدانکه
اقاله بیع جدید نیست بلکه مجرد ازاله بیع سابق است پس احکام بیع در آن نمی آید
از خیارات و شفعه و غیر آنها باب سیم در بیان قرض است و آن از عبادات
و قربات مؤکده است و افضل از صدقه است چنانکه در بعض احادیث وارد
شده است که یک درهم قرض بهجده درهم محسوبست و یک درهم صدقه بده درهم
و بعض از علما وجه آن را بیان کرده اند باینکه صدقه احتمال دارد بمحتاج عاید شود
یا غیر محتاج و قرض نمیکند الا محتاج غالبا و قرض عبارت از عقد است که باعث
شود مالک شدن غیر را به عوض و صحت آن موقوف نیست بقصد قربت بلی کمال
آن یعنی ترتب ثواب موقوفست بر آن هر چند شهید علیه الرحمه احتمال داده است
ترتب ثواب را بدون قصد قربت نیز و آن استبعادی ندارد و حکایت عدالت
انوشیروان و جود حاتم مؤید این مقال است و قرض عقد جایز است از طرفین
و لابد است در آن از ایجاب و قبول و ایجاب آن باید قولی باشد و بعضی اکتفا نموده
پس محض دادن چیزی بقصد قرض باعث تحقق ایجاب قرض و حصول ملکیت مقرض
نمیشود بلی باعث میشود محض اباحه تصرف و جواز اتلاف شود و اگر تمامی از آن
حاصل شود قبل از اتلاف آن تمام از مال است بخلاف بیع معاطات زیرا که باعث

میشود باتلاف احد العینین یا بعض از آنها بخلاف آنکه چنانچه بعضی معاطات در قرض
باعث ملکیت اصلا نمیشود حتی بعد از تلف آن و صیغه ایجاب قرض آنستکه مقرض
گوید اقرضتک هذه الدراهم المعهوده یا گوید ملکتک هذه الدراهم و علیک رد
عوضها و اگر قادر بر عربی نیست گوید قرض دادم بتو این درهمهای معلومه را
یا گوید مالک نمودم تو را این درهمهای معلومه و بر تو لازم است که عوض آن را
بمن رد نمائی و در صیغه ثانیه رد عوض باید ذکر شود و اما در صیغه اولی که
اقرضتک است ذکر عوض لازم نیست زیرا که رد عوض داخل در مفهوم قرض
میباشد پس تکرار آن لزومی ندارد بخلاف تملیک زیرا که آن اعم است از رد
عوض و عدم آن و از برای ایجاب قرض صیغ بسیار دیگر میباشد مثل اسلفتک
و مثل خذ هذا الدرهم واصرفه و رد عوضه او تصرف فیه و رد عوضه و مثل این
عبارت هر لفظی که مفهم این معنی باشد و ناچار است در انعقاد صیغه قرض از قبول
یا بقول مثل قبلت یا اقترضت و مثل آنها از هر لفظی که مفهم این معنی باشد یا بفعل
مثل آنکه بگیرد مستقرض آن چیز را بر وجه رضا با ایجاب هر چند به توسط وکیلش باشد
و صحیح است در عقد قرض اشتراط هر شرطی که منافی با قرض نباشد و مشروع
باشد و واجب است اداء قرض فورا با مطالبه مقرض و متمکن از اعطا یا موسر
باداء میباشد تا ادا کند بلکه بعضی گفته اند که با مطالبه و امکان ادا نماز موسع هم
پیش از ضیق وقت ممنوع است تا ادا و بشود و اگر بجا آورد باطل است و این مبنی بر این است
که امر بشیء مقتضی نهی از ضد خاص باشد و چون ما قائل باین نیستیم چنانچه مثل شود مفصلا
در کتاب غایة القصوی نوشته ام لهذا حکم به بطلان نماز با سعه وقت نمیکنم و لکن
خلاف احتیاط میباشد و شرط احتیاج در قرض و وفاء بآن لازم نیست پس اگر در اثناء
وجب مقرض مطالبه نماید بر مقترض اداء واجب فوری نیز و خلاف بعض از متأخرین
شاذ است چنانچه مثل شود در کتاب جنة الماوی بتفصیل بنظم او عوام چنین قلت

فی القرض لا یلزم شرط الاجل بالاتفاق فیه یعفی قد نقل للمقرض ان یطالبه
وصیرورة الاقتضاء واجبا هذا هو الظاهر و هو المشهور لنقل الاجماع علیه و هو
و فی الریاض نسبه الی الخلاف ببعض من شذ الا الخلاف الی اخر ما قلنا اگر کسی گوید
که شما خلف وعد را فی الجمله حرام میدانید چنانکه در موارد بسیار از کتب اصولیه و فقهیه حفظ
و ثبات در آن ابو جهی نموده اید و شرط در ضمن عقد قرض قبل از وعده نمیباشد پس چه
گونه خلف آن جایز میباشد الجواب بعد از تحقیق عالی آنست که شرط و وعده دو ماهیت
میباشند میگوییم این در وقتی است که اجماع بر اطلاق آن منعقد نباشد و در مقام
نقل اجماع بر عدم لزوم قائم شده است چنانکه آن را بیان نمودیم و بعضی گویند که بلی
میگوییم اگر چه دلالت دارند با حدیث نبوی ... و المؤمنون
عند شروطهم الا من عصی الله و از برای قرض احکام بسیار میباشد که بقصد اختصار آنها را از
مقام خود باید طلب نمود و استقصاء آنها از وضع این وجیزه بیرون است باب
چهارم در رهن است و آن عقدی است لازم از طرف راهن و جایز از طرف مرتهن
و فایده آن استیثاق دین است یعنی در وقت تعذر عدم وفاء مدیون دائن حق
خود را از رهن استیفاء کند و صیغه آن در طرف ایجاب رهنتک الشیء المعهود
علی الدین المعهود و هذا رهنک میباشد و اگر بجای آن ارهنتک بگوید نیز صحیح است
و صیغ دیگر نیز از برای ایجاب میباشد مثل هذا رهن عندک او هذا وثیقة عندک
بلکه جمعی تصریح نموده اند با آنکه هر صیغه را که این مفاد باشد نیز خوبست و صیغه قبول
آن قبلت هکذا یا ارتهنت هکذا میباشد و عجز اگر قادر بر عربی نباشد و مع
رهن بهر نحو میشود گوید رهن کردم این خانه را مثلا در برابر دین معهود که دارای
تو بر من و اگر بعضی رهن را تعبیر نمایند از رهن کردم بگوید گرو دادم نیز ...
در عربی معتبر نیست در عجز و اگر بخواهد از طرفین زیادت استحکام بکار برند
قیود و شروطی بقاء معهود سازند مثل آنکه رهن بر تمام دین و بر هر جزء

دران باشد

دران باشد و اگر تمامی از وجه شغول تمام رهن باشد و اینکه آن رهن در
نزد عادلی سپرده شود یا در دست مرتهن باشد و اینکه مرتهن وکیل باشد
در بیع آن مطلقا یا بعد از مدت مخصوصی و بعد از این ذکر این قیود و شروط را بکنند
بعنوان بان نحو موجب گوید رهنتک الشیء المعهود علی الدین المعهود با علاء النحو
المعهود با علاء الانحاء المعهودة و عجز را قادر بر عربی نباشد مرادفات این فقرات
را ذکر کند و عقد رهن قابل هر شرطی میباشد اگر آن شرط منافی با طبیعت
رهن نباشد پس اگر شرط کند که رهن فروخته نشود اصلا باطل است و هم
چنین باید آن شرط حرام و معصیت نباشد مثل آنکه شرط کند که مملوکی را
مسلمان است بکافر فروخته شود و بدانکه رهن را شروطی میباشد بعضی از آنها
محل خلاف است و در این وجیزه ذکر اهم از آنها میشود یکی از آنها قبض کردن
مرتهن مرهونه را علی الاصح الاشهر و بعضی منع اشتراط آن نموده اند و آن قول ضعیف
است بوجوه بسیاری که در مقام خود ذکر نموده ام و مؤید این قول است شریفه و ان
لم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة و اشتراط آن در ابتداء امر است و بقاء آن در کف
مرتهن لازم نیست و در کتاب جنة الماوی ابیات طوه در این مسئله نظم شده فی فنه
للتطویل ایراد آنها در اینجا ننمودیم و شرط دیگر دوام است چنانکه شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب
لمعه تصریح بان نموده است در سلک ... شروط دیگر و شیخ ثانی ... در شرح ... ان
را نموده است و چند بیتی در این مسئله نظم شده باین نحو لا بد فی الرهن من الدوام
شکله اللمعة فی النظام و ربما اطرفه المقیدا و انه لا تفعل الناصلا بلی اگر
زمانی از برای تصرف معین کنند جایز است چنانکه گفته ام فالرهن ما وقت الا
بالوفا جازله ترقت ان تصرفا و بدانکه از برای او احکام و فروع است باب
پنجم در صلح است بدانکه صلح عقدی است لازم از طرفین و تشریع آن ... است
از برای قطع شدن مخاصمه و منازعه از میانه دو نفر یا بیشتر از این که اصل تشریع آن

ولکن در غیر محل تنازع نیز جاری می‌شود و از برای صلح انواع بسیار می‌باشد منها
صلحی که واقع شود در میان مسلمین و اهل حرب بر ترک محاربه تا زمانی که مصلحت اقتضا
کند و منها صلحی که واقع شود در میان اهل عدل و اهل بغی و منها صلحی که
واقع شود میان زوجین هرگاه خوف شقاق باشد در میان ایشان امر کنند
از اصلاح می‌شوند حکمان از اهل ایشان چنانچه آیه شریفه صریح در آن می‌باشد قال
الله تعالی وان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا
یوفق الله بینهما و منها صلحی که واقع شود در میان دو نفر که با یکدیگر اختلاف
دارند در مالی یا حقی دیگر از حقوق مثل حق جنایتی یا غیر آن و منها صلحی که واقع
شود در میان دو نفر که خواهند معامله کنند با یکدیگر در عینی یا منفعتی بدون سبق
حقوقی و صیغه این انواع با یکدیگر متقارب می‌باشد و غالب الوقوع از این انواع
اخر می‌باشد آن صلحی که واقع شود فیما بین متنازعین در حقی از حقوق خواه آنکه
آن حق حق مالی باشد یا غیر آن مثل حق جنایتی و امثال آن با اقرار غریم باشد
یا با انکار یا سکوت آن و صیغه آن بقدری که موجب مرالحق باشد با اقرار غریم
باین نحو است که موجب گوید صالحتک علی جمیع حقوقی التی علیک بکذا این
در وقتی است که جمیع حقوق را مصالح له اقرار دهد و اگر حق خاصی باشد گوید صالحتک
علی حقی الفلانی علیک بکذا و اگر در عینی از اعیان فی الخارج باشد گوید صالحتک علی الشیء
الفلانی بکذا و همچنین است حال در حالتی که با سکوت غریم باشد و اگر با انکار غریم باشد
موجب گوید صالحتک علی قطع المنازعة بینی و بینک فی جهة کذا بکذا و در این صورت غیر
مصالحه قطع تنازع رفع حق نمی‌شود است ظاهرا و در واقع اگر حقی باشد بحال خود
باقی است زیرا مفروض است که مصالح عنه آن چیزی را قرار نداده و در کل این صور
در صیغه قبول کفایت می‌کند بکذا و اگر مصالح عنه را در هر یک از این صور سابق مذکور
و معهود سازند پس از آن موجب گوید علی ما علم بما علم او علی ما ذکر بما ذکر و قابل گوید

قبلت بکذا

قبلت بکذا کفایت می‌کند و منها آن صلحی که واقع می‌شود بدون سبق خصومتی از جهت انتقال
عینی یا منفعتی مثل آنکه خانه‌ای یا منافع آن را از غیر خود بخواهد بدهد بکسی منتقل نماید
و بصیغه بیع یا اجاره نباشد بلکه بطریق صلح باشد از جهت فوایدی که بر آن
مترتب می‌شود چنانچه در اعصار متداول شده و صیغه آن بر وجه اخصر آنست که آن شی
اولا مذکور و معهود سازند و اسم جنس عوض آن را اگر مع العوض باشد چنانچه
در مثالهای سابق می‌باشد و موجب گوید صالحتک ما علم بما علم یا گوید علی ما ذکر
بما ذکر و قابل گوید قبلت بکذا کفایت می‌کند و بدانکه صلح فایده پنج عقد را
حاصل میشود بیع و هبه و اجاره و عاریه و بدانکه اثر آن در عرف فقها حطیطه گویند
زیرا که مصالح له یا عینی است مع العوض یا عینی است بلا عوض یا منفعت است مع العوض
یا منفعت است بلا عوض اول فایده بیع را دارد و ثالث فایده اجاره را دارد
چنانچه گذشت و ثانی فایده هبه را داشته و رابع فایده عاریه شود دارد و خامس
فایده ابرا را دارد و این مراحل فی الجمله محل اتفاق می‌باشد بلی خلافی است در آنکه
آیا تابع است صلح هر یکی از آن پنج عقد را و صلح عقد علیحده نیست چنانچه شیخ طوسی علیه
الرحمة گفته است یا آنکه عقد علیحده است و متحد الثمره است با یکی از آن عقود چنانچه مشهور
میگویند و حق قول ثانی است بتفصیلی که در کتب مبسوطه ذکر نموده‌ام و در جمیع آنچه ذکر شد
ظاهر می‌شود که در صلح عوض لازم نیست بلکه صلح مجانا نیز جایز است و همچنین جهل در
طرف مصالح علیه مضر نیست بالعیان در واقع و نفس الامر و لکن احوط آنست که با معین
کند مصالح علیه را بانکه شوری برای او قرار دهد که محیط باشد و با ضمیمه معلومه
معتد بها با او ضم کنند و در طرف مصالح به بمقتضای آنچه ذکر شد از جواز صلح مجانا
فی الجمله اجمالی می‌شود بانکه جهل در آن نیز مضر نباشد ولکن احتیاط تعیین است بر
تقدیر تحقق آن با دو علاج دیگر چنانکه صدق الغرر المنهی عنه خروج ما خرج و بقی
الباقی و در این مقام تذنیه با موری مناسب است اول که نقض از ربا در صلح لازم نیست

ابرا

فایده صلح

در صلح عوض لازم نیست

جهل

صلح ربوی بجنس آن با تفاضل

پس اگر ربوی را مصالحه کند بجنس آن با تفاضل این صلح باطل است مثل بیع علی الاصح
بلکه اگر قیمی سوای کیلی و وزنی مثلا جامه را تلف کند و قیمت آن جامه یک دینار باشد و نقد بلد
منحصر باشد بدینار پس مصالحه کند با مالکش بدو دینار مثلا آن باطل است چنانچه محقق
ثانی علیه الرحمه تصریح بان نموده است بلی اگر نقد غالب بلد متعدد باشد بدراهم
و دینار معامله و هر دو مساوی باشند در این صورت تفاضل ضرری ندارد و دوم
چنین اگر دیناری از زید طلبکار است و مستحق مطالبه آن بالفعل میباشد مصالحه
میکند آن دینار را با او بدو دینار و شرط نماید اگر چه آن زائد از جنس دیگر باشد
در بعد از یکماه مثلا آن بدان نیز ربا است زیرا که اگر چه اجل را قسطی از ثمن است
چنانچه معروف است در السنه فقها و لکن مقابل آن با شیء علاوه معلوم نیست پس اصل
تفاضل معلوم و مقابل آن غیر معلوم است لهذا محکوم و مشکوک بربا چنانچه نظیر آن
در سیوف و فضلی مقتضی مذکور است و هم چنین در خانه زرکش یکی در مسئله مالکی منه

صلح حق المطالبه بچیزی زاید مذهب

اگر حق المطالبه چیزی را در زمان معین مصالحه نماید بان زاید ظاهرا ضرری ندارد
زیرا که مصالح علیه را حق مطالبه قرار داده است و آن مغایر است با شیء ربوی
و لکن احوط ترک است و علاج دیگر آنست که مال المصالحه را جنس دیگر قرار دهند
مثل دیناری به مصالحه کند بدراهم هر چند با تفاضل قیمت احدهما باشد از دیگری
الثانی بعضی از اعاظم تصریح فرموده است بانکه عقد مصالحه جاری میشود در بسیاری از
حقوق مانند حق شفعه و حق تحجیر و حق اولویت سکنای مدرسه و کاروانخانه و مسجد و غیر آن

صلح در اسقاط یمین

از اعیان موقوفه و اسقاط یمین و خیار است و اجرای آن [illegible] خانه غیر
در مدت معین و تمام ذکر نموده بنگر است لکن در اسقاط یمین [illegible] دار دو آن
دین است که اصل تعلق یمین باید بحکم حاکم شرع جامع الشرائط ثابت شده باشد لیکن
غالب اینچنین غیری قابل حکومت میکنند از جهت فرار از مرافعه رسیدن و حرارت
آن از برای آن دنیا او دنیا ثمری ندارد و الله الموفق للاجتناب عما یوجب سخط سیم(?)

١٤

عقد ضمان

ذلکه اشتراط هر شرطی که سائغ باشد در ضمن مصالحه میتوان نمود شرطا که منافی
با طبیعت آن نیز نباشد چنانچه در بیع و غیر آن گذشت باب ششم در عقد ضمان
است و آن عقدیست که فائده آن منتقل شدن مال است از ذمه مضمون عنه
بذمه ضامن پس ذمه مضمون عنه از آن بری میشود و رفع و سقط مطالبه مضمون له
میشود از و اجماع علمای الشیعه و اهل سنه قائل شده اند بانکه فائده ضمانه ضم ذمه
است بذمه دیگر و مضمون له از هر یک که خواهد مطالبه میکند و این واضح
البطلان است و از این جهة است که شرط شده است در لزوم عقد ضمان اینکه ضامن
ملی باشد یعنی صاحب مالی باشد که تواند اداء حق مضمون له بان کند یعنی زیاده بر
مؤنه اخراجات لازم که باصطلاح فقها از آنها مستثنیات دین گویند یا اینکه
مضمون عالم باعسار او بوده باشد و این شرط شرط ابتدائی است پس اگر بعد از عقد
ضمان ضامن معسر شود لزوم ضمان بحال خود باقی است چنانچه جمعی تصریح بان نموده اند
و اگر مضمون له در ابتدا جاهل باشد باعسار ضامن عقد صحیح است و از برای مضمون
له اختیار فسخ میباشد اگر خواهد فسخ عقد ضمان میکند و رجوع میکند بمضمون عنه
و اگر خواهد امضاء لزوم عقد میکند و صبر میکند تا از ضامن وصول شود و اختیار
فسخ فوریت ندارد للاصل کما صرح به بعض الاجله و از جمیع آنچه گذشت ظاهر شد
که شرط ملائت ضامن شرط لزوم است نه شرط صحت عقد چنانچه اولا اشاره
بان نمودیم و ضمان عقدیست لازم از طرفین چنانچه تصریح بان کرده اند و صیغه ضمان

ضمان

باین نحو است که موجب یعنی آنکه ضامن میشود گوید ضمنت لک مالک فی ذمة
زید من الدین الفلانی و هم ضمنت تنها مفهم و مکرر است و اگر بلفظ دین
[illegible] بدون [illegible] فلانی مذکور و معهود کنند پس موجب گوید ضمنت لک ما علی
کفایت میکند و صیغ دیگر از برای ایجاب در کلمات علماء میباشد مثل اینکه بگوید
ضمنت تحملت بجای جمله یا تکفلت او الزمت یا انا ضامن یا انا ضامن

یا انا زعیم گوید بلکه هر لفظی مفید این معانی باشد کافی دانسته اند و لفظ زعیم
نیز بمعنی ضامن است چنانچه در آیه شریفه وارد شده است و فرموده اند حکایة عن منادی
یوسف علیه السلام و لمن جاء به حمل بعیر و انا به زعیم بنابر آنچه مفسرین تفسیر کرده اند بلکه فقها
مارضوان الله علیهم این آیه را دلیل بر شرعیت ضمان قرار داده اند و گویا از این
جهت است که آنچه ایشان نیز کفایت کرده اند در مثل انا ضامن و امثال آن و الا در عقود
لازمه غالبا لفظ ماضی را معتبر دانسته اند و در کل صور قابل که مضمون له است
میگوید قبلت هذا و الفاظ دیگر نیز در کلمات علماء ذکر شده است و لکن در آنچه
ذکر شد اتم و وافی از جمیع میباشد و با قدرت بر عربی غیر عربی ایجابا و قبولا
مجزی نیست و بر تقدیر عجز ظاهر این است از عربی موجب ترجمه صیغه ایجابیه است فارسی گوید
مثلا بفارسی میگوید ضامن شدم از برای تو آنچه را مستحق بر ذمه فلان اگر معنی ضامن ...
صیغه همه چنانچه غالبا چنین است و قابل گوید قبول نمودم هم چنین و جایز است ضمان
موجل و معجل مطلقا و آن بصور بسیار متصور میشود و بعضی از آنها محل خلاف است
لکن مقتضای اصول جواز جمیع صور میباشد مضافا الی خصوص الدلیل الدال
علی بعضها مفصلا که در مقام خود بسط آنها داده شده است و در صورتیکه ضمان
موجل باشد باید ضبط اجل آن شود بنحویکه دفع جهالت از آن بشود نه مثل آنکه
موجل میسازد آن را با درک زید یا قدوم حاجی مثلا از برای ضبط در آنها
نمیباشد غالبا و عقد ضمان قابل اشتراط هر شرط میباشد اگر آن شرط
منافی با عقد ضمان نباشد و ممنوع نباشد شرعا و وفاء بآن شرط لازم است
چنانچه در بیع و غیر آن گذشت و اما سایر فروع و شروط و لواحق که از برای
ضمان میباشد پس این وجیزه گنجایش ذکر تمام آنها را ندارد باب هفتم
در عقد حواله است و آن عقدیست که فائده آن تحویل شدن مال است از ذمه
بذمه دیگر که مشغول باشد بمثل آن جنسا و وصفا و آن قدر یقینی است که اتفاق

در عقد حواله

قوم بر

قوم بر شرعیت آن واقع است بلی مواضعی از مسئله محل خلاف است منها
حواله بر بری یعنی حواله کردن مالی را بکسی که او را محال علیه گویند با آنکه ذمه آن کس
بری باشد نسبت بمحیل یعنی اصلا چیزی دادنی نباشد بشخص حواله کننده والاظهر
و الاشهر جواز این حواله است نظر باجماعات منقوله و غیر آنها خلافا للبعض و معلوم
است که در اینصورت رضاء محال علیه شرط میباشد و از اینجا معلوم میشود نیز
آنکه اگر ذمه محال علیه مشغول باشد بمحیل و لکن بغیر آنکه جنسا و وصفا مغایر است
با آن مالی را که حواله میکند باو در اینجا حواله مشروع است بطریق اولی مثل
آنکه ده تومان روپیه حواله کند بکسی که ده تومان اشرفی باید بدهد با رضای محال
علیه اصلا اشکالی ندارد و هم چنین با رضاء محتال با آنکه عوض روپیه اشرفی
بگیرد و در شرط بودن رضاء محال علیه مطلقا حتی در صورتیکه حق آن جنسا و وصفا
متحد باشد نیز خلاف است و الاشهر و الاظهر عدم اعتبار رضاء او میباشد بر
این تقدیر و اما رضاء محیل و محتال پس شرط است مطلقا بلا اشکال و اما صیغه
حواله پس ایجاب آن که از جانب محیل باشد باین نحو است که بگوید بمحتال احلتک
علی فلان بعشرة توامین فضة مثلا یعنی حواله کردم ترا بفلانکس بده تومان
روپیه مثلا و اگر اول تعیین آن مال شده باشد و گوید احلتک علی فلان
بما علیک کفایت میکند و قابل که محتال است علی ای حال گوید قبلت هکذا و با
عجز از عربی ترجمه آن کفایت میکند و حواله عقدیست لازم و بعد از تحقق آن با رضاء
شرایط ذمه محیل بری میشود از حق محتال و شرایطی که در عقود لازمه شرط است
در اینجا نیز شرط میباشد و شرایط خاصه دیگر نیز بغیر آنچه ذکر شد با احکام و
فروع بسیار از برای آن در کتب مبسوطه مذکور است باب هشتم
در بیان عقد کفاله است و آن عقدیست که ثمره آن تعهد نفس است یعنی متعهد شدن
کفیل است حاضر نمودن مکفول را هر وقت که طلب کند او را مکفول له و او [illegible] است

در کفالة

اجماع در مشروعیت کفالت

حق از برای او میباشد بر مکفول هر چند آن حق حضور مجلس مرافعه باشد و کفیل آن کس است که متعهد احضار میشود و شرعیت این عقد باجماع ثابت است بلکه در قرآن مجید آیه بر شرعیت آن شاهد است آنجائیکه حکایت عن اخوة یوسف علیه السلام حق تعالی فرموده است فخذ احدنا مکانه چنانچه بعض از علماء باین

کراهت کفالت

آیه استدلال بر شرعیت آن فرموده اند و کیف کان احادیث بسیار دلالت بر شرعیت آن میکند بلی مرتکب شدن کفالت از برای کفیل مکروه است بعکس ضمانت

احادیث در مذمت کفالت

چنانچه احادیث بسیار در مذمت کفالت وارد شده است از آنجمله در احادیث متعدده فرموده اند الکفالة خسارة غرامة ندامة و در حدیث دیگر فرموده برادر چه کار است ترا با کفالة اما تعلم انها اهلکت القرون الاولی که در ازمنه سالفه طوائف بسیار را و اما ضمانت پس اخبار بر رجحان آن دلالت میکنند خصوصا ضمانت از جانب میت مدیون در اداء دین آن و از برای کفالة شروطی میباشد که از جمله آنها رضاء کفیل است و مکفول له اجماعا و در اشتراط رضاء مکفول خلاف است و اشهر بلکه اظهر عدم اشتراط رضاء آن میباشد و کفالة موجله جایز است اجماعا چنانچه از کلمات ایشان ظاهر میشود و در کفالة حاله خلاف است و اشهر و اظهر جواز آن میباشد و بر تقدیر یکه مؤجل باشد شرط شده است

تعیین مدت در کفالت

تعیین اجل و ظاهر این است که مراد علماء در کفالة حاله این است که کفیل گوید هر وقت که خواهی مکفول را می آورم و را حاضر میکنم نه آنکه بر سبیل اطلاق گوید من کفیل او هستم مگر آنکه از قرائن ظاهر شود که مراد معنی اول است و احوط آنستکه کفالت مؤجله باشد مثل آنکه گوید کفیل او هستم [illegible] که هر وقت او را خواهی من او را حاضر کنم و صیغه کفالة و صیغه ضمانت است زیرا که فرق در میان این

صیغه

دو عقد آنست که ضمانت تعهد بمال است و کفالة تعهد بنفس پس موجب و آن

فرق مابین ضمان و کفالت

تتمه

کفیل

۱۶

کفیل است گوید اگر قادر بر عزل میباشد تکفلت لک احضاره الی شهر مثلا او فی الوقت الفلانی و یا گوید ضمنت لک احضاره الی آخره یا گوید الزمت لک احضاره الی آخره و قابل گوید که مکفول له است گوید قبلت هکذا یا قبلت کفالتک

اجماع علما در [illegible]

هکذا و اگر قادر بر عربی نباشد موجب گوید متعهد شدم از برای تو احضار نمودن فلان کس را تا یکماه مثلا که هر وقت خواهی او را احضار نمایم یا حاضر نمودن او را در فلان وقت بالخصوص و مکفول له گوید قبول کردم کفالت ترا بنحو مذکور و بدانکه علماء اجماع نموده اند علی الظاهر بر آنکه اگر موجب گوید من کفیل او هستم

اگر کفیل [illegible]

باین نحو که اگر حاضر نکنم او را فلان مبلغ را دادنی باشم بتو و قابل بگوید قبول نمایم پس دادن مال بر او لازم نمیشود هر چند احضار او ننماید بلکه کفالت او بحال خود باقی است و احضار او بر او لازم است نه مال و اگر گوید از برای تو است بر گردن من فلان مبلغ اگر حاضر نکنم او را در اینصورت لازم است او را دادن آن مبلغ اگر حاضر نکند او را پس در تعلیق و تاخیر ذکر تعهد مال تفاوت حاصل است در نحو علماء و صریح شرع در فرق میان العبارتین بنحو مذکور واضح شده است و کفالة عقدیست لازم و لکن قابل شرط خیار فسخ میباشد و اسم

اجاره

خیار فسخ قابل هر شرطی است که مباح باشد شرعا مثل سائر عقود لازمه و او را احکام و فروع بسیار میباشد که تفصیل آنها در کتب مبسوطه است باب پنجم در عقد اجاره است و آن عقدیست که ثمره آن منتقل شدن منفعت مخصوصه است بعوض معلوم و آن عقدیست لازم از طرفین و باطل نمیشود بفوت موجر یا مستاجر هر چند بفوت شده باشد اگر چه در مدت بوده باشد علی الاصح و همچنین باطل نمیشود اجاره مملوک بعتق آن و هم چنین باطل نمیشود اجاره بموت احد طرفین علی الاشهر الاظهر و قول بباطل شدن آن بموت مستاجر ضعیف است چنانچه ببطلان او بموت موجر کفته ام و هذه مقالة مختاره بالموت لا ینفسخ الاجارة

و اشتهرت بأن جل الفقهاء والمرتفع منهم نعيب العلماء الى آخر ما قلته بلی اگر موجر
شرط کرده باشد که مستاجر خود استیفاء منفعت از عین موجره نماید نه غیر او از این
جهت بعد از موت مستاجر بطلان ظاهر میشود زیرا که ورثه میت غیر خود مستاجر میباشند
و هم چنین باطل میشود اجاره بسبب اقاله که برضاء طرفین میباشد چنانچه در بسیاری
از عقود لازمه میباشد و استحباب آن در اینجا نیز ثابت است و صیغه آن اجاره
بآن نحو است که موجب که موجر است اگر قدرت بر عربی دارد بگوید اجرتک الدار
المعهوده الی شهر بعشره دراهم و اگر بجای اجرتک اکریتک گوید نیز خوبست و الفاظ
دیگر نیز علماء ذکر کرده اند که ذکر شده مغنی از آنها میباشد و قابل که مستاجر است
گوید قبلت اجارة الدار المذکورة فی المدة المذکورة علی المبلغ المذکور و اگر بعد از
تعیین عین موجره و مال الاجاره و زمان آن و معهود بودن جمیع آنها بین الطرفین
موجر گوید اجرتک ما علم بما علم فی المدة المعلومة و قابل گوید قبلت اکتفا
میکند و اگر قابل بجای قبلت استأجرت گوید نیز خوبست و اگر قادر بر عربی نباشد
موجر گوید اجاره دادم یا کرایه دادم خانه معلومه بتو تا فلان یا گوید قبول اجاره
نمودم و هم چنین عقد اجاره قابلیت دارد که هر شرطی که خواهند در ضمن آن بنمایند
بشرط آنکه آن شرط منافی با طبیعت عقد نباشد و مخالف حرام نباشد و وفا
بشرط نیز لازم و بر تقدیر عدم وفاء رجوع بحاکم شرع میشود تا الزام کند
مشروط علیه را بر وفا و اگر هیچ یک میسر نباشد مشروط له تسلط بر فسخ دارد و از
برای اجاره شروط بسیاری میباشد که مشترک اند در آن جمیع عقود لازمه
مثل عقل و بلوغ و رشد و امثال آنها و احکام و فروع و لواحق بسیاری هم از
برای آن میباشد مثل آنکه معاطاة در آن جاری است یا نه و غیر آن ازین قبیل
مهمه بسیار که تفصیل آنها در جنة الماوی بنظم آورده ام هر که خواهد رجوع
بآن نماید باب دهم در عقد مزارعه است و آن عقدیست که

در مدت معلومه و قابل گوید قبول کردم اجاره خانه معلومه را صح

فائده آن کفی معامله است بر زمین بحصه معینه از حاصل آن و از برای این مزارعه
چهار رکن میباشد ارض و عمل و بذر و عوامل و مراد بعوامل مطلق آلات زرع
و غیر آن است و از برای آن صور بسیار میباشد زیرا که ممکن است ارض از یکطرف باشد
و عمل از طرف دیگر یا هر دو در هر دو طرف باشند و بر تقدیر اول یا بذر از
مالک است و عوامل از عامل یا عکس آن یا هر دو در طرف مالک یا هر دو طرف عامل
یا هر دو در هر دو طرف و بر تقدیر ثانی یا بذر در یکطرف و عوامل در طرف دیگر
یا هر دو در یکطرف اند یا هر دو در هر دو طرف این هشت صورت میشود که کل آنها
بملاحظه هر رکنی از ارکان اربعه آن میباشد و بملاحظه اجزاء هر رکنی نیز صور بسیاری
متصور میشود و از اینجا است که شهید ثانی علیه الرحمه میفرماید که از برای مزارعه صور
لاتحصی میباشد و کل این صور صحیح است حتی آنکه تمام ارکان اربعه الا جزئی از یکی از
آنها از یکطرف باشد و یک جزء از یک رکن آن از طرف دیگر بشرط ضبط و تعیین
آن جزء و لکن صورت متعارف آن این است که ارض از یکطرف باشد و بذر
و عمل و عوامل از طرف دیگر و شیخ سبق الذکر صورت متعارفه را منحصر باین صورت
دانسته است و لکن در این بلاد بودن ارض و بذر از یکطرف و عمل و عوامل
از طرف دیگر نیز متعارف است و هم چنین بودن ارض و بذر و عوامل از یکطرف
و عمل به تنهائی از طرف دیگر که اهل این زمان رنجبر یک کاری گویند و علی ای حال شرایط
صحت مزارعه سه امر است چنانچه جمعی از مشاهیر علماء تصریح بآن نموده اند شایع
بودن حاصل و تعیین مدت و قابل انتفاع بودن ارض و صیغه آن اگر قادر
بر عربی باشند باین نحو است که موجب گوید عاملتک علی هذه الارض سنة اشهر علی
ان لک مثل النصف حاصلها یا بجای عاملتک زارعتک گوید یا بجای عاملتک علی
هذه الارض سلمت هذه الارض لتزرع گوید و اگر سبق ارض و مدت و حصه
معین و معهود باشند و موجب گوید عاملتک علی الارض المعلومة بالحصة المعلومة فی

المدة المعلومه نیز کفایت میکند یا بجای عاملتک یکی ازان دو لفظ دیکر را
کذارد و این در صورتی است که ارض بتنهائی از یکطرف باشد و بذر و عوامل
و عمل تماما از طرف دیکر و اکر از طرف مالک غیر ارض باز ارکان اربعه چیزی دیکر باشد
انرا نیز ذکر کنند و یا در صیغه مختصره بعد از تعیین قرار داد در سایر ارکان علی النحو
المعلوم را علاوه کنند و در کل صور قابل کوید قبلت المزارعه هکذا کفایت میکند
بلکه قبلت هکذا نیز کفایت میکند و اکر قادر بر عربی نباشد موجب ترجمه ایجاب را
و قابل ترجمه قبول را کوید مثلا موجب کوید این زمین را بتو دادم از برای
انکه زراعت کنی در مدت شش ماه و نصف حاصل از برای من و نصف از برای تو
باشد و قابل کوید قبول نمودم هم چنین ظاهرا کفایت میکند و اکر بنحو خاصی
بنای مزارعت اتفاق باشد انرا نیز معهود سازند و در ذیل صیغه کوید بنحو مذکور
و بدانکه مزارعه عقدیست لازم از طرفین و فسخ از یکطرف بدون رضاء طرف
دیکر جایز نیست و ازین جهت بعضی مزارعه را در طی عقود لازمه ذکر نموده مثل مساقات
و مبایعه و مضاربه سه مقدم بر انها نداشتیم بلی بطریق تقایل فسخ ان میشود
یعنی برضای طرفین و عقد مزارعه را نیز شروطی است مثل شروط عامه کل عقود
لازمه در این شریک میباشند مثل کمال طرفین ببلوغ و عقل و غیر انها از چیزهائیکه
در باب بیع کذشت و نیز عقد مزارعه قبول میکند هر شرطی از شروط را مکر شرط
انکه منافی با طبیعت ان باشد و حرام هم نباشد باب یازدهم
در مساقات است و ان عقدیست که فائده ان معامله است بر درختان کشته شده (در مساقات)
میوه دهنده و خلاف است در انکه ایا این عقد جاری میشود بر درختانیکه غرض
اصلی از انها برک است مانند توت در بلاد دار المرز و هم چنین درختهائی
یا غرض اصلی از انها کل است و اظهر عدم جریان این عقد است در امثال انها
بلکه در حکم انها است درختی که مقصود اصلی از انها چوب و سر درختی از انها باشند و عقد

مساقات

۱۸

مساقات عقدیست لازم از طرفین بعد از تحقق ایجاب و قبول فسخ ان بدون رضای
دیکری نیست مکر بتقایل که در بسیاری از عقود لازمه جاریست بلکه مستحب است در اینجا
نیز چنانکه است و فسخ ان بتقایل و رضاء طرفین حاصل میشود و جایز است
مساقات پیش از ظهور ثمر در شجر اجماعا و هم چنین بعد از ظهور ثمر علی الاشهر
الاظهر بشرط انکه اعمالیکه باعث زیاد شدن میوه و رشد ان میشود هنوز از
برای عامل باقی مانده باشد و صیغه ان باین نحو است که موجب یعنی صاحب باغ را
کما هو المتعارف اکر قادر بر عربی است کوید ساقیتک هذا البستان لتعمل فیه مدة
فلانه علی ان لک نصف ثمرته و اکر بجای ساقیتک عاملتک او سلمت الیک کوید
نیز نحو است و اکر بعد از تعیین ارکان ان کوید ساقیتک ما علم فیما علم علی ما علم
یا بعد از ذکر انها کوید ساقیتک هکذا کافی است و قابل کوید قبلت المساقاة
هکذا بلکه اکر کوید قبلت هکذا کفایت میکند و اکر قادر بر عربی نباشد ترجمه انرا
کوید باین نحو که معامله نمودم این بستانرا با تو یا دادم این باغرا بتو که عمل
کنی در ان تا مدت فلان و نصف ثمر ان از تو باشد و قابل کوید قبول نمودم همچنین
کافیست زیرا که مقصود در کل عقود غیر عقود لازمه الفاظ است که صریح در مقصود باشند
و تعبیر در ان الفاظ نیست غالبا چنانکه از تتبع کلمات علماء ظاهر میشود و عقد
مساقات قبول شرط میکند بنحویکه مکررا در سایر عقود ذکر شد و از برای مساقات
شرایط و احکام بسیار میباشد که از کتب مبسوطه مثل جنة المأوی و غیر ان مطالبه
انها میشود باب دوازدهم در وقف است و ان چون از عقود لازمه (در وقف)
میباشد و در این مقام در صدد ذکر عقود لازمه میباشیم لهذا در این مقام ذکر ان
نمودیم هر چند در کتب قوم باین ترتیب نیست غالبا و ان عقدیست که فائده
ان حبس نمودن اصل چیزی است و رها شدن منافع ان و مشروعیت
و رجحان ان بضرورة است بلکه از جمله مستحبات مؤکده است چنانکه از جابر انصاری

نقل شده است که او گفت در عهد حضرت رسول صلعم نبود صاحب مکنتی مگر اینکه وقف
میکرد چیزی از مال خود را و در ان کتاب است که باین حکایت مخصوص ام و گفته ام
عن البزنطی عن بعض السلف ما کان ذو مقدرة الا وقف وصیغه صریحه ان
وقفت است باین نحو که انچیز موقوفست در نظر او نیز معین کند و هم چنین شخص
موقوف علیه نیز یا اشخاص موقوف علیهم را با طبقات لاحقه معین کند و گوید
وقفت الشی المعین علی الشخص المعین و علی الطبقات اللاحقة یا گوید علی الاشخاص
المعینین علی النحو المعهود و اگر بعد از معهودیت طرفین بنحو مذکور گوید وقفت
هکذا کفایت میکند علی الظاهر و از برای وقف صیغ دیگر میباشد که محل خلاف
میباشند مثل حبست و سبلت و این دو لفظ بتنهائی کفایت نمیکند علی
الاظهر بلکه باید منضم بدوام شوند مثل انکه گوید بعد از تعیین موقوف
و موقوف علیه حبست اصل الشی المعهود و سبلت منفعته ابدا علی الشخص المعهود
الی اخر ما سبق کفایت میکند و اما سایر الفاظ دیگر مثل تصدقت پس شدت خلاف
در انها میباشد و ازین جهت اکتفاء بانچه ذکر شد نمودیم و بدانکه خلافست در میان
علماء در اینکه ایا قبول و قصد قربت در انعقاد وقف و صحة ان یا شرط است
یا نه صحیح قول در این مقام میباشد اقرب اعتبار هر دو میباشد بسط ان را در کتاب
جنة الماوی بنظم اورده ام و فرق نیست در اعتبار قبول مابین وقف خاص و وقف
عام پس چنانکه قبول در وقف خاص شرط است در وقف عام نیز شرط میباشد علی
الاظهر خلافا لبعضهم بلی در وقف خاص قبول را همان شخص موقوف علیه میکند و اگر
متعدد باشند قبول از همه صادر میشود بتوکیل و غیر ان بلکه از جمیع طبقات میشود
که در این خلاف نیست بر تقدیر اشتراط قبول و اما در وقف عام بنا بر اشتراط
قبول پس کلمات علماء مضطرب است و احوط جمع در میان قبول منصوب و حاکم
شرع میباشد و اگر متولی هنوز از برای ان معین نباشد قبول را حاکم میکند و از جهت

شرایط

شرایط صحت وقف قبض است بعضی از شرط صحت وقف دانسته اند و بدون قبض منع
انتقال نموده اند و بعضی شرط لزوم دانسته اند قول ثانی خالی از قوت نیست و عمل   لزام
باحتیاط اسلم است و ثمره این مسئله ظاهر میشود در نماء متخلل مابین عقد و قبض
پس بنا بر اینکه قبض شرط انتقال باشد نماء مال مالک است و بنا بر اینکه شرط لزوم
باشد نماء مال موقوف علیه است و قبض فوری نیست چنانچه از اسبطم اورده ام که گفته ام
ذ و القبض هذا لیس بالفوری بل بعد جمع و فی المروی و اما قبوله لیس فوریات
و کیفیت قبض و بیان انکه معتبر قبضه و سایر احکام ان و هم چنین سایر احکام و شرایط
وقف که متعلق بارکان اربعه ان میباشد و لواحق ان بر بسط و تفصیل در کتاب
مذکور بنظم اورده هر که طالب باشد رجوع بان نماید و ذکر انها درین وجیزه گنجایش
ندارد زیرا که مقصود اصلی ازان صیغ عقود و ایقاعات برسم اختصار میباشد
چنانچه در دیباچه مقرر شد باب بیستم در سکنی و عمری و رقبی و حبس و سه لفظ   سکنی و عمری و رقبی
اول مضموم الاول میباشند و این عقود اربعه از انها که قرب بیکدیگر دارند و
ازین جهت در باب واحد جمع در میان انها نمودیم بلکه با وقف نیز قرب دارند
و لکن فرق در میان انها و وقف انست که وقف منقطع الاخر نمیتواند باشد
بلکه باید مؤبد باشد یعنی مادام العین باقیه و این عقود اربعه منقطع الاخر اند
و فرق در میان سکنی و ان سه عقد دیگر در موضوع است یعنی موضوع سکنی باید
البته مسکن باشد مانند خانه و اطاق و نحو انها و در عقود ثلثه دیگر مسکن بودن
لازم نیست بلکه هر چیزیکه ازان منتفع توان شد با بقاء عین موضوع انها
تواند واقع شود چه غیر منقول باشد مانند ارض مجرد زراعت یا منقول باشد
مانند دواب مثل شتر و اسب و نحو انها و فرق در میان عمری با دو عقد
دیگر انست که در عمری باید زمان حبس موقت باشد بعمر احد طرفین و در دو
عقد دیگر چنین نیست و فرق در میان رقبی و حبس انست که در رقبی باید

موقت باشد بزبان معنی مثل یک سال مثلا و در حبس معنی لازم نیست بلکه برسم
اطلاق میتواند باشد و صیغه انها علی ما صرح به المحقق الثانی بان که اینست
که در سکنی گوید اسکنتک هذه الدار الی عشرین سنین مثلا اگر موقت باشد
و در عمری گوید اعمرتک هذه الدار مدة عمرک او مدة عمری و در رقبی گوید ارقبتک
هذه الدار او هذا الفرس الی سنه اگر موقت باشد و اگر مطلق باشد قید
وقت سو نیندازد و اگر حبس کند فرس را فی سبیل الله یا غلام یا کنیز را
لخدمة الکعبة او المسجد او احد المشاهد جایز است و صیغه ان بقیاس ما سبق
معلوم میشود و در کل عقود اربعه قبول شرط است و قبلت هکذا و هر لفظی
صریح باشد در رضا کفایت میکند و چون عقود اربعه کلا لازم میباشند و بعد
از اتفاق اختیار فسخ با هیچ یک از طرفین نمیباشد بلکه در تقایل و فسخ برضای
طرفین اشکال است لهذا ناچار است در کل انها از اجتماع جمیع شروط عقود لازمه
که در ابواب انها مسطور گردید مثل عربیت مع القدرة و فوریت قبول و غیرها
و تفاصیل المسائل در کتب مبسوطه میباشد باب چهاردهم در صدقه است و ان
عقد است که ثمره ان مالک نمودن غیر است مر غیر را بدون عوض دنیوی و فضل ان
عظیم است چنانکه ایات بسیار و احادیث در فضیلت و خواص ان وارد شده است
و در بعض احادیث وارد شده است که ان الله یدفع بالصدقة الداء والدبیلة
والحرق والغرق والهدم والجنون الی ان عد سبعین بابا من السوء یعنی خداوند
ذوالجلال دفع مینماید بسبب صدقه درد و دبیله و سوختن و غرق شدن و در
زیر اوار رفتن و دیوانه شدن و شمردند تا رسید بهفتاد نوع از بلا و دبیله
بضم دال و فتح باء موحده بمعنی طاعون و هر جراحتی است که در باطن بهم رسد و کشنده
باشد و در باب تصدق بعلاوه اهلیت تصرف متصدق شروطی میباشد از جمله
ایجاب و قبول و اشتراط انها فی الجمله محل اجماع است بلی خلاف است در اینکه ایا در ایجاب:

صدقه

و قبول التصدق

و قبول تصدق لفظ لازم است یا انها بفعل نیز حاصل میشوند و در انعقاد و لزوم
ان فعل نیز کفایت میکند یا نه جمعی قائل شده اند بانکه ناچار است از صیغه لفظیه و فعل
کفایت نمیکند و جمعی بفعل کفایت کرده اند و قول ثانی من اظهر است و معنی فعل در اینجا انکه
متصدق بدهد چیزی را بفقیری بنحوی که از قراین احوال عرفا فهمیده شود اراده باب
التصدق والتملیک بلا عوض میدهد و قابل ان را بگیرد و قبول کند و اما صیغه
ایجاب و قبول لفظی پس بنحوی است که موجب یعنی تصدق کننده گوید تصدقت
علیک بکذا یعنی تصدق کردم بر تو بفلان مال و دیگری گوید قبلت و اگر موکل
فقیر قبول کند موجب گوید تصدقت علی موکلک الی اخره و ان دیگری گوید
قبلت لموکلی هکذا و اگر قادر بر عربی نباشند همان ترجمه را گویند بلکه اگر قادر
باشند هم کفایت میکند در اینجا زیرا که لفظ غیر عربی اقل از عربیت در دلالت
کردن بر مطلب بلکه بهتر از ان میباشد و دانسته شد که فعل مظهر مطلب کفایت
میکند پس لفظ غیر عربی بطریق اولی و انچه ذکر شد از لزوم ایجاب و قبول در
صدقه هر چند فعلا باشند در غیر زکوة است و اما در زکوة پس با وجود انکه
ان نیز از قسم صدقه محسوب مع ذلک لزوم ایجاب و قبول در ان معتبر نمی
نماید نظرا الی الاطلاقات و ظاهرا محل اجماع نیز میباشد زیرا که احدی از
علماء در زکوة صیغه ایجاب و قبول اصلا حتی فعلا انرا ذکر نکرده اند بلکه
بعضی تصریح کرده اند که اگر زکوة را بفقیر بدهد و گیرنده نفهمد که زکوة است
و غافل از انمعنی هم باشد خوبست چنانکه در کتب زکوة مثل جنة الماوی این ضعیف
نیز مسطور شده است و گویا سر این معنی انکه زکوة مال فقرا است نظرا الی ظاهر الایه
پس در تملیک ان خاصه بایجاب و قبول نمیباشند اصلا و از شرایط تصدق
قصد قربه است پس بدون ان تصدق حاصل نمیشود و احادیث بسیار
در اعتبار نیت در انعقاد ان منصوص وارد شده است و هم چنین از شرایط

آن قبض است باذن مالک و بعد از اجتماع شرایط لازم می‌شود و مالک رجوع بآن
نمیتواند نمود و تفاصیل این مسایل در کتب مبسوطه میباشد ایجاب بالفاظ دیگر
در عقد هبه است و آن عقدیست که اعلام آن مالک نمودن غیر است چیزی را الا هبه
بشرط العوض و لا القربة و می‌تواند که با عوض و قصد قربت جمع شود زیرا
که الا بشرط با الف شرط جمع می‌شود و آنرا نحله و عطیه نیز گویند و اما هدیه
پس اخص از هبه میباشد و در هدیه قید نقل معتبر است و آن نقل نمودن چیزیست
بسوی مکان مهدی الیه و ازین جهة است که هدیه بر غیر منقول اطلاق نمی‌شود و
لکن هبه بر آنها اطلاق و ظاهر آنکه هدیه در عرف همان است که در فارسی می‌شود
پیشکش گویند و از برای ایجاب هبه صیغ بسیاری میباشند که صریح از همه آنها
وهبتک میباشد و اعطیتک و نحلتک و ملکتک را نیز جمعی ذکر کرده‌اند و لکن
بشرط آنکه قصد هبه مقرون با آنها باشد و صیغه قبول قبلت است و هر
لفظی که کاشف از رضا باشد مثل رضیت و مانند آن و ظاهر آنکه صحت هبه
و لزوم آن حاصل نمی‌شود الا بلفظ پس مجرد فعل لزوم حاصل نمی‌شود بلکه بعضی
ادعای اجماع بر طبق آن نموده‌اند حتی گفته‌اند که اگر جاریه کسی بغیر بهدیه برود و
هبه فعلیه و صیغه هبه بلفظ جاری نشود تمتع بردن از آن جاریه جایز
نیست و این فرق دیگر است در میان هبه و هدیه پس هدیه بفعل حاصل
می‌شود بلکه غالب هدایا بغیر از لفظ میباشند چنانکه در عهد حضرت رسول صلعم
مکرر هدایا از روم و حبش از جانب سلاطین آن بخدمت آنجناب میا
وردند و آنجناب قبول میفرمودند با آنکه لفظی در میان ذکر نمی‌شد چه جای
آنکه صیغه جاری شود حتی جاریه قبطیه را برسم هدیه بخدمت آن جناب آوردند
و آن جناب قبول فرمودند و علمای ما در هبه صیغه ایجاب و قبول معتبر است
لا محاله و ازین جهة است که چیزها بلکه زوجه از خانه پدر و مادر بخانه شوهر میاورند

برسم جهاز

برسم جهاز و رسم چنین چیزی که زوج باسم شیربها و امثال آن بخانه زوجه میفرستند
حکم تملیک هیچ یک از آنها از برای طرف مقابل نمیتوان نمود و تا عین
آنها باقی است مالک آن استرداد آن میتواند نمود بلی بعد از تلف مطالبه
عوض نمیتواند نمود چون خود مسلط بر اتلاف نموده است و در اینجا دو
مسئله است اول بدانکه مجرد اجرای صیغه ایجاب و قبول باعث صحت هبه نمیشود
بلکه شرط است در صحت آن بعد از اجرای صیغه آنکه واهب موهوب را
بقبض موهوب له بدهد پس بعد از اجرای صیغه و پیش از قبض مذکور موهوب
هنوز ملک واهب است و از آنچه ذکر کردیم معلوم شد که قبض شرط صحت هبه است
و بعضی شرط لزوم آن دانسته‌اند و قول اول اصح است دوم بعد از تحقق صیغه و قبض
انتقال ملک حاصل میشود لکن با انتقال متزلزل که اگر واهب خواهد رجوع
کند میتواند مگر در سه موضع موضع اول ذی رحم است مثل هبه والدین
بولد خود و عکس آن و هبه سایر خویشان چیزی را بیکدیگر و شقوق و امثله
آن بسیار است و در کل آن شقوق چه آن شقوق هبه لازم است و بعد
از جریان صیغه و تحقق قبض نکول و رجوع جایز نیست و مراد از رحم مطلق
خویش و پیوند است هر چند نامحرم باشد و نکاح در میان آن جایز باشد
علی الاقوی و زن و شوهر بمجرد زوجیت رحم یکدیگر محسوب نمیشوند و هبه ایشان در میانه
آنها از روی وجه لازم نیست علی الاشهر و بعضی مجرد زوجیت را بمنزله رحمیت دانسته
اند و هبه آن نیز لازم دانسته‌اند و این قول احوط است و بنابر قول اول
کراهت رجوع از اشکال است و اگر خویش و پیوندی در میانه آن نسبت
دیگر باشند پس هبه آن لازم است بآن جهة که انتقال [illegible]
موضع دوم هبه مع العوض است پس اگر در ضمن عقد ذکر عوض شده باشد
مثل وهبتک هذا بهذا العوض کنند م دین الهبه بعوض آن نیز مثل

وهمچنین بعد از اجرای صیغه و تحقق قبض موهوب هبه لازم میشود و رجوع جایز
نیست بلا اشکال واحادیث بسیار بر طبق آن وارد است و اگر اصل عقد
خالی از ذکر عوض باشد و بعد از قبض موهوب له چیزی بعوض موهوب
بواهب بدهد و آن قبول کند نیز باعث لزوم عقد هبه میشود
علی الاظهر ولکن در اینصورت قبول عوض بر واهب وجوبی ندارد
و شرط نیست که قابلیت در عوض باشد موضع سیم آنکه عین موهوب
در نزد موهوب له تلف شده باشد و در اینصورت نیز عقد هبه لازم میشود
چه آن تلف من جانب الله باشد یا از جانب موهوب له و اگر از آن تلف
شود نیز همین حکم دارد بشرط آنکه بتلف آن جزء بقاء عین صدق نکند
پس مثل گرفتن ناخن بنده موهوب در نزد موهوب له یا چیدن
قلیلی از ریش یا کیس آن باعث لزوم نمیشود موضع چهارم آنکه
واهب قصد قربت نماید پس بعد از اجرای صیغه و تحقق قبض آن هبه نیز
لازم است و رجوع جایز نیست مثل تصدق چنانچه در احادیث وارد شده است
موضع پنجم آنکه موهوب له تصرفی در موهوب نماید هر چند تلف بر آن
صدق نکند ولکن نه هر تصرفی بلکه باید آن تصرف تغیر دهنده صورت
آن باشد مثل آنکه گندم را آرد کنند یا انگور را سرکه کنند یا کرباس را رنگ
کنند یا قبا کنند و همچنین یا آن تصرف تصرف ناقل باشد مثل آنکه عین
موهوب را موهوب له بفروشد یا صلح کند و در حکم این امور است بلکه
بطریق اولی آنکه موهوب له با جاریه وطی کند چه حامله شود یا نشود پس
در جمیع امثال این تصرفات هبه لازم میشود و رجوع جایز نیست واما مجرد
تصرف غیر امثال آنچه ذکر شد پس اثری ندارد مثل آنکه گندم را پاک کنند
یا دابه سوار شود یا خانه سکنی کند و امثال اینها و در این مسئله خلاف

شدید

شدیدی میباشد در میان علماء و آنچه ذکر شد بنظر این ضعیف اظهر است و احادیث
بسیار وارد شده است از کسیکه رجوع میکند بهبه خود مثل کسی است
که رجوع کند بقی خود یعنی آنچه قی کرده است دوباره بخورد و این احادیث
محمول است بر آن مواضع که گذشت پس هبه لزوم ندارد و رجوع در آن
جایز است حتی بعد از جریان صیغه و تحقق قبض زیرا که احادیث بسیار
نیز بر جواز رجوع وارد شده است و اینها محمول است بر غیر این صور پنج
گانه پس مجموع آنچه ذکر طریقه جمع بین الاخبار است و بر آنکه در نزد او جمیع
احکام و فروع بسیار دیگر میباشد که این وجیزه گنجایش اینها را ندارد
و تفاصیل اختلاف اینها را در کتاب جنة الماوی منظم نموده ام هر که طالب
ابراء
باشد رجوع بآن نماید مسئله سیم در آنکه ابراء شبیه بهبه است
و از این جهت جمعی از علماء احکام ابرا را در اثناء باب هبه متعرض شده اند
مثل محقق علیه الرحمه در کتاب شرایع و غیر او و چون کثیر الحاجه میباشد
لهذا تعرض آن مناسب است و ابراء صیغه ایست که اسقاط کننده حقی است
که در ذمه غیر بدون عوض و صیغه میخواهد لاجرم پس بمجرد قصد ابراء حاصل
نمیشود یعنی نمیتواند رجوع کند ولکن صیغه مخصوصه ندارد بلکه هر چه
مفاد آن اسقاط حق باشد هر چند بانضمام قصد باشد کافی است
ولفظ صریح آن ابرأتک عن حقی و عفوت عنک و وهبتک و اسقطت عنک
حقی و هر چه باین مفاد باشد خوبست لکن در غیر لفظ ابرأتک از
الفاظ دیگر باید منضم بقصد ابراء باشد چونکه صریح در این معنی نیستند و اگر
قادر بر عربی نباشد و معنی لفظ را بقواعد عربیت نفهمد غیر عربی نیز کافی است
مثل آنکه گوید که گذشتم از حق خود که بر تو داشتم یا ابراء کردم ترا یا
اسقاط حق خود نمودم از تو یا بخشیدم بتو حقی که خود را بر تو داشتم و امثال

دینها و شرط نیست در صحت ابراء کفی قول علماء الاظهر الاشهر و ابن ادریس و ابن
زهره علیهما الرحمه قایل شده اند باشتراط قبول و این قول ضعیف است
بلکه اعتقاد این ضعیف آنست که اطلاع مدیون بران نیز لازم نیست بلکه اگر بصیغه
غایب گوید ابرانه عن حق بیع الساقط حق خود را نمودم از ذمه فلان شخص کفایت
میکند و بعد از تحقق صیغه ابراء لازم میشود و رجوع و نکول جایز نیست هرچند
با غیر ذی رحم یا خالی از قصد قربت باشد پس ابراء داشته است و استحکام آن
از هبه و این مسئله فی الجمله اجماعی است و حدیث اسحق بن عمار صریح در آن میباشد
بلکه اگر صاحب حق ابراء کند مدیون خود را مثلا و صیغه ابراء را جاری سازد
و آن مدیون رد کند و گوید نمیخواهم مرا ابراء کنی و حق تو را میدهم در این صورت
نیز ابراء او صحیح شرعی و لازم است و جایز نیست از برای صاحب حق رجوع
نمودن بآن باب شانزدهم در بیان سبق و رمایه است و سبق سبق و رمایه
گروبندی در مرکب دوانی است و رمایه گروبندی در تیراندازی است و هر یک
از این دو معامله است در شرع انور مشروع بلکه مستحب و احادیث در مدح آنها
وارد شده است از جهت مستحب امر جهاد و حذاقت در آن و سبق مشروط
است بشروط بسیاری که خصوصیات آنها را در این وجیزه ذکر مینمایم اول تعیین
کردن مسافت دوم تعیین کردن عوض اگر مع العوض باشند زیرا که بدون
عوض جایز است علی الاقوی سیم تعیین کردن مرکب را است یا شتر و در فیل
و استر و الاغ خلاف است و اظهر جواز است و باید عین مرکب را معین نماید
بمشاهده چهارم تساوی در مرکب است پس اگر مرکب یکی اسب باشد و دیگری
شتر مثلا جایز نیست پنجم آنکه [illegible] ازغاء عنان کنند و تفاصیل این
شروط را و سایر شروط دیگر را که مجموع آنها نوزده دوازده شرط میرسد
هر که خواهد از کتاب جنة الماوی [illegible] ملاحظه نماید و صیغه سبق باین گه آنست که

دوجدا

را موجب اگر قادر بر عزل باشد بعد از تعیین امور مذکوره گوید عاملتک
علی المسابقه هکذا یعنی معامله کردم با تو بر گروبندی در اسب دوانی مثلا
بنحو معهود و اگر جری کار در ضمن عقد تعیین مرکب و عوض و مسافت نمود کافی است
و قابل گوید قبلت یا رضیت یا امثال آنها را علی الاحوط هرچند لزوم قبول
قولی دلیل معتبری ندارد و کفایت بقبول فعلی قوتی دارد و اگر راکب
قادر بر عزل نباشد مثل آنها کفایت میکند و رمایه نیز شروط بسیار
شروط مثل تعیین نوع تیر و کمان و تعیین عوض اگر مع العوض باشد و تعیین
عدد تیرها یعنی بنای انداختن چند تیر از آنها میباشد و عدد تیرهایی که
باید برسد بنشانه و تعیین مسافت در میان رامی و نشانه معینه و غیر
آنها از شروط که در کتاب مذکور بتفصیل ذکر شده است و صیغه آن باین
نحو است را موجب اگر قادر بر عزل هست بعد از تعیین امور مذکوره گوید
عاملتک علی المراماة هکذا یعنی معامله کردم با تو بر گروبندی تیراندازی
بنحو معهود و قابل قبول کند بنحو سبق و علاوه بر عزل نیز بعد از آنها اکتفا
مینماید و در لازم بودن هر یک از این دو عقد خلاف شده است در میان
علماء و دلیل معتبر بر لزوم آنها بنظر حقیر نرسیده و احوط عدم نکول احد
طرفین است از آن بدون رضای دیگری بعد از جریان عقد و در اثنای آن عمل
و اما بعد از اتمام عمل و بردن احدهما و باختن دیگری عوضیکه قرار شده است
لازم است بلا اشکال و آن کس که برده است مستحق میشود شرعا آن عوض را
بگیرد از آن کسیکه باخته است و آن کسیکه باخته است تمرد از دادن آن
نمیتواند نمود و بدانکه گروبندی در غیر سبق و رمایه جایز نیست مثل کشتی
گرفتن و پنجه گرفتن و دویدن و پریدن و سنگهای عظیم را از جا برداشتن
و کبوتر پرانی و غیر آنها پس عقد گروبندی در آنها باطل و عوضی که قرار دهد برنده

از بازنده منهی نمی‌شود را نکرد و اگر بکرد حرام است بلکه احوط ترک آنها است
هرچند که غرض باشد بلکه قول بحرمت آنها مطلقا اقوی است و در حدیث
کشتی گرفتن حسنین علیهما السلام در حضور پیغمبر صلی الله علیه و اله سند معتبری
ندارد و اسم چنین گرو بندی ان خضاب با عانه در دویدن چنانکه بعضی اهل
سنت روایت کرده اند و باین گونه از اخبار نسبت لهو و قمار بسید ابرار
و معدن سکینه و وقار و ائمه اطهار علیهم الاف التحیه والسلام نمی توان داد
و اما کبوتر پرانی بدون گرو بندی پس مفاسد شرعیه دیگر بر ان مترتب
میشود غالبا مثل مشرف شدن بر خانه های مسلمانان و اطلاع یافتن بر اسرار
ایشان و انداختن ایشان ریگ و کلوخ بلکه تصرف کردن در هوای خانه
غیر بدون اذن او مشروع نیست چه جای انکه منع از ان نماید بلی اگر خالی
از این مفاسد باشد و بجهه لهو و لعب نباشد منع از ان مشکل است باب
هفدهم در وصیت است بدانکه فضیلت وصیت و تاکد استحباب
ان بلا کلام است چنانکه احادیث متواتره بر طبق ان وارد شده است و صریح بعضی
از انها این است که کسی که بمیرد بدون وصیت گویا کافر مرده است و در حدیث
دیگر وارد است که خوب نیست که کسی بخوابد و وصیت نامه او در زیر سر او نباشد
و در حدیث دیگر فرموده که کسیکه نیکو وصیت نکند در نزد وفات ناقص
العقل و ناقص المروه است و در حدیث دیگر فرموده اند که کسیکه وصیت کند بنحو
شرع انور مثل کسی است که در حال حیوه خود تصدق کرده باشد و معنی وصیت
مالک نمودن غیر است عینی یا منفعتی یا تسلط دادن او است بر تصرفی
بعد از وفات خود و شق اول مثل انست که گوید باغ فلان مال فلان است
یا ثمره ان تا دو سال مال او است و مثال شق ثانی ان است که گوید
فلانی را وصی یا متولی وصایای من و ولایت اطفال صغار من با او باشد و شرط

در وصیت است و فضیلت آن

معنی وصیت

ولایت صغیر با وصی نهاده

است در وصیت صیغه ایجاب پس اگر قادر بر عربی باشد و اراده تعهد
عربیت پس بعد از تعیین ارکان وصیت از مال موصی به و شخص موصی له
یا وصی گوید اوصیت بکذا او افعلوا بعد وفاتی کذا یا اعطوا فلانا
بعد وفاتی کذا یا لفلان بعد وفاتی کذا یا جعلت له بعد وفاتی کذا و اگر
قادر بر عربی نیست ترجمه ان بگوید مثل انکه بگوید وصیت کردم باین که
باید بدهید بفلان کس این قدر بعد از وفات من یا از برای فلان کس است
بعد از وفات من این قدر و هرچه صریح در این معانی باشد و اشتراط قبول
فی الجمله نیز محل اجماع است بلی خلاف در صورتی است که موصی لهم جمعی باشند
غیر معین الاشخاص مثل فقرا یا سادات یا موصی له جهت عامه باشد
مثل مسجد و امثال ان پس بعضی در این صورت قبول را شرط ندانسته اند
و اظهر وجوب قبول است نیز و قابل در این صورت یا ناظر است که
خود معین نموده از برای تصرف یا حاکم شرع و جمع هر دو احوط است نظر با نچه
در وقف گذشت و کفایت میکند در قبول رضای بعد از ایجاب هر چند
بفعل باشد مثل گرفتن موصی به یا تصرف کردن در اموال ان یا تولی
اطفال صغار ان و خصوص صدور لفظ از قابل لزومی ندارد و مقارنه
قبول با ایجاب نیز لازم نیست بلکه بعضی گفته اند که قبول قبل از وفات صحیح
نیست و اثری ندارد و این قول قوتی دارد و ایجاب ان باشاره
حاصل میشود در حال اضطرار مثل انکه زبان او بسته امده باشد یا
اصلا گنگ باشد و اسم چنین بنوشته و در حال اختیار در کفایت اشاره
و خط خلاف است و اظهر کفایت است بشرط انکه قرینه با انها منضم
باشد که دلالت کند بر اراده وصیت و اما اگر خط او یا خط دیگری
غیر او در میان باشد و لکن قرینه با ان نباشد که دلالت کند بر استقرار

وصایا

۲۴

صیغه و ارکان وصیه

در اشتراط قبول و عدمه

در خصوص ...

اظهر کافی بودن فعل در قبول

عدم لزوم خصوص لفظ و مقارنه در قبول

کفایت اشاره اظهر است

خط و قرینه

رای او در وصیت کفایت نمیکند زیرا احتمال دارد در عرض انه
مسوده کرده است تا بعد رای او بر چه قرار گیرد و همچنین نحو مانده است
در اینصورت چنین خطی کفایت نمیکند هر چند ورثه عمل ببعض ان
کرده باشند الزام ایشان در عمل به بقیه ان نمیتوان نمود و بدانکه
شرط است در موصی انکه عاقل باشد پس وصیت مجنون باطلست
در حال جنون ثمری ندارد و در سفیه خلاف است و بعضی
مقتضای تحقیق است بانکه اگر وصیت او موافق قانون عقلا است
ممنوع است و الا فلا و در صحت وصیت پسر ده ساله نیز خلاف است
و اشهر و اظهر صحت است نیز همچنین تفصیل و بعضی قایل ببطلان ان
شده اند مط و این قول ضعیف است و از برای موصی له است
که رجوع کند از وصیت خود اجماعا و رجوع حاصل میشود بقول
و بفعل و در هر یک باید چیزی باشد که دلالت بر رجوع کند پس مجرد
تصرف در عین موصی به مجرد ادعای و نیت الرجوع کفایت نمیکند و بدانکه
از برای وصیت ارکانی میباشد مثل موصی و وصی و موصی له و موصی به

و هر یک

عدم کفایت مسوده وصیت بر فرض عمل ورثه بعضی از ان

شرایط موصی

رجوع موصی له از وصیت

ارکان وصیت

و هر یک را شرایط و احکامی میباشد زاید بر انچه ذکر شد هر که تفصیل انها را خواهد
رجوع کند بکتاب جنة المأوی و غیره زیرا که وضع این وجیزه بر اختصار است
باب هفتم در وکالت است و ان عقد نیست که فایده ان نایب شدن غیر است از
برای کسی در امریکه جایز باشد از برای انکس مرتکب شدن ان بالاصاله و جایز باشد نیز
از برای غیر نایب شدن در ان پس در معاصی وکالت نیست زیرا که از برای خود موکل جایز نیست
مرتکب شدن ان و همچنین در واجبات عینیه وکالت نیست مثل انکه وکیل کرد در نماز یومیه
او را بجا اورد یا روزه ماه رمضان او را در حال حیوة او بجا اورد زیرا که واجب عینی
علیحده بر کسی بر خود او لازم است و نیابت غیر از و مجزی نیست و در صیغه وکالت کفایت
میکند هر لفظی که مفهم معنی ان باشد مثل انکه قادر بر عربی باشد بگوید استنبتک فی بیع داری
بمائة دینار یا بجای استنبتک وکلتک بگوید یا بگوید فوضت الیک بیع داری تا اخر و اگر
قادر بر عربی نباشد ترجمه الفاظ وکیل موکل بگوید وکلتک کذا نیز خوبست و اگر امر کند
او را بامری مثل انکه بگوید بع داری یا اشتر لی دارا یا طلق الفلانیه یا زوجنی
فلانه یا طلق زوجتی یا اعتق عبدی نیز کفایت میکند و اگر قادر بر عربی نباشد ترجمه یکی از این
الفاظ را بگوید مثل انکه نایب کردم تو را در فروختن خانه خودم یا وکیل کردم ترا یا واگذاردم
امر فروش خانه خودم را بتو یا بگوید بفروش خانه مرا یا بخر خانه را از برای من یا تزویج کن
فلانه زن را از برای من یا طلاق ده زوجه مرا هر یک از انها صیغه وکالت است
از جانب موکل و اگر وکیل از و سؤال کند که مرا وکیل نمودی در بیع خانه خود
و موکل بگوید بلی یا وکیل بگوید واگذار فلان امر را بمن و موکل بگوید خوبست
هر یک از انها نیز خوبست بلکه با ثبات کفایت میکند لفظ ان اگر معنی
مطلب باشند و در جانب قبول هر چیزیکه دلالت بر رضا کند خوبست هر چند فعل باشد مثل
انکه بعد از گفتن صیغه ایجاب وکیل شروع در عمل نماید و واجب نیست فوریت قبول پس اگر
امروز او را وکیل کند هر وقت از ان وکیل مرتکب ان عمل شود خوبست نیز شرط

انکه موکل زمانی را از برای عمل معین معین ننموده باشد و اگر وکیل وکالت را رد کند
و گوید که وکالت نمیکنم و بعد قبول کند پس اگر رد آن را موکل شنیده و مطلع شده
و احتمال آن باشد که بسبب رد وکیل موکل هم از توکیل منزجر و پشیمان گشته است
قبول وکیل ثانیا کفایت نمیکند و اگر موکل مطلع نشود از رد وکیل یا مطلع
شود و بدانیم که اطلاع او باعث پشیمانی او نشده است در این صورت قبول ثانوی
وکیل کفایت میکند و حاجت بایجاب علیحده نیست و در اینجا مسائل جمه است اول آنکه
وکالت معلقه باطلست مثل آنکه گوید که چون حاج واپس شود تو وکیلی که خانه را از برای
من بخری پس چنین صیغه وکالت منعقد نمیشود اجماعا بلی اگر وکالت منجزه باشد و زمانی
از برای تصرف وکیل معین نماید ضرر ندارد مثل آنکه گوید تو وکیلی الان در
فروختن خانه من ولکن تصرف در فروش آن مکن مگر بعد از ورود حاج
پس چنین توکیل صحیح است اجماعا دویم وکالت باطل میشود بموت یکی از طرفین و هم
چنین دیوانگی و بیهوشی و در این دو برفع عذر وکالت عود نمیکند بلکه عود آن محتاج عقد جدید
است و بعضی گفته اند که بعد از رفع عذر وکالت بر میگردد و محتاج به تجدید عقد جدید نیست و این
قول ضعیف است سیم اگر وکیل کند کسی را در تصرف مالی پس موکل سفیه یا مفلس شود
وکالت باطل میشود چهارم مکروه است از برای صاحبان مروت و شرافت و عزت
آنکه با خصم خود در مجلس مرافعه از برای طرح دعوا حاضر شوند بلکه مستحب است که وکیل تعیین
نمایند و بعضی تامل در کراهت آن نموده اند و آن بیوجه است پنجم اگر موکل عزل کند
وکیل را باید اعلام او نماید پس قبل از رسیدن خبر عزل باو هر عمل که میکند از جانب موکل خود
منعقد است و موکل آن را نمیتواند نقض کند هر چند در واقع بعد از عزل باشد بلی اگر آن عمل بعد از
رسیدن خبر عزل باشد باطل است و بر موکل امضای آن لزوم ندارد ششم وکیل مطلق
باید رعایت صرفه و غبطه موکل را منظور دارد پس اگر عملی کند که باشد خلاف صرفه موکل
باشد و موکل امضای آن ننماید آن عمل باطل است و اگر عمل موکل فیه مشروط بشروط

دارد

و قیود دار باشند

و قیودی باشد و بخصوص تعیین آن نماید بر وکیل لازم است که مخالفت ننماید
پس هر چه را مخالفت نموده امضای آن بر موکل لزوم ندارد مگر آنکه قرینه بر رضای
او باشد هفتم اگر حق الوکاله را از احدی گویند بعضی چنین ما بین آن تعیین شده
باشد پس بعد از اتمام امر دادن جعل بر موکل لازم میشود و بدانکه وکالت مسائل
و فروع و لواحق بسیار میباشد که استیفاء آنها در اینجا مخالف وضع این رساله است
پس هر که خواهد رجوع کند بکتاب جنة المأوی و غیر آن باب نوزدهم

ودیعه

در ودیعه است و آن عقدیست که ثمره آن نایب گرفتن در حفظ کردن چیزی است
و کافیست در صیغه ایجاب آن هر لفظی که دلالت کند بر مقصود مثل اودعتک هذا الشیء
یا استنبتک فی حفظه در عربی و سپردم بتو این چیز را یا نایب من باش در حفظ آن
در فارسی و قابل گوید قبلت هکذا یا قبول کردم و هم چنین بلکه هر لفظی که ظاهر در
مقصود باشد کافی است و صحیح بودن ضروریست زیرا که ودیعه عقد جایز است
و در کل عقود جایزه لفظ که در مقصود کافی است و تصریح ضروری نیست و در ایجاب
فعل مفهم مقصود در جانب ایجاب خلاف است و حق کفایت است مثل آنکه
را تسلیم کند و مراد از آن فهمیده شود هر چند با قدرت بر تلفظ باشد و همچنین در جانب
قبول فعل کفایت میکند بطریق اولی مثل آنکه بگیرد یا بردارد و حفظ کند
زیرا که در حدیث مشهور وارد شده که فرموده اند علی الید ما اخذت حتی تؤدی
یعنی بر دست واجب است که هر چه گرفته است حفظ کند تا بصاحبش برساند و عموم
این حدیث شامل ودیعه میباشد بلا اشکال و در کتاب جنة المأوی ابیاتی
در این مسئله نظم کرده ام پس گفته ام من جملة العقود فی الشریعة عقد هو الذی عرف
بالودیعة وهی استنابة فی الاحتفاظ وعقدها بالفعل والالفاظ
فی عقده لا یلزم التصریح اشارة کفته او تلویح لانه یکون عقدا جائزا
محض لا لزام یکون فائزا لا سیما القبول فلا فلا علی الید ما اخذت حتی الادا

الی آخر الآیات و در اینجا مسائل چند است اول عاریه شرط نیست در قبول لفظ اجماعاً
و در قبول قول اشکال است بلکه از بعض خلاف ظاهر میشود در آن و اظهر عدم شرطیه
است زیرا که محدث کاشانی ادعای اجماع بر آن نموده است و او عادل است
از اهل علم و اجماع او را باید قبول نمود و در کتب مبسوطه ادله دیگر بر طبق آن اقامه
نموده ام پس بنا بر این اگر صبح موجب گوید اودعتک هذا الشیء و در ظهر قابل گوید قبلت
و هم چنین ترجمه آنها اگر این نحو صادر شود از موجب و قابل کفایت میکند دوم
اگر شرط کنند مودع حفظ کردن ودیعه را بنحو مخصوص و مستودع قبول کند لازم
بر او واجب نیست الا حفظ کردن بهمان نحو مخصوص و اگر مطلق باشد و نحو خاصی
معین ننماید باید آنرا بطریق عادات متعارفه حفظ نماید و اگر در صورت
اول از وجه معین تعدی نماید و در صورت ثانیه بطریق متعارف حفظ نکنند و تلف
بالفعل روی نماید هر چند بآفت آسمانی باشد مستودع ضامن است سیم رد ودیعه
واجب است در صورت مطالبه مالک و منع نمودن او عقد ودیعه را چنانچه خلاق عالم
عز و جل بعبارت صریحه میفرماید ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و احادیث
بسیار در این باب وارد شده است که تفصیل آنها را در کتاب انوار الریاض ذکر نموده ام
پس اگر بعد از مطالبه مالک و منع عقد ودیعه اهمال در رد نماید و بعد تلف شود رخ
نماید مستودع ضامن است هر چند بآفت سماوی باشد باب ششم در عاریه است
و آن اذن در منتفع شدن از عین چیزیست با بقاء عین آن چیز بدون عوض
و مشروعیت آن از ضروریات دین است و احادیث بسیار بر طبق آن وارد شده است
بلکه مستحب موکد است عاریه دادن بعض از چیزها را که آنرا ماعون میگویند یعنی جزئیات
از اثاث البیت و ما یحتاج خانه مثل غربال و قدح و خمیر و چراغ و دلو و بیل و تیشه
و امثال آنها بلکه شبهه وجوب در عاریه آنها میباشد چنانچه در قرآن مجید منع ماعون
را در سوق گناهان کبیره شمرده شده است آنجا که میفرماید والذین هم یراؤن و یمنعون

عاریه

الماعون

الماعون یعنی و بیل بر کسانی است که ریا میکنند و کسانی که منع ماعون میکنند
و لکن توجیهاتی در آیه شریفه میباشد که رفع وجوب از آن میشود چنانچه عدم وجوب
ظاهر امری اجماعی است و علی ای حال احتیاط در منع نکردن از ماعون سیما از اهل امکان
بر تقدیری که عین آن تلف و ضایع نکنند و بدانکه عاریه عقد خاصی نیست بلکه هر
چیزی که مفهم اذن مذکور باشد در طرف ایجاب کفایت میکند هر چند غیر لفظ باشد
مثل آنکه خانه را فرش کنند و در خانه بگشایند از برای مهمان پس در این صورت دخول
مهمان و نشستن آن هر جائیکه عادت منزل اوست جائز است و این از اقسام عاریه
است و احتیاج باذن لفظی ندارد و هم چنین در جانب قبول هر چه مفهم قبول باشد
کافیست هر چند غیر لفظ باشد و بعضی در طرف ایجاب لفظ را لازم دانسته اند و این
قول ضعیف است در صورتیکه از غیر علم برضا صاحب شیء بالاکتفاء بنطق فعلی
ننماید مگر و بر تقدیریکه خواهد ایجاب آنرا بلفظ صادر کنند گوید اعرتک هذا الشیء
الی مدة کذا و در طرف قبول قابل گوید قبلت العاریة هکذا و اگر مدت ملحوظ نظر
نباشد در طرف ایجاب الی مدة کذا و در طرف قبول هکذا را اسقاط کنند و اگر قادر
بر عربی نباشد ترجمه آنرا گوید پس موجب گوید عاریه دادم این کتاب را مثلا بتو
تا صبح جمعه آینده و قابل گوید قبول عاریه کردم همچنین و در اینجا مسائل چند است
اول آنکه عاریه عقد جائز است از طرفین پس اگر مستعیر عین را خواهد رد نماید
معیر باید قبول کند و اگر معیر آنرا طلب نماید بر مستعیر لازم است که رد کند هر چند
مدتی از برای آن معین نموده باشد پس در زمان مدت نکول هر یک جائز است مگر در
چند موضع یکی عینی را عاریه داده باشد که مستعیر آنرا رهن نماید بتفصیلی که در کتاب
جنة المأوی ذکر نموده ام موضع دیگر زمینی را داده باشد که مسلمانی در آن دفن شود
پس بعد از دفن آن عاریه لازم است و مالک طلب زمین خود را نمی تواند کرد تا آن
مرده بپوسد و پیش از کندن دفن میتوانند نکول کنند هر چند میت را در قبر گذارده باشد

و بعضی مواضع دیگر نیز میباشد که تفصیل انرا در این کتاب ذکر نموده‌ام مسئلهٔ دوم مستعار یعنی
منتفع میشوند لکن بطریق متعارف مثل فرش را از برای نشستن گذاردن در موضع متعارف
ان فرش در وقت متعارف نه جهت حیوان گذاردن و امثال ان و لحاف را از برای خوابیدن
کسیکه متعارف باشد خوابیدن او در مثل ان لحاف و کتاب را از برای خواندن یا مطالعه
گذاردن نه رهن گذاردن مگر باذن مالک و امثال ان سیم مستعیر ضامن نیست نقص را
که در عین رخ نماید بسبب استعمال و در تلف که حاصل شده باشد از استعمال که قول اول است
قول ثانی ان خالی از قوه نیست مگر با قیام قرینه بر رضای مالک با ان سیم متلف
چهارم اگر عین تلف شود نه از جهت استعمال بلکه با فت سماوی پس مستعیر ضامن ان
نیست مگر تفریط در حفظ ان نموده باشد و یا انکه عاریه عاریهٔ مضمونه باشد و انچه
ذکر شد در غیر درهم و دینار است پس اگر یکی از نقدین را عاریه کنند از جهت زینت
و امثال ان پس تلف رخ نماید مستعیر ضامن است هر چند بدون تفریط باشد و عاریه
مضمونه نباشد مگر انکه مستعیر شرط کند عدم ضمان را و بعضی در مطلق طلا و نقره این حکم را
جاری نموده‌اند و این قول ضعیف است و بدانکه از برای عاریه مثل ودیعه احکام
و لواحق بسیار میباشد که این وجیزه گنجایش ذکر انها ندارد و در کتاب جامع الاحکام
و غیره ذکر انها نموده‌ام باب بیست و یکم در شراکت است بدانکه شراکت را در شراکت
عرف شریعت دو معنی میباشد اول جمع شدن حق دو مالک یا بیشتر است و خلط
انها با یکدیگر بنحویکه تمیز داده نشود حق هر یک از حق دیگری معنی دوم عقدیست که
ثمرهٔ ان اذن در تصرف است در مال ممزوج از دو مالک یا بیشتر بنحویکه تمیز ممکن نباشد
و بعضی از شارحین انکار نموده است شرکت بمعنی ثانی شود و گفته است که ثمره بر این عقد
مترتب نشود بتوهم انکه محض امتزاج اشتراک حاصل میشود پس عقد ثمری ندارد و این
کلام ضعیف است بجهت انکه علماء از برای شرکت باین معنی قرار داده در کتب فقهیه در ضمن
ابواب عقود منضبط ساخته‌اند پس از اینجا معلوم میشود که تحقق شراکت بالعقد محل اجماع

علما است

شرکت

۲۸

علما است و جواب توهم او انست که ثمرهٔ ان عقد عدم حاجت باذن علیحده است
پس اگر اول عقد شراکت به بندند و بعد مال را مخلوط کنند تصرف هر یک
در ان مال مخلوط احتیاج باذن ندارد بلکه هر یک بنحویکه ما بین ایشان مقرر شد
بمجرد اجراء صیغه تصرف میکنند بخلاف انکه اگر مزج روی داده و عقد فیما بین
جاری نشده است هیچ یک تصرف در ان مشترک نمیتوانند نمود و هر یک از دیگری
در هر تصرف باید اذن اخذ بکنند و علی هذا پس صیغهٔ شراکت بمعنی ثانی این است
که بعد از قرار و وضع شراکت هر یک از شریکین گویند اشترکنا و هکذا و اگر قدرت بر
عربی نباشد هر یک گویند شریک شدیم ما دو نفر بنحو معهود و ظاهر مخیرند در میان
انکه با هم یکدفعه تلفظ کنند بصیغه یا یکی در عقب دیگری و هکذا اگر زیاده
بر دو نفر باشند مخیرند تماما یکدفعه تلفظ کنند یا بتعاقب و احوط جمع در میان این دو
نحو است و در اینجا مسائل چند است اول شرکت جایز است در پول نقد اتفاقا
و در غیر نقد از اجناس خلاف است مشهور در انها نیز جواز است مطلقا خواه مثلی باشد
مثل برنج و شیره یا قیمی باشند مثل اقمشه که با یکدیگر مخلوط شود بر نحو خلط و قول
بمنع مطلقا یا در قیمی هر دو ضعیف است بلی مدار بر تحقق خلط است بنحویکه تمیز در میان
نباید دوم شرکت بر چهار قسم است یک قسم از انها صحیح است و سه قسم از انها باطل
است انقسم صحیح شرکت اموال است بنحویکه ذکر شد و انرا شرکة العنان نیز گویند
و ان سه قسم باطله شرکة الابدان و شرکة الوجوه و شرکة المفاوضه است شرکة الابدان ان
است که دو نفر یا بیشتر فیما بین خود قرار دهند که هر یک در مداخل و ما حصل شغل دیگری
شریک باشند چه انکه شغل ایشان متحد باشد مثل دو دلال یا بیشتر یا متعدد باشد مثل
دلاک و دلال یا خیاط شریک شوند باین نحو که مداخلات خود را بر روی هم بریزند
و بنحو خاص تقسیم کنند و این عقد نیست باطل و انتقال حاصل نمیشود بلکه اگر مداخل
هر یک ممتاز است همان مال اوست و اگر مخلوط شده است و تمیز ممکن نیست چاره

اقسام شرکت

بحر صلح نیست و اما شرکت وجوه پس آن در کلمات علماء بر چهار معنی تفسیر شده اشهر
از آن معانی آنست که شخص آبرومند با اعتبار و شخص کم نام غیر معروفی قرار شرکت
دهند با یکدیگر باین نحو که آن شخص آبرومند با اعتبار خرید مال کند از برای
خود و آن شخص کم نام غیر معروف فروش اعمال کند و هر چه منفعت حاصل شود
هر دو در آن شریک باشند و معنی دیگر آنست که دو نفر قرار شراکت دهند
با یکدیگر باینکه آبرومند ما هر بفروشند مال کم نام و وقوف سبوه بر یاد از آنچه خود
میفروشد و هر دو شریک باشند در منافع و از تفاسیر آن اکتفاء باین دو
تفسیر معلوم که اشهر میباشد و شرکت وجوه بهر یک از این دو تفسیر باطل است
اجماعا مثل شرکت ابدان که گذشت و اما شرکت مفاوضه پس تفسیر آن طولی
دارد در کلمات علماء و مجمل آن اینست که دو نفر با یکدیگر قرار شرکت دهند
بعنوان کلیت باین نحو که هر چه از برای احدهما باشد دیگری شریک باشد از غرامت
و غنیمت و ضمان و سود و زیان و ارث و دفینه و حیازت مباحی و تجارتی
و اجرتی ملکی یا اجرة نفس سوای خوراک و پوشاک هر یک و سوای جاریه که خاصه
هر یک شود و این شرکت باطلست اجماعا مثل شرکت ابدان و وجوه مسئله
سیم چون شرکت مالی که صحیح است فیمابین روی داد ربح و خسران آن تابع
راس المال هر یک از مالکین میباشد پس اگر راس المال هر یک مساوی است با دیگری
سود و زیان آن نیز باید مساوی باشد و اگر راس المال احدهما ضعف باشد
از دیگری سود و زیان آن نیز تابع راس المال است پس آنکه راس المال
او ضعف است سود و زیانش نیز ضعف میبرد و شریک او در سود و زیان
نصف اوست هر چند همه عمل یا بیشتر آن با کسی باشد که راس المال او کمتر است
زیرا که اعتباری در عمل نیست در شرکت بلکه اعتبار براس المال است یعنی نسبت
سود و زیان بنا بر آنکه سود در عمل است یا اگر دست عمل او مستحق اجرة المثل

فی نفوذ آن

مضاربه و قراض

صفحه ۵۱۰

فی نفوذ آن از آن دیگری و بدانکه شرکت سوای احکام و فروع بسیاری مسئله شغل (?)
بسیاری از ابواب گذشته هر که خواهد از کتاب جنة الماوی استفاده نماید
باب بیست و دویم در عقد مضاربه است و آن از اعظم مکاسب است و اهل
عراق آنرا مضاربه نامند و اهل حجاز آنرا قراض گویند بکسر قاف و آن
عقدی است که ثمره آن جواز تجارت کردن عامل است بمال غیر بحصه از
ربح آن مثل نصف یا ثلث یا ربع و هکذا بهر نحو که در میان خود قرار دهند
و صیغه آن باین نحو است که موجب اگر قادر بر عربی باشد گوید قارضتک
علی هذا المال علی ان یکون الربح بیننا نصفین مثلا و اگر بجای
قارضتک ضاربتک نیز گوید خوبست و اگر قبل از اجراء صیغه مال
و تعیین ربح و سایر شرایط را معهود سازند و موجب گوید قارضتک یا ضاربتک
هکذا و اشاره کند بهکذا بسوی آنچه معهود فیمابین ایشان شده از
ربح نسبت و غیره از عامل قابل گوید قبلت هکذا یا هر لفظی که کاشف از
رضای او باشد و اگر بعجمی که قادر بر عربی نباشند موجب گوید مضاربه
کردم با تو بنحو معهود در صورتیکه مال و ربح و سایر شرایط و اجزاء آنرا قبلا
ذکر کرده باشند و معهود ایشان شده باشد و اگر معهود ایشان نشده باشد
باید ذکر تمام آنها در ضمن صیغه بشود و در اینجا مسایل چند است اول بدانکه
مالک هر گاه مال المضاربه شروط جایزه در میان آورد و شرط کند در ضمن عقد
عامل مکلف از آنها تجاوز نتواند نمود مثل آنکه مالک گوید باید فلان جنس و
بخری یا نقد بفروشی یا سفر فلان بلد کنی یا از فلان راه مسافرت کنی یا
معامله تو باید با فلان کس باشد یا با فلان کس نباشد یا در فلان موسم
معامله کنی یا در فلان زمان معامله کنی و بعد دیگر معامله نکنی و امثال اینها
در جمیع صور عامل مکلف است بقرار داد مالک نمیتواند نمود دویم در عقد مضاربه

مالک و عامل هر دو سهیم در ربح می‌باشند پس اگر تمام ربح از برای مالک قرار داده
شود مضاربه نیست بلکه آنرا بضاعه گویند و اگر تمام ربح از برای عامل باشد
آن قرض است حاصل کلام آنکه بعد از آنکه راس المال از کسی و عمل از دیگری و کسب
و قرار داد ربح بینهما رسد از یکی از سه عقد مضاربه و بضاعه و قرض و آنها از هم
ممتاز شوند بنحویکه اشاره بآن نمودیم قسم سیم مضاربه عقد جایز است لهذا هریک از
مالک و عامل هر وقت خواهند فسخ آن نمایند می‌توانند خواه آنکه مال التجاره نقد باشد
یا هنوز متاع باشد پس اگر فسخ از عامل باشد و هنوز ربح ظاهر نشده باشد پس در
این صورت از برای عامل چیزی نیست و اگر فسخ از مالک باشد و هنوز ربحی ظاهر نشده
باشد پس عامل مستحق اجرة المثل نباشد هرگاه از مالک بگیرد علی الاقوی و بعضی گفته‌اند
که در این صورت نیز چیزی از برای عامل نیست و این قول ضعیف است و اگر فسخ بعد از
ظهور ربح باشد تقسیم ربح را بنحویکه بینهما مقرر شده معمول دارند چه فسخ از جانب
مالک باشد یا از جانب عامل چهارم لازم نیست در عقد مضاربه تعیین زمان
پس اگر عقد مضاربه برسم اطلاق خالی از ذکر زمان و تعیین آن واقع شود
جایز است اجماعاً علی الظاهر و اگر تعیین زمان کنند نیز جایز است و باعث بطلان
عقد نمی‌شود مثل آنکه مالک گوید مضاربه کردم با تو تا دو سال و عامل بهمین نحو
قبول کند ولکن وفا کردن بآن در آن زمان لزومی ندارد پس اگر در اثناء زمان
هریک از عامل یا مالک هرگاه خواهند فسخ کنند می‌توانند و ثمره ذکر زمان در آنست
که بر فرض تعیین زمان بعد از زمان عامل اذن جدید باید بگیرد و بدون آن تصرف
در مال مالک از برای او جایز نیست بر خلاف مضاربه مطلقه که هر وقت است از برای
عامل تصرف جایز است مادامیکه منع از مالک نرسد و از آنچه ذکر کردیم معلوم شد
که تعیین زمان در مضاربه چنانچه لازم نیست تعیین آن باعث فساد عقد نمی‌شود
بنحو مذکور بلی اگر شرط کنند در ضمن عقد مضاربه لزوم وفاء بزمان و عدم قدرت

بضاعه قرض

مضاربه عقد جایز است

در فسخ آن قبل از ظهور و بعد از آن حق عامل

عدم لزوم تعیین زمان

بطلان عقد مضاربه بشرط وفا و عدم قدرت بر فسخ

بر فسخ

مضاربه

وکالت و جعاله و نکاح

اگر عامل خودش کار کند

جعاله

عقد نکاح و انواع ۵۱

نکاح دائم

مقدمه

بر فسخ را عقد باطل می‌شود زیرا که این شرط منافی با طبیعت عقد و باطل و مبطل است
علی الاقوی ضابطه نظیر آن که ذکر شد بیع آنچه را که عادت جاری شده است برای اجیر
گرفتن از برای آن جایز است با اطلاق عقد از برای عامل اجیر گرفتن از برای
آن مانند دلال و حمال و نقال در انتقال و کیال و وزان و امثال اینها لکن
کل اینها لاحق به عقد زائد نباشد نسبت بحال این تجارت و این عامل و اگر
عامل خود بجا آورد اعمالی را اجرت دادن برای متعارف نیست بعضی گفته‌اند اجرت
بر ندارد مطلقاً و این در صورتیکه بقصد اجرت عامل عمل را بجا آورده باشد مشکل است
و احتیاط نیکو است و آنچه ذکر شد در صورتیست که شرط یا قرینه خارجی نباشد والا
بمقتضای آن سلوک دارند تنبیه بدانکه جعاله از جمله معاملات متداوله است
و خلاف است در میان علماء در اینکه آیا جعاله از جمله عقود است که ایجاب و قبول
هر دو می‌خواهد یا از جمله ایقاعات که ایجاب تنها کفایت میکند در آن مانند عتق
و نذر و امثال اینها و چون اظهر در نظر این ضعیف اینکه جعاله از جمله ایقاعات است
لهذا آنرا در ضمن عقود ذکر ننمودیم و در طی ایقاعات ذکر خواهیم نمود ان شاء الله و لکن
هرگاه آنرا از جمله عقود میدانند از ادراین مواضع ذکر مینماید باب یکصد و سیم
در عقد نکاح است و آن بر سه قسم است نکاح دائم و نکاح متعه و نکاح جواری
و آنرا نکاح اماء گویند و از این جهت است تفصیل اینها پس در آن چهار مقصد است
مقصد اول در نکاح دائم است و در آن مقدمه است و چند فصل
مقدمه بدانکه نکاح فی حد ذاته مستحب موکد است باجماع علمای اسلام از برای کسی
که خواهش یا آرزو آن را داشته باشد یعنی آن و در ترک آن خوف
وقوع در زنا و مانند آن نباشد والا واجب می‌شود و آیات و احادیث بسیار
در فضیلت آن وارد شده است پس در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وارد شده است
حضرت فرموده‌اند هرکه مرا دوست دارد در رفتار کند بسنت من و آن نکاح است

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمودند دوست نمیدارم که تمام
دنیا و ما فیها از برای من باشد و یک شب بی زن بخوابم پس فرمودند دو رکعت نماز
که مرد متزوج بجا آورد بهتر است از مرد عزبی که تمام شب را عبادت کند و روز
روزه بدارد مجملا احادیث در این باب بسیار است و این مختصر گنجایش استیفاء
اظهار ندارد و بدانکه خلافست در میان علماء در آنکه آیا کسی که نفس آن
رغبت تمام بنکاح ندارد آیا نکاح از برای آن نیز مستحب است یا نه بلکه بر اباحه
عقد باقی است مشهور و اقوی آنستکه نکاح از برای امثال آن نیز مستحب است بلکه
بعضی تصریح نموده اند بفضیلت و تأکد استحباب آن درین صورت نیز و شیخ طوسی علیه الرحمه
در صورت مذکوره ترک آنرا مستحب دانسته و این قول ضعیف است و جمیع آنچه ذکر شد
در زن و مرد هر دو جاری است و گاهی بجهت عوارض خارجه نکاح واجب عینی
میشود و گاهی واجب کفائی میشود مثل آنکه زنی شائق بمقاربت باشد بحدی که اگر
مردی او را نکاح نکند مبتلا بزنا میشود در این صورت تزویج به جوانان واجب
کفائی است یعنی واجبست بر کل جوانان که یکی از ایشان او را تزویج نماید و عکس این صورت
نیز نسبت بزنان جاری است و گاهی نکاح حرام میشود و مثال آن بسیار است
و گاهی مکروه میشود مثل آنکه مرد رغبت بنکاح نداشته باشد و فقیر باشد بحدیکه
عاجز از انفاق و سایر حقوق آن باشد درین صورت نکاح از برای آن مرد
مکروه است و درین مقام مسائل بسیار میباشد که این وجیزه گنجایش اظهار
ندارد فصل اول در صیغه عقد است و احکام و آداب آن و در آن مسائل — صیغه عقد نکاح
جمله ایست اول بدانکه ناچار است در صیغه نکاح از ایجاب و قبول باجماع علماء اسلام
و ایجاب آن از جانب زوجه است یا قائم مقام آن لا محاله و قبول آن از جانب زوج است
یا قائم مقام آن و نیز ناچار است در ایجاب از یکی از دو لفظ یکی انکحت و دیگری
زوجت و کفایت یکی از این دو لفظ نیز اجماع علماست و خلاف در لفظ متعت است

پس اگر

پس اگر علماء منع از آن نموده اند در نکاح دائم و بعض اکتفاء بآن را نیز تجویز نموده اند
و قول اول اقوی و احوط است و نیز اجماع علما منعقد است بر آنکه نکاح دائم در طرف
ایجاب بلفظ دیگر غیر آنچه ذکر شد منعقد نمیشود و اما در طرف قبول پس هر لفظیکه
دلالت کند بر رضا بآن ایجاب کفایت میکند مثل قبلت التزویج و رضیت بالتزویج
هر چند در ایجاب انکحت گفته باشد یا گوید قبلت النکاح یا رضیت بالنکاح هر چند
در طرف ایجاب زوجت گفته باشد پس موافقت در لفظ لزوم ندارد و موافقت
در معنی کفایت میکند و اگر اکتفا کنند بقبلت و تزویج یا نکاح را نیاورد
نیز خوبست اجماعا من الشیعه بلی بعض از فقها قائل ببطلان آن شده اند و دلیلی
ندارند و اعتناء بآن نتوان نمود دویم شرط نیست در صحت عقد نکاح تقدیم ایجاب — عدم اشتراط تقدیم ایجاب بر قبول در عقد
از جانب زوجه بر قبول از جانب زوج پس اگر از جانب زوج اول شروع
شود و گوید زوجتک یا انکحتک پس زوجه گوید زوجتک نفسی یا انکحتک نفسی
کفایت میکند علی الاشهر الاظهر و قول بعض ببطلان چنین عقدی ضعیف است
و این حقیر موافق للقوم اگر چه در بعضی تصنیف ترتیب را شرط دانسته قایل بلزوم
تقدیم ایجاب بر قبول شده ام لکن بین المقامین فرق است بآنکه در آنجا
نقل اجماع شده بر لزوم ترتیب و در اینجا ادله قائم بر عدم لزوم آن از انکحتک شیخ
طوسی ادعای اجماع بر طبق آن نموده است و میتوان گفت که رجحان تقدم قبول
در اینجا این باشد که چون ایجاب در اینجا از جانب زوجه میباشد و حیا
که جبلت زنان و احسن از برای آن میباشد مانع است غالبا از سبقت
گرفتن زن در این امور در سوابق زمان خصوص در میان عرب منه اول
نموده مرد و زن بدون واسطه و کیل عقد را جاری میساختند لهذا شارع
مقدس از جهت سهولت امر تزویج و اهتمام در کثرت وقوع آن تقدیم قبول را که

از جانب شوهر است برای ایجاب را از جانب زن است جایز فرموده‌اند و آن معنی
باعث تشریع جواز آن شده و بعد از آن جاری شده در سایر موارد دیگر و واسطه
در میان باشد مثل وکیل یا ولی و علت تشریع غالب الباب خفی از موارد حکم میباشد
چنانچه در غسل جمعه علت تشریع آن این بود که اعراب بادیه‌نشین از راه‌های دور
در وسط روز جمعه و هوای گرم وارد می‌شدند و در صفوف داخل می‌شدند و اهل
بلد از عفونت عرق ایشان متاذی می‌شدند لهذا غسل جمعه را تشریع فرمودند
از جهت آنکه اعراب را وارد می‌شوند قبل از جمعه آب بر بدن خود استعمال نموده
عرق‌ها از بدن زایل شود که اهل صفوف از آن متاذی نشوند و بعد از آن استحباب
آن عموم بهم رسانیده و در سایر موارد نیز مطرد شده و در ما نحن فیه نیز علت
تشریع اگرچه مخصوص است بصورة بودن عقد نکاح از خود طرفین بدون واسطه
لکن در سایر موارد مع الواسطه مطرد گردیده و چون این حکمت یعنی حیا
در بیع و امثال آن جاری نبود لهذا در آنها تقدیم قبول بر ایجاب جایز نشد
کل آنچه ذکر شد در وقتیست که قابل صیغه را بلفظ تزوجت یا نکحت بدون
همزه جاری سازد در این صورت را تقدیم آنها بر ایجاب را زوجت یا انکحت
با همزه است جایز است و اما اگر قابل طرف عقد را بلفظ قبلت التزویج
یا قبلت النکاح خواهد جاری سازد در این صورت تقدیم ایجاب بر قبول
لازم است مثل بیع و امثال آن اجماعاً. سیم خلافست در میان علما در آنکه آیا
قبول بلفظ امر حاصل می‌شود یا نه بنا بر جواز تقدیم قبول مثل آنکه اولاً زوج گوید
بزوجه را زوجینی نفسک یعنی تزویج کن نفس خود را بمن و بعد از آن زوجه گوید
زوجتک نفسی پس جمعی حکم کرده‌اند بصحت این عقد و گفته‌اند دیگر حاجت بقبول مجدد

قبول بلفظ امر

نیست

٣٢

وهبت لک نفسی

نیست بعد الایجاب و جمعی گفته‌اند که اکتفا به آن صحیح نیست و عمده دلیل صحت آن
حکایت سهل بن سعد است که در محضر جناب رسول صلعم در باره او وقوع یافته و
مضمون آن این است که زنی از اعراب آمد که خدمت آنجناب عرض کرد که وهبت لک نفسی
یا رسول الله یعنی بخشیدم خود را بجناب تو و این حکم از خواص آنجناب بود که اگر قبول
هبه را میفرمودند آن زن برای آنجناب حلال می‌شد مجرد از زن این کلام گفت
و لیکن ایستاد و آنجناب جوابی با او نفرمودند پس رجلی از اصحاب برخاست و عرض
کرد یا رسول الله اگر خود او را نمیخواهی زوجنیها یعنی تزویج کن او را بمن پس آنجناب
فرمودند که آیا چیزی داری که مهر او قرار دهی عرض کرد ندارم الا ازار خود را فرمودند
که اگر ازار خود را مهر او کنی بی‌ازار میشوی تامل کن در حال خود بلکه چیزی دیگر داشته باشی
که مهر او کنی هر چند انگشتر آهنی باشد عرض کرد ندارم آنجناب فرمودند آیا از قرآن
و آیه چیزی فرا گرفته عرض کرد بلی چند سوره از آن یاد گرفته‌ام و آنها را بیان نمود
پس آنجناب فرمودند زوجتکها بما معک من القرآن یعنی تزویج کردم این زن را بتو
بمهر آنچه یاد گرفته از قرآن که تعلیم او نمائی و از صدر حدیث چنان ظاهر میشود که بمجرد
همین لفظ نکاح در میان ایشان واقع شده و سوال از زن از طرف مرد با آنکه قبول
از او صادر نشده بعد از صیغه ایجاب آنجناب قبول او همان کلامی بوده اول از او
صادر شده بصیغه امر و گفت زوجنیها پس از این حدیث ظاهر میشود که قبول بلفظ امر
حاصل میشود بهمین ترتیبی که در حدیث واقع شده است و علی ای حال مسئله در نهایت
اشکال است و مشهور عدم کفایت چنین عقد است و احوط رعایت این قول است
بانکه در اول امر اقدام بچنین عقدی نکنند و بر فرض وقوع اگر بنای مراجعت
دارند تجدید عقد کنند بنحو متعارف و اگر بنای مفارقت دارند زوج صیغه طلاق
جاری نماید جهت عدم بدانکه صیغه نکاح از حیثیت جریان آن از نفس یا وکیل
بشش صورت تصور میشود و لفظ صیغه در آنها مختلف میشود و لکن بعضی

ضبط صداق

ازانها چونکه نادر الوقوع است لاجرم اکتفاء میکنیم بذکر غیرانها اول آنکه خود
زوج و زوجه بدون توسط وکیل یا ولی با یکدیگر اجراء صیغه عقد کنند پس
زوجه گوید زوجتک یا انکحتک نفسی بالف درهم مثلا و زوج گوید قبلت تزویجک
بکسر کاف یا نکاحک علی الصداق المذکور و صداق در صیغه مهر است اگر چه در السنه
صاد مفتوح است لکن در لغت بکسر صاد فصیح تر است از فتح آن چنانچه شیخ طریحی نقل کرده
بان نموده است دوم آنکه وکیل زوجه با خود زوج اجراء صیغه عقد کنند پس وکیل
زوجه گوید زوجتک موکلتی الی آخره پس خود زوج گوید قبلت التزویج لنفسی الی آخره
و اگر بجای التزویج تزویجها گوید نیز بی ضرر باشد سیم آنکه خود زوجه با وکیل زوج
اجراء صیغه کنند پس زوجه گوید زوجت نفسی موکلک الی آخره و وکیل زوج گوید
قبلت تزویجک بکسر کاف لموکلی الی آخره و اگر درین صورت زوجه بجای زوجت نفسی
موکلک زوجتک نفسی گوید عقد باطل است بر خلاف مثل بیع زیرا اگر بایع بوکیل مشتری
گوید بعتک هذا الشی بکذا و مشتری گوید قبلت بکذا صحیح است چنانکه نقل کرده است بعض
محققین و وجه آن ذکر نموده است بآنکه چون امر نکاح مبنی بر کمال احتیاط است پس باید
که وکیل زوج مهر که میشنود از برای خود او باشد و او از برای دیگری نمیتواند قبول
کند چهارم آنکه وکیل زوجه با وکیل زوج صیغه را جاری سازند پس وکیل زوجه
گوید زوجت موکلتی موکلک الی آخره و در صورت وکالت از یکطرف یا هر دو طرف
باید در نفس اجراء صیغه وکیل تعیین موکل خود کند بنحویکه رفع جهالت ازو شود بآنکه
ذات ایشان را باحضار ایشان یا باسم او را ذکر کنند بنحویکه از غیر خود ممیز یابد یا بوصف چنین
او را لکن صیغه کنند اینها در وقتی است که موکل معهود بین الطرفین نباشد و الا
عهد کفایت میکند زیرا که در کل امور ما فوق علم چیزی مطلوب نیست پنجم آنکه ولی زوجه
صغیره مثلا با خود زوج اجراء صیغه کنند پس ولی زوجه بعد از تعیین یکی از وجوه
مذکوره و وکیل ذکر شده گوید زوجتک سکینة المعهودة الصغیرة و ولایته علیها بالف درهم مثلا

و زوج گوید

مخصص بکتاب ... از کتابخانه ...

وکیل و ولی زوجه
و زوج

و زوج گوید قبلت تزویجها الی آخره ششم آنکه خود زوجه با ولی زوج اجراء صیغه
کنند پس بعد از تعیین زوج بیکی از وجوه مذکوره زوجه گوید زوجتک یعنی هذا
الصغیر مثلا الی آخره و ولی زوج گوید قبلت تزویجک بکسر الکاف لهذا الصغیر
و لایته علیه الی آخره هفتم آنکه ولی زوجه با ولی زوج اجراء صیغه نمایند پس بعد از
تعیین متزاوجین بیکی از وجوه مذکوره ولی زوجه گوید زوجت هذه الصغیرة
و لایته علیها هذا الصغیر الی آخره و ولی زوج گوید قبلت تزویجها لهذا الصغیر و لایته
علیه الی آخره هشتم آنکه وکیل ولی زوجه با خود زوج اجراء صیغه کنند پس بعد
از تعیین زوجه وکیل ولی گوید زوجتک سکینة الصغیرة هذه وکالة عن ولیها الی آخره
و خود زوج گوید قبلت تزویجها لنفسی الی آخره نهم عکس این صورتست پس زوجه
گوید زوجت نفسی هذا الصغیر الی آخره و وکیل ولی زوج گوید قبلت التزویج
لهذا الصغیر وکالة عن ولیه الی آخره دهم آنکه وکیل ولی زوجه با وکیل ولی
زوج اجراء صیغه را کنند پس از تعیین متزاوجین وکیل ولی زوجه گوید زوجت
هذه الصغیرة وکالة عن ولیها هذا الصغیر الی آخره و وکیل ولی زوج گوید قبلت
تزویجها لهذا الصغیر وکالة عن ولیه الی آخره اینها همه در وقتی است که تعدد طرفین
باشد یعنی موجب و قابل غیر یکدیگر باشند و میتوانند شد موجب و قابل شخص واحد
باشند بنابر جواز آن چنانکه تفصیل آن در بحث بیع گذشت پس آن نیز بچند صورت
متصور میشود اول آنکه شخص واحد وکیل شود از جانب زوجه در تزویج نمودن او
و از جانب زوج در قبول تزویج نمودن از برای او پس بعد از تعیین متزاوجان
آن شخص که وکیل طرفین است گوید زوجت موکلتی فلانه موکلی فلانا بمائه درهم
مثلا پس بعد از تحقق سکوت تا بدون فاصله زایده بر آن گوید قبلت التزویج لموکلی
الی آخره دوم آنکه زوج وکیل شود از جانب زوجه که او را بخود تزویج نماید پس گوید
زوجت موکلتی فلانه نفسی الی آخره پس بعد از سکوت تا بدون فاصله زایده بر آن

کوید قبلت تزویجها النفسی الی اخره تتمیم عکس این صورت بانکه زوجه وکیل شخص از جانب
زوج را از برای تزویج خود را نماید پس زوجه کوید زوجت نفسی موکلی الی اخره
پس بعد از سکوت مابه دون فاصله زاید بران کوید قبلت تزویج نفسی لموکلی الی
اخره و در صحت این صورتین بلکه در صورت اولی نیز اگرچه خلافی نباشد ولکن
اقوی جواز است زیرا عمده دلیل قائلین ببطلان اتحاد موجب قابل است
و جواب انرا مبسوطا در مبحث بیع در همین کتاب و در سایر کتب استدلالیه
ذکر نموده ایم و جمیع انچه ذکر شد در اتحاد موجب و قابل بسبب توکیل در ولی نیز
جاری میشود حرفا بحرف پس ان نیز ابتداء سه صورت دارد اول انکه شخص واحد
ولی زوج و زوجه هر دو باشد مثل انکه جدی ابی باشد از برای زوجه و همچنین
جد ابی باشد از برای زوج باین نحو را دختر یک پسر خود را تزویج کند به پسر پسر
دیگر خود پس اگر خود جد خواهد جاری سازد کوید زوجت بنت ابنی الصغیره هذا الصغیر
ولایه علیهما بمائه دینار مثلا مثال دیگر از برای این صورت مولی هرگاه تزویج کند
کنیز خود را بغلام خود پس کوید زوجت امتی المعهوده عبدی بغلامی المعهود ولایه علیهما
الی اخر پس بعد از سکوت مابه دون فاصله زاید بران کوید قبلت تزویجها له الی
اخره و اگر با هم انها عقد را جاری کنند نیز خوبست مثل انکه کوید زوجت حفصه
عبدا الی اخره پس بنحو مذکور کوید قبلت التزویج لعبد الی اخره مثال دیگر هرگاه زید
مثلا وصی پدر زوج و زوجه هر دو باشد در امورات ان مطلق مصلحت امثال
در مزاوجت انها داند با تحقق شرط جواز ارتکاب این تزویج ان از وصی
چنانچه ممکن است وجه تحقق ان و میاید ان شاء الله سبحانه پس در این صورت
ان وصی اگر خواهد از طرفین عقد را جاری کند میکوید زوجت فلانه فلانا
ولایه علیهما الی اخره پس بعد از سکوت ما بنحو مذکور کوید قبلت التزویج لفلان الی

اخره

اخره و دیگر انکه ذکر کردیم در وصی مذکور در حاکم شرع نیز فرض میتوان نمود صورت دوم
انکه شخص ولی زوجه باشد بوصایت یا بحکومت مثلا با اجتماع شرط جواز ان و
خواهد او را بخود تزویج کند پس کوید زوجت فلانه ولایه علیها النفس الی اخره پس
بعد از سکوت ما کوید قبلت تزویج فلانه لنفسی الی اخره تتمیم عکس این صورت باین
نحو را زوجه ولیه باشد بر زوج بوصایت مثلا او خواهد خود را تزویج کند بان
با تحقق شرط جواز ان پس کوید زوجت نفسی فلانا الی اخره پس بعد از سکوت بانحو
مذکور کوید قبلت تزویج ولایه علیه الی اخره و بدانکه در بعضی از این صور اشکالیست که
جواز اصل تزویج محل خلاف است و تفاصیل انها در محل خود بیاید ان شاء الله
تقسیم مسئله پنجم بدانکه هر یک از لفظ نکاح و تزویج بنفسه متعدی میشود بدو مفعول
بدون لفظ با و امثال انها چنانچه در قران مجید در قصه موسی و شعیب میفرماید از زبان
شعیب انی اریدان انکحک احدی ابنتی و در جای دیگر میفرماید و زوجناکها پس در ایجاب نکاح
این دو جایز است بدین نحو مثال باین نحو که کوید زوجت موکلتی موکلی و یا
کوید انکحت موکلتی موکلی و همچنین انکحت اینست در متعدی شدن تزویج بباء
زیرا در قران مجید وارد شده است اخبارا میفرماید و زوجناهم بحور عین
پس جایز است در طرف ایجاب کوید زوجت موکلتی بموکلی و در نکاح
متعدی شدن بباء در ایات و احادیث تا بحال بنظر نرسیده و احدی ادعای
ان ننموده پس انکحت موکلتی بموکلی جایز نیست و اما متعدی شدن هر یک از ان
دو لفظ بمن پس بعضی از اعاظم علمای اخباریان فرموده است و گفته است احادیث
بسیار وقوع یافته است در این باب و قول او در مثل این مقام حجت است زیرا
که این مسئله لغت است و قول اهل خبره بدون معارض در ان حجت است بعلاوه
انکه تزویج در دعای معروف بلفظ من مذکور است که و زوجنا من الحور العین
و علاوه حال اگر کوید زوجت موکلتی من موکلی یا کوید انکحت موکلتی من موکلی نیز

خوبست پس لهذا این شش صورت معهوده یک صورت لذا نها اثری ندارد در احادیث
و کلمات علماء و ان منعقد شدن نکاح است بپاء پس بنابراین احتیاط دراین است
که صیغه را بهر یک از صور شش گانه دیگر جاری سازد و جمیع انچه ذکر نمودیم در طرف
ایجاب بود و اما در طرف قبول پس صورت ان اصلا اختلافی ندارد و در کل نوعی
قابل میگوید قبلت التزویج یا قبلت النکاح لموکلی مثلا و بدون لام جره دیگر نمی تواند
اورد پس اگر بجای لموکلی گوید موکلی یا بموکلی صحیح نیست زیرا که قبول بغیر لام با حرف
دیگر مناسبتی ندارد بلی کلامی که هست در طرف قبول در خصوص کیفیت ذکر مهر است پس
انچه متداول علماء بود در سوابق ایام ان بود که لفظ علی بر سر مهر داخل میکردند و در
طرف قبول نیز مثل طرف ایجاب پس چنانچه موجب میگفت زوجت موکلتی موکلک
علی المهر المعلوم قابل نیز میگفت قبلت التزویج لموکلی علی المهر و لکن در این ایام بعضی
از فحول اعلام معاصرین رفع الله درجته دعتی فی معهم در فی معهود منابع الشکه
مهر را در طرف قبول مقرون سازند بپاء و گویند قبلت النکاح لموکلی بالمهر
و این کلام وجهی دارد و بنابراین احوط انست که در طرف قبول جمع در میان باء و علی
نماید بانکه یکدفعه بعد از ایجاب گوید قبلت النکاح علی المهر و دفعه دیگر بعد از
ایجاب گوید قبلت النکاح بالمهر و اگر در دفعه واحد باشد نیز خوبست بانکه بعد
از ایجاب گوید قبلت النکاح علی المهر بالمهر یا بالعکس لکن با وقف بر اول بدون
فاصله و اما در طرف ایجاب پس علی باید باشد نه باء انتقال مسئله ششم
بدانکه شرط است در صحت عقد نکاح انکه ایجاب و قبول را بلفظ عربی جاری سازند
اگر هر یک از طرفین قدرت بر عربی داشته باشند بانکه عارف بلسان عرب باشند
و توانند که تکلم بان نمایند و اگر بان لسان کسی با او تکلم کند بفهمد که چه میگوید
بنحوی که معانی مفردات را بداند و تواند بقواعد عربیت نحو ترکیب صیغه نماید
و اعراب انرا بنحو صحیح جاری سازد پس در اینصورت اکتفاء بغیر عربی مثل فارسی و مانند

ان نمیتوان نمود و این مسئله محل اجماع است چنانچه اگر هر یک از طرفین عاجز از
عربی باشند بالمره بنحوی که اصلا بان تکلم بان نتوانند نمود و یاد گرفتن ان نیز میسر
نباشد مهجوص حتی بطریق تلقین و طوطی وار در اینصورت اگر صیغه را بغیر عربی مثل
فارسی بنحوی که میرسد و مانند ان از هر لغتی که دانند کفایت میکند اجماعا و اما اگر حال
در صورتیکه عارف بلسان عرب نباشند و لکن بطریق تلقین و طوطی وار یاد
گرفتن ان از برای او میسر باشد ایا عربی متعین کفایت میکند مثل ادعیه و اذکار
و اگر بفارسی بخوانند کفایت نمیکند یا امر بر عکس است این مسئله در نهایت اشکال است
و نه دیدم احدی از علماء را که این مسئله را بتفصیل متعرض شده باشد و این حقیر در کتاب
جنة الماوی و غیر ان جمع در میانه هر دو را من باب الاحتیاط لازم دانسته ام و اگر یکی از
انها اکتفا نموده و خواهد مفارقت نماید احتیاطا صیغه طلاق جاری سازد و محل
حال قول ابن حمزه علیه الرحمه کفایت عجمی با قدرت بر عربی در نهایت ضعف است و لکن
کیفیت صیغه فارسی پس از برای ان نیز صور بسیار میباشد بلکه تمام شش زده صورت
که از برای صیغه عربی ذکر شد در اینجا نیز میاید و لکن چون بسیاری از انها نادر الوقوع
است لهذا اکتفا میکنیم ببعض از انها که شاید فی الجمله وقوعی بهمرسد و ان اینست
که اگر طرفین هر دو عاجز از عربی باشند و خواهند باهم صیغه فارسی جاری سازند
پس زوجه گوید بنکاح دائمی و همیشگی دادم خودم را بتو بمهر فلان و زوج گوید
قبول نکاح دائمی و همیشگی تو را نمودم از برای خود بمهر مذکور و نیز زوجه گوید بتزویج
همیشگی نمودم خود را بتو بمهر مذکور پس زوج گوید قبول تزویج همیشگی ترا نمودم از برای
خودم بمهر مذکور و این در وقتی است که هر دو معنی نکاح و تزویج را بفهمند چنانچه
ظاهر این است که هر عارفی این معنی را می فهمد و الا باید که بایشان بفهمانند که معنی نکاح
و تزویج زن و شوهری است و اگر همین معنی را بگویند نیز خوبست بانکه زوجه
گوید بزنی و شوهری دادم خود را بتو بمهر مذکور و زوج گوید قبول زنی و شوهری

ان بفهمانند

ترا نمودم از برای خصوص مهر مذکور و باید قصد زوجه این باشد که من زن تو
میشوم و تو شوهر من و قصد زوج این باشد که تو زن من میشوی و من شوهر تو
و اگر یکی از طرفین عارف بعربی باشد و طرف دیگر عاجز باشد پس بعضی گفته اند
که آنکه قادر بر عربی است صیغه عربی را جاری سازد و آنکه عاجز است بزبان
خود جاری کند مثلا اگر زوجه فارسی میداند و قادر بر عربی نیست و زوج عارف است
بعربی زوجه همان صیغه فارسی را جاری کند و زوج بصیغه عربی قبول کند مثلا
زوجه گوید بنکاح دادم و همیشگی دادم خود را بتو بمهر فلان و زوج گوید
قبلت النکاح لنفسی بالمهر و هم چنین بالعکس بآنکه زوجه عربی داند و زوج نداند
و زوجه گوید زوجتک نفسی بالمهر المعلوم و زوج گوید قبول تزویج دادم تو را
خود را بمهر معلوم و شرط نموده اند که باید عادلی معنی کلام هر یک را به یکدیگر بفهماند
و ترجمه نماید و بعضی دو عادل را در ترجمه شرط دانسته اند و احوط در نحو این جور
آنست که اگر قادر بر عربی است اگر فارسی هم میداند صیغه را مکرر کند یعنی یکدفعه
بنحو مذکور رفتار کند و دفعه دیگر آنکه قادر بر عربی است متابعت نحو نماید
در صیغه فارسی و جمیع آنچه ذکر شد جاری است در مثل ترکی که [illegible] کند با عجمی و همچنین
یک زبان دیگری را نفهمند پس هر یک بزبان خود صیغه سوا جاری میکنند و
مترجم عادلی از برای هر یک ترجمه نماید چنانچه اگر یکی عارف بهر دو زبان
باشد جمع میکنند در میان دو طریقه بنحو مذکور علی الاحوط و علی ای حال لازم نیست
وکیل گرفتن عاجز عربی کسی را که عربی بداند در اجرای صیغه اینها هم در وقتی است
که عاجز از عربی قدرت بر قصد عربی نداشته باشد بدون عسر و حرج و اگر
عربی او را میسر باشد اکتفاء بصیغه غیر عربی نمیتوانند نمود بلکه لازم است او را
تعلم یا توکیل معلم بدانکه شرط شده است در صحت اجرای صیغه نکاح زائد
بر آنچه گذشت چند امر اول آنکه هیچیک از طرفین نابالغ نباشند دوم آنکه هیچیک

مجنون نباشند

مجنون نباشند و اگر مجنون ادواری باشند در حال افاقه ضرری ندارد سوم
آنکه هیچیک از طرفین مست نباشند پس صیغه هیچیک از این اصناف صحیح نیست و در
خصوص مست بعضی قائل بصحت شده اند اگر بعد از زوال مستی اجازه نماید و این قول
ضعیف است و اما سفیه پس اگر عقد را از برای خود جاری میسازد پس در صحت آن کلام
است که بعد از این می آید ان شاء الله تعالی چهارم آنکه تعیین زوج و زوجه
شود باسم یا بوصف یا باشاره بنحوی که از غیر خود ممتاز شود و شرط نیست در صحت
عقد نکاح حضور شهود اصلا اجماعا علمای شیعه بلی اهل سنت حضور عدلین را
شرط میدانند در نکاح و در طلاق شرط نمیدانند و ما بر عکس ایشان [illegible] است
در نکاح از جهت رفع تهمت و فواید دیگر پنجم بدانکه عقد نکاح را سنتهای
و آدابی میباشد و ما مهمات آنها را در این مختصر ذکر مینمائیم از آنجمله سنت است اعلام
بلکه اشهاد چنانچه گذشت و دیگر آنکه قبل از اجرای صیغه خطبه بخوانند هر چند بلفظ
الحمد لله فقط باشد و بهتر آنست که یکی از خطبه هائیکه از ائمه معصومین علیهم السلام
وارد شده است بخوانند و شیخ کلینی ذکر خطبه ها نموده اند و باکی ندارد که یکی از خطب
مختصره را ذکر نمائیم بآنکه بعد از بسمله گوید الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله
اخلاصا لوحدانیته و ربوبیته و الصلوة و السلام علی خیر بریته محمد صلی الله علیه
و آله و عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم عنهم بالحلال عن الحرام
فقال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله
من فضله و الله واسع علیم و قال رسوله النبی الکریم صلی الله علیه و آله تناکحوا تناسلوا
فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و لو بالسقط و قال ع النکاح سنتی فمن
رغب عن سنتی فلیس منی اعطی کتاب الله و سنة رسوله ص و منهاج علی بن ابیطالب ع
و ذریته ع و البرائة من اعدائهم اجمعین پس شروع بصیغه نماید و بعضی گفته اند که

بهتر آنستکه صیغه عقد در شب واقع شود و دلیلی بر آن ندیدم یا حدیثی دارد و لیکن
ظاهر آنستکه مراد وقوع زفاف است در شب نه صیغه عقد علاوه آنکه واقع کردن
صیغه در شب منافاتی دارد با اشتهار و اعلام که مستحب است نه اشکال است
و گذشت و مکروه است جاری نمودن عقد در ساعتی که قمر در عقرب باشد چنانچه حدیث
معتبر در این خصوص وارد شده است و آن خالی از لفظ برج است و بعضی گفته اند
مراد برج عقرب است و احوط رعایت صورت آن نیز میباشد پس بهتر آنستکه
تا اواخر قوس را نیز رعایت کنند از جهت آنکه صورت عقرب بحرکت ثوابت
تا اواخر قوس را طی نموده است و در قوس واقع است و مضامین این مطلب
را در کتاب جنة المأوی بنظم آورده ام پس گفته ام نظم کراهة عقد النکاح و الغیر
قد کان فی العقرب بصفة الکبر و النص بالتنکیر عن برج و بعضهم یحمله فی درجه
صورته التی خلاف تنوکس فی برهة من درجات القوس و مکروه است تزویج
نمودن لعقیم بلکه مستحب است زن فطنه ولود در آن باشد تفهیم بدانکه علماء ما
آداب خلوت
بعد از ذکر آداب عقد آداب خلوت را نیز ذکر نموده اند و ما نیز اقتفای ایشان
ذکر مینمائیم از برکت فائده پس مستحب است که چون زوج و زوجه با یکدیگر ملاقات
کنند زوج دو رکعت نماز بگذارد پس صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد پس این دعا
بخواند اللهم ارزقنی الفها و ودها و رضاها و ارضنی بها و اجمع بیننا باحسن اجتماع
و انس ائتلاف فانک تحب الحلال و تکره الحرام و ادعیه دیگر نیز در این مقام
وارد شده است که در کتب مبسوطه مذکور است و اگر کند زوجه را امر او نیز این
اعمال را بجا آورد و دعا را همان نحو بخواند الا آنکه بجای الفها و ودها و رضاها
الفه و وده و رضاه بگوید و بجای و ارضنی بها و ارضنی به پس زوج دست خود
به پیشانی زوجه بگذارد در حالتی که رو بقبله باشد و با وضو باشند و بگوید
اللهم علی کتابک تزوجتها و فی امانتک اخذتها و بکلماتک استحللت فرجها فان

قضیت

٣٧

قضیت لی فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا و لا تجعله شرک شیطان و وقت مستحب
زفاف در شب واقع شود زیرا که در حدیث وارد شده است که زفاف کنید
عروسان را در شب و ولیمه بدهید از برای خوردن در چاشت و مستحب است که حجله خانه
در مکان مستوری باشد و با یکدیگر سخن نگویند که کسی بشنود زیرا که
در حدیث وارد شده است که تعلموا السفاد من الغراب یعنی یاد گیرید جفت
گیری را از کلاغ که آن در نهایت پنهانی جماع میکند و آنچه متعارف شده که
زنان عقب حجله خانه می ایستند و گوش فرا میدهند یا نظر میکنند خوب نیست بلکه
خلاف شرع است غالبا و مستحب موکد است که در وقت جماع بسم الله و اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم گوید و آن بسیار مهم است زیرا که در حدیث وارد است
که اگر نگویند شیطان با او شریک میشود در جماع حتی آنکه در لفظ حدیث
مذکور است که شیطان ذکر خود را با ذکر زوج داخل میکند و ولدیکه حاصل
میشود مشترک است در میان شیطان و ایشان و عرض کرد که علامت
چنین ولدی چه چیز است حضرت فرمودند که علامت او آنست که ما اهل بیت را
دوست نمیدارد و بدانکه مکروه است جماع کردن در شبی که خسوف یا روزیکه
کسوف واقع شود بلکه مطلق حوادث آسمانی چنین است و در هنگام زوال ظهر نیز مکروه
است مگر در زوال روز پنجشنبه که جماع ممدوح است و در حدیث وارد شده که
ولدیکه در زوال یوم پنجشنبه نطفه او منعقد شود شیطان نزدیک او نمیشود و از مکروهات
دنیا و آخرت در امان است تا پیر شود و مکروه است نیز جماع میان الغروب
و بین الطلوعین و همچنین در شب آخر ماه و شب اول ماه مگر شب اول ماه رمضان
که جماع در آن مستحب است و مکروه است نیز رو بقبله و پشت بقبله و در حدیث
وارد شده است که نطفه ولدیکه منعقد شود چنین فقیر و محتاج میشود و مکروه است بعقب
احتلام بدون غسل که باعث جنون ولد میشود و اگر غسل میسر نشود تیمم بدل از غسل

کنند و اما جماع بعد از جماع پس اصلا کراهت ندارد بلکه در حدیث وارد است که سنت
انبیاء علیه آلاف التحیة والثناء بر تمام زوجات طواف میزدند و در آخر غسل میکردند
بلی اگر با زوجه اولی باشد شستن فرج مستحب است بلکه اگر وضوی صوری هر دو بجا
آورند بهتر است و هم چنین مکروه است نظر کردن بفرج زوجه خصوصا بباطن
آن در حالت جماع زیرا که در حدیث وارد شده است که باعث کوری ولد
میشود و بعضی حرام دانسته اند و قول اول اظهر است و هم چنین کثرت تکلم در آن حال
خصوصا از برای غیر ذکر خدا باعث گنگی ولد میشود بلی اگر در وقتی باشد که احتمال
انعقاد ولد نباشد ظاهر آنست که کراهت ندارد و آنچه ذکر شد از جهات آداب بعضی
و امور دیگر میباشد که تفاصیل آنها را در کتب مطوله ذکر نموده ام مثل جنة المأوی
و غیر آن هر که خواهد رجوع بآنها نماید مسئله نهم جایز است پیش از
عقد نکاح نظر کردن بزنی که اراده تزویج آن دارد اجماعا و لیکن خلافست
در محل نظر است بعضی اختصاص داده اند بصورت و کفین ظاهرا و باطنا
و بعضی بر موی او نیز ملحق نموده اند و این قول قوتی دارد و احوط اکتفا بصورت
و کفین میباشد و باید آن زن بالفعل صلاحیت تزویج او را داشته باشد
نه زن شوهردار و نه زنی که امتناع از تزویج او دارد و باید خود مباشر نظر
کردن شود پس نیابت و وکالت در دیگر جایز نیست و احوط آنست که قصد لذت
از آن نکند و باید مطمئن باشد از فریفته شدن به او بنحوی که قبل از عقد خلاف
شرعی از او روی دهد و بعضی از علماء زن را در این حکم شریک نموده اند پس نظر کردن
او را بمرد که اراده تزویج او را دارد نیز جایز دانسته اند و بعضی منع آن نموده اند
و حکم را مخصوص بمرد دانسته اند و قول اول در نظر این حقیر کمال قوت دارد و حقیر
تفصیل آنها در کتاب انوار الریاض بیان نموده ام و در حکم زن است آن کنیزی
که اراده خریدن آن دارد پس نظر کردن بآن جایز است بطریق اولی بلکه

و بعضی نظر کردن بهمه بدن او را سوای عورتین تجویز نموده اند

جمعی از علما

جمعی از علماء جایز دانسته اند نظر کردن بجاریه غیر سوای عورتین مطلقا نیز مادامیکه قصد لذت
نداشته باشد و این قول قوتی دارد و لیکن مع الکراهه و هم نظر کردن بزنان
اهل ذمه غیر عورت آنها جایز است بدون لذت و خوف فتنه مثل محارم که
حرام ابدی اند علی الاظهر و احادیث معتبره بر جواز نظر آن وارد شده است و بعضی علما منع
نموده اند و قول اول اظهر است یازدهم نظر کردن بجمیع اعضای زوجه خود جایز است
چه ظاهر و چه باطن و هم چنین مو خواه نسبت بکنیز خود که بحباله دیگری در نیاورده
باشد و بالعکس در هر دو و کل آنها محل اجماع است دوازدهم جایز است نظر
کردن بکل اعضای محارم خود سوای عورتین آن علی الاظهر و بعضی تخصیص
داده اند بمواضع زینت که آن موضع گردن بند است و ما فوق آن و موضع
بازو بند است و پایین آن و موضع خلخال است و ما بین آن و قول اول اظهر است
و هم چنین نظر کردن زنان بمردان محارم آنها جایز است سوای عورتین و اما نظر
کردن بعورت آنها پس حرام است بلا اشکال مثل عکس آن پس آنچه متعارف است
در میان عوام که جاهل میباشند که مادر مثلا اماله میکند پسر خود را بدون حفظ از
نظر کردن بعورت او و حسب المقدور پس آن حرام است بلکه بر تقدیر نبودن زوجه
یا مملوکه اگر ملجاء باشند بآن باید آن مریض هر قدر تواند حفظ عورتین از نظر
مادر خود نماید و هم چنین مادر آن مریض که او را اماله یا شاف میکند هر قدر
تواند باید چشم خود را از عورت او بپوشد و هم چنین بدون حایل مس عورت
او ننماید و هم چنین است حکم سایر محارم مثل دختر و خاله و عمه و دختر برادر و دختر
خواهر و مادر زن و دختر زن و زن پدر و مرضعه بطریق اولی و هم چنین است
حکم زنان نسبت بیکدیگر پس نظر کردن هیچ زنی بعورت زن دیگر جایز نیست
چه از محرم و چه غیر آن پس حفظ عورت در هر حالی از هر زنی بر زنی
دیگر واجب است و نظر کردن نیز حرام است در هر حال حتی در حال اماله و در حال
زائیدن آن پس قابله در حرمت نظر بعورت یا مس آن بدون حایل مثل غیر است

نظر بعورت

نظر کردن بزن نامحرم

بدون تفاوت بتفصیلی که در کتاب جامع السعادة بیان نموده ام سیزدهم
حرام است نظر کردن مرد بزن نامحرم بغیر وجه و کفین آن اجماعا و هم چنین
حرام است نظر کردن بوجه و کفین آن هم با قصد لذت یا خوف فتنه اجماعا
بلی خلاف شده است در نظر کردن بوجه و کفین آن بدون قصد لذت
و خوف فتنه و در آن سه قول است و مشهور قائل بجواز آن شده اند مطلقا
چه یک دفعه و چه دفعات مکرره و جمعی یک دفعه را جایز دانسته اند و مکرر نظر را
حرام دانسته اند و بعضی منع از نظر کرده اند مطلقا حتی یک نظر و قول اول اقوی
است و عمده دلیل بر جواز آن آیه شریفه است که می فرماید و لا یبدین زینتهن
الا ما ظهر منها یعنی زنان نامحرم کشف زینت خود را نکنند از برای نامحرم مگر زینت
ظاهره خود را و احادیث معتبره بسیار وارد شده است در اینکه مراد از زینت
ظاهره وجه و کفین است و علی ای حال مسئله در نظر حقیر از اشکال است و تفصیل
ادله مختاره با نقل ادله خصوم در کتاب انوار الریاض بیان نموده ام و در کتاب جنة
الماوی نیز ذکر نموده ام هر که طالب باشد رجوع بانها نماید بدانکه آنچه ذکر شد در جانب
زن در جانب مرد نیز جاریست پس جایز است نظر کردن زن بوجه و کفین
مرد نامحرم علی الاقوی بشرط اینکه قصد لذت یا خوف فتنه نباشد و نظر کردن زن
بمرد نامحرم در سایر اعضای غیر وجه و کفین نیز حرام است اجماعا مطلقا حتی بی
قصد لذت و خوف فتنه پس آنچه متعارف شده که زنان حجامت مردان می کنند
پس بدون ضرورت صورت شرع ندارد مثل حجامت کردن مردان زنان را
بلکه فصد کردن کحل زن نامحرم را بدون ضرورت مشروع نیست هر چند
خوف فتنه یا لذت نباشد زیرا که موضع فصد غیر وجه و زائد بر کفین است بلی
در صورت ضرورت مثل آنکه حجام یا فصاد زن نباشد و در ترک حجامت
یا فصد خوف ضرر باشد در اینوقت جایز میشود و لکن مع ذلک تا تواند غیر

موضع منع

موضع منع یا غیر را مثلا بپوشانند و چه بسیار از احتیاط بلکه خلاف شرع که مرتکب
واقع می شود در این امور و آنچه ذکر شد در غیر زنان و مردان است که بسیار
پیر شده اند و از کار افتاده اند که نه در جانب زن توهم لذتی است و نه از
جانب مرد توهم شهوتی که چنین زنان را قواعد النساء گویند و چنین مردان را
غیر اولی الاربة و همچنین مستثنیست طفل صغیر یا صغیره که هنوز بحد تمیز نرسیده باشد
و فرق در میان زن و مرد نکرده اند پس نظر کردن بر آن جایز است چنانچه
حفظ از آن لازم نیست چهاردهم بدانکه اگر پسر نابالغ بحد طغیان
شهوت رسیده باشد حفظ کردن زن نامحرم خود را از آن واجب است اجماعا
و هم چنین بر ولی او لازم است که منع کند آن پسر را از نظر کردن بزن نامحرم
و در طفلی که نه از شهوت محل خلاف شده است در میان علماء و بعضی نظر او را در حکم
مرد دانسته اند و بعضی تجویز نظر کردن آن نموده اند و قول ثانی اظهر است و عمده
دلیل آن آیه ثلث عورات است که در سوره نور واقع است و تفاصیل این مطلب
را در کتب مبسوطه ذکر نموده ام پانزدهم بدانکه خلاف شده است در نظر
کردن غلام هر چند خصی باشد بزنی که مالکه او باشد و بر عکس و مشهور جواز آن میباشد
و بعضی منع کرده اند و قول اول اقوی است بلکه هر زینتی که گویند جایز است نظر کردن
غلام بمالکه خود و بر عکس مطلقا هر چند خصی نباشد و هم چنین نظر کردن هر خصی مطلقا
بزنان و بالعکس بشرط اینکه مجبوب باشد ذکر و خصیتین را نداشته باشد و بعضی آن
در حکم مرد است و کل اینها در صورتیست که خوف فتنه یا قصد لذت نباشد و الا
حرام است در کل صور شانزدهم حرام است صدای زن بر مرد
نامحرم در صورتیکه قصد لذت یا خوف فتنه باشد اجماعا بلی در صورتیکه
هیچ یک از اینها نباشد خلافست مشهور جواز آن میباشد و جمعی منع از آن
نموده اند و اقوی قول اول است و شواهد بسیار و ادله بیشمار بر طبق آن میباشد اجماعا

جواز عدم جواز نظر غلام بمالکه خود و عکس آن

[illegible] نامحرم

از ازهار در کتاب جنة المأوی منظم او سوام و لکن مع ذلک احتیاط در ترک است خصوصا
زاید بر یک کلمه کل ابن بابویه در عزل حال ضرورة است و با ضرورت جایز است لکن اقتصار
نماید بقدر ضرورت فصل … خلاف شده است در جواز مقاربت زن در دبر
زوجه و کنیز مشهور در میان علمای شیعه جواز ان میباشد مع الکراهه و ابن حمزه
علیه الرحمه و جمعی از علمای اهل قم قائل بحرمت ان شده اند و قول اول اصح است
زیرا احادیث بسیار قریب بتواتر بر جواز ان وارد شده است و در قران
مجید نیز دو آیه میباشد که هر دو دلالت بر جواز ان میکنند خصوصا بضمیمه احادیث
چند که بر تفسیر انها بجواز ان وارد شده است بلی بعضی از احادیث نیز بر حرمت
ان میباشد و لکن قطعا محمول بر تقیه است زیرا که مشهور در میان اهل سنت حرمت
ان میباشد بلکه سه نفر از عمده ائمه انها غیر مالک قائل بحرمت شده اند چنانچه بعضی از
احادیث شدت تقیه از ان معلوم میشود و علی ای حال جواز ان ثابت شده است
بلکه از بعض احادیث ظاهر میشود که کراهت اصطلاحیه ندارد و مادامیکه حدیث …
در کتاب انوار الریاض ذکر شده … بدانکه عزل بیرون ریختن منی
است از فرج زن در حال مجامعت و ان در چند صورت جایز است بلا اشکال و در
بعض صور جواز ان محل خلاف است و اما ان صورتیکه بلا اشکال جایز است یکی انکه
مجامعت با مملوکه یا متعه نماید دوم انکه با اذن زوجه و رضای او عزل نماید سیم انکه در حال
اضطرار باشد و اما صورتیکه محل خلاف است ان در وقتی است که مجامعت با زوجه نماید و در
حال اختیار بدون اذن او عزل کند خواه در ضمن عقد شرط کرده باشد یا نه پس جمعی قائل
بحرمت ان شده اند و مشهور جواز ان میباشد مع الکراهه و این قول اقوی است زیرا
احادیث معتبره وارد شده است که منی از برای مرد است هر جا میخواهد میریزد و بنا بر
هر یک از دو قول خلاف است در وجوب دیه پس جمعی قائل بوجوب ان شده اند و گفته
اند که باید دیه نطفه را بزن بدهد و مقدار ان ده اشرفی …

… اند بلکه بعضی از واطی متعه و دیه بر زن نیز واجب دانسته اند اگر او عزل نماید و گفته
اند که دیه نطفه را او بمتعه باید بدهد و مشهور منع وجوب ان نیز گفته اند مطلقا و این قول
اقوی است نوع سیم بدانکه جایز نیست دخول نمودن بر زن پیش از تمام نه سال مطلقا
چه دائمه و چه منقطعه و چه مملوکه اجماعا علما خلافی در این نیست که دخول کردن با او پیش از ان
نه سال حرام مؤبد میشود یا نه و قول بعدم حرمت مؤبده اشهر و اقوی میباشد بشرطی که افضا نشده
باشد و معنی افضا و احکام ان میاید ان شاء الله تعالی فصل پنجم حرام است بر شوهر حاضر
قدرت ترک نمودن جماع با زن دائمه زیاده از چهار ماه چه ان زن پیر باشد
و چه جوان و تفصیل فروع این مسئله میاید ان شاء الله تعالی فصل ششم مکروه است
وارد شدن مسافر بر اهل خود در شب هر چند پیش اعلام نموده باشد و خلاف است در اینکه
ایا این حکم در تمام شب جاری است یا مختص است بعد از گذشتن … و اقوی قول اول است و مراد
با اهل مطلق اهل خانه او میباشد چه زوجه یا غیر ان هر چند محرم باشند بلی در زوجه کراهت
مؤکده است فصل هفتم اگر زوج دخول کند با زوجه که نه سال او تمام نشده
و این عمل حرام را مرتکب شود علاوه بر ان افضا کند او را یعنی مخرج بول و حیض او را
یکی کند پس ان زوجه بر ان زوج حرام مؤبد میشود و بعد از ان وطی با او نمیتواند کرد ابدا
بلکه مطلقا تمتع نمودن او از ان زوجه حرام مؤبد است علی الاحوط و اگر مخرج بول و غائط
او را یکی کند بوطی مسئله فی الجمله محل کلام میباشد و احوط بلکه اظهر ان است که ان نیز همان
حکم را دارد و ان زن بدون طلاق از حباله او بیرون نمیرود و لیکن خواهر او را نمیتواند
تزویج کند و نفقه ان زن مادام الحیوة بر او واجب است هر چند او را طلاق گوید بلکه
هر چند بعد شوهر کند علی الاظهر و منقطعه در نشر حرمت مؤبده در حکم دائمه میباشد
علی الاحوط و اسم چیزی مرد اگر افضا کند کنیز خود را و جمیع انچه ذکر شد در مدخوله
صغیره است نه کبیره علی الاقوی و اسم چیزی در افضاء بوطی است نه افضاء بانگشت و مانند
ان بلکه دیه فرج علاوه بر حال بر او لازم است فصل دوم در بیان اولیاء عقد …

عزل منی

اولیاء نکاح

نوع که بنکاح بعقد فضولی آن جایز است در آن بعد از اذن زوج یا زوجه و آن ای پنج صنف
می‌باشند پدر و جد پدری و مولی و وصی و حاکم شرع و لکن هر یک تفصیلی دارد اما بیاید
ان شاء الله تعالی و غیر ایشان از سایر اقارب در امر تزویج اصلا ولایت ندارد علی الاشهر الاصح
بلی بعضی مادر و جد مادری را نیز شریک دانسته‌اند و این قول در نهایت ضعف است
و اجماع شیعه واقع است بر آنکه سایر اقارب ولی در امر نکاح نمی‌شوند و اهل سنت
جمع دیگر از اقارب را نیز شریک نموده‌اند مثل برادر و عمو و بطلان او در نهایت وضوح
می‌باشد و اما تفصیل ولایت این اصناف پس در ضمن مسائل بیان می‌شود اول آنکه
ولایت پدر و جد پدری ثابت است بر صغیر و صغیره پس هر یک از ایشان را از برای
صغیر یا صغیره جایز است تزویج نماید صحیح است و مراد از جد پدری پدر پدر است
هر چند بالا رود و اما پدر مادر پدر پس او بهره از ولایت ندارد هر چند از جانب
پدر است و علامه علیه الرحمه او را نیز ولی دانسته و قول اول اصح است دوم ولایت جد
ثابت است بر صغیر و صغیره مطلقا چه پدر در میان باشد و چه نباشد علی الاشهر الاقوی

ولایت جد

و جمعی از اصحاب در ولایت او شرط کرده‌اند وجود پدر را و این قول ضعیف است چنانکه
قول علمای اهل سنت را شرط کرده‌اند در ولایت جد فقدان پدر را ضعیف‌تر از آن است
سیم اگر پدر یا جد از برای صغیر تزویج نماید بعد از بلوغ تسلط و اختیاری از
برای او در فسخ نیست بلکه امضای آن عقد بر او لازم است علی الاشهر الاظهر و قول
باختیار داشتن او در فسخ آن بسیار ضعیف است و اما صغیره پس خلافی در آن
نشده است مشهور عدم خیار است از برای آن نیز و نقل علیه الرحمه و بعضی را اگر باقل
از مهر المثل او را تزویج نموده باشد و لکن مصلحت او در آن باشد در این صورت اختیار
فسخ ندارد و مثل آن صورتی را که بقدر مهر المثل یا زاید بر آن او را تزویج کرده باشد
یعنی اگر مهر او اقل از مهر المثل باشد و مصلحتی ملحوظ نباشد از برای او در این صورت
اختیار در فسخ دارد و این قول بنظر این حقیر قوتی دارد و مقتضای احتیاط در این صورت ترک است

از برای

اختلاف پدر و جد [illegible]

از برای زوجه یا مضا و از برای زوج بفسخ بعد عقد برضای زوج یا بعد بر اراده
وصال و طلاق آن بعد بر اراده فراق چهارم اگر پدر او را تزویج صغیر یا صغیره
را بشخصی کند و جد بعد از آن تزویج کند بشخص دیگر یا بر عکس عقد سابق صحیح و عقد لاحق
باطل است و چه جاهل باشد بعقد سابق و چه عالم پنجم اگر فیما بین پدر و جد اختلاف
واقع شود بانکه جد خواهد بشخص دیگر تزویج کند و در این خصوص میان ایشان
نزاع واقع شود پس خواهش جد مقدم است زیرا که اجماعات منقوله و احادیث
معتبره در تقدیم جد در این باب وارد شده است حتی آنکه با تحقق منازعه اگر پدر پیش
دستی کند و عقد را بی رضای جد جاری سازد عقد او باطل است بلی بدون سبق منازعه اگر
پدر پیش از عقد جد جاری کرده باشد و بعد از آن جد خواهد بدیگری عقد کند جایز
نیست و اگر عقد کند باطل و ضعیف است هر چند جاهل باشد بسبقت عقد پدر بشخص دیگر
مثل عکس آن چنانکه گذشت ششم اگر صغیر یا صغیره دیوانه باشند و در حال
دیوانگی بالغ شوند ولی ایشان نیز پدر و جد ایشان می‌باشند اجماعا و اما اگر بعد از
بلوغ دیوانه شوند و از برای ایشان پدر یا جد باشند در این صورت خلاف است که آیا
پدر و جد نیز ولی ایشان می‌باشند یا حاکم شرع اقرب قول اول است و احوط آنست که پدر
یا جد با مشورت با حاکم امور او را مرتکب شوند و همچنین بر عکس و فرق نیست در
میان دیوانگی و سفاهت و در هر یک از انحاء مذکوره ولی شرعی ایشان تزویج از
برای ایشان کنند بعد از افاقه انکار آن را نمی‌توانند نمود و شیخ شهید زین الدین علیه الرحمه
نقل اجماع بر طبق آن نموده چنانچه در کتاب جنة الماوی از ایشان نقل نموده‌ام گفته
ما لهما الخیار لو افاقا فی تعیینها او نقل الوفاق بعضهم خلاف نشده است در صورت
دختر باکره بالغه رشیده در آنکه امر تزویج او با خود اوست پدر را خواهد خود
تزویج نماید یا آنکه از برای پدر و جد او اختیار می‌باشد حتی آنکه در مسئله شش قول است
و اظهر و اشهر آنست که باکره مذکوره در تزویج خود مختار می‌باشد هر که خواهد باستقلال

خود را از تزویج منع نماید و از برای پدر و جد او اصلا اختیاری نیست حتی بطریق اشتراک
و اگر یکی از آن دو تزویج نمایند او را بدون اذن او در حکم فضولی است اگر امضاء کند
فبها و الا باطل است و فرقی نیست در میان نکاح دائم و منقطع بلی احتیاط خصوصا در این باب
مرغوب است و تفصیل اینمطلب مسطور در کتب مطوله نظما و نثرا ذکر شده اما کلیه که ذکر شده در صورتی
است که پدر یا جد او مانع از تزویج او نباشند و اما اگر مانع باشند و او رغبت با ان
داشته و اراده تزویج بکفوی کند انها منع او نمیتوانند نمود اجماعا و هم چنین
اگر انها غایب باشند و بنحوی که نه متمکن باشد اذن از انها و از ان حاصل شود و در
ترک تزویج یا تاخیر ان مشقت باشد و اما ثیبه پس اختیار تزویج او باخودش میباشد اجماعا
و خلافی نیست علیه الرحمه در کمال شده و ذات است ششم جایز است از برای مولی که
تزویج کند کنیز خود را چه صغیره و چه کبیره چه باکره و چه ثیبه چه عاقله و چه مجنونه و اختیار
از برای کنیز نمیباشد در نسوان و هم چنین است غلام حر خالی خلاف اجماعا و در قرآن مجید
و احادیث دلیل بسیار بر ان میباشد بلی ان بنده اگر مبعض باشد یعنی بعض از ان آزاد
باشد دون بعض دیگر در این صورت مولی باستقلال تزویج ان نمیتواند نمود و هم
چنین خود او بلکه باید باذن و رضای هر دو باشد اجماعا و اگر صغیر را بنده باشد اختیار
تزویج ان بنده با پدر و جد ان صغیر است بهر که خواهند ان را تزویج مینمایند مثل بنده
خودشان لکن در بنده صغیر باید رعایت اصلح نمایند و با رعایت ان چون صغیر کبیر
شود فسخ ان نکاح نمیتواند نمود هفتم وصی مرتکب تزویج صغیر موصی خود نمیشود مگر بنحو
فضولی پس بعد از انکه کبیر شد اگر اجازه ننماید عقد باطل است چه ان صغیر پسر باشد و چه دختر
چه موصی اختیار تزویج را بوصی واگذارده باشد یا نه کل ذلک علی الاظهر الاقوی
و دو قول دیگر در مسئله میباشد اما هر دو ضعیف است بلی اگر صغیر فاسد العقل باشد
و در حال غیر عقل بالغ شود و در حال بلوغ محتاج بتزویج شود بنحوی که بترک تزویج
متضرر شود پس قول بارتکاب وصی تزویج او را قوتی دارد و بعضی گفته اند حاکم شرع

ولایت مولی بر عبد و امه خود

حکم وصی در تزویج صغیر موصی

دراینصو

نکاح

44

در اینصورت مرتکب تزویج او میشود اگر دست با او برسد و الا وصی و احتیاط در جمع است
حتی دیگر اگر حاکم شرع ممکن نباشد وصی با مشورت عدول مومنین مرتکب ان شود و اینها
همه در وقتی است که جنون او متصل باشد بصغر ان و اگر جنون او طاری باشد یعنی بعد
از بلوغ عارض شود در اینصورت وصی را اختیاری در ان نمیباشد دهم حاکم شرع
و لایتی در خصوص تزویج صغیر یا صغیره نیست هر چند پدر یا جد از برای او نباشند
و صرفه ان در تزویج باشد علی الاظهر و این حقیر را در این حکم کلام است بلی احتیاط
نیکو است یازدهم اگر صغیر یا صغیره فاسد العقل باشند و در حال غیر عقل بالغ شوند
و پدر یا جد از برای انها باشند ولی تزویج انها با پدر و جد است و حاکم را اختیاری نیست
بلی اگر پدر یا جد از برای انها نباشند در اینصورت حاکم شرع مرتکب تزویج انها
میشود با رعایت صرفه انها و هم چنین است جنون عارض بعد از بلوغ لیکن با وجود
پدر و جد انها مرتکب تزویج ان میشوند مقدما علی الحاکم علی الاقوی و با نبودن انها
حاکم دوازدهم عقد فضولی در نکاح جایز است چه از جانب زوج و چه از جانب
زوجه و بعد از اجازه لازم میشود و احتیاج بتجدید عقد نیست مثل بیع و امثال
ان چنانچه گذشت و در باب نکاح احادیث بسیار قریب بحد تواتر در جواز ان وارد
شده است و قول بعض ببطلان فاسد است بعلاوه انکه این قول شاذ و نادر است
سیزدهم در اذن و اجازه باکره سکوت او کفایت میکند هر چند تکلم با انها
ننماید پس اگر کسی با او گوید مرا وکیل کن که ترا بعقد دائمی فلان کس در آورم مثلا
و او سکوت کند و رد ننماید توکیل میشود و ان وکیل اگر عقد او را جاری کند عقد
لازم است و بعد از اجرای صیغه رد از ان مسموع نیست و هم چنین اجازه او بعد از
جریان عقد فضولی از برای ان هذا علی الاظهر و ابن ادریس علیه الرحمه در هر
دو مقام منع از کفایت ان نموده و این قول ضعیف است زیرا که احادیث بسیار
در کفایت ان وارد شده و معلل شده است بانکه باکره را حیا مانع میشود از

ولی در ترک است (؟) حاکم
شرع او لا ترک نماید علی
الاحوط و هر گاه مرتکب شد
احوط از برای صغیر یا صغیره
بعد از بلوغ امضا و الا است
منه

عقد فضولی

اذن باکره سکوت او

تفرع پس شارع مقدس از جهت سهولت امر بسکوت او اکتفاء نموده زیرا که همه در وضع
است که عدم رضای او از خارج معلوم نباشد و اگر چنین باشد مترتب بر سکوت او
مترتب نمی شود و لا بثیبه پس تکلم باذن و اجازه در آن معتبر است و بسکوت او اکتفاء
نمی شود چه بکارت او بوطی صحیح زایل شده باشد یا بزنا یا بشبهه یا بجهت فرض امثال
آن و آن حیوان دست را در فرج ابکار داخل نموده و خون بکارت او را ازاله نماید
و هم چنین آن باکره که وطی در دبر او شده باشد او نیز در حکم ثیبه است و بسکوت او
اکتفاء نمیکنند و هم چنین در جانب زوج سکوت کفایت نمیکند و تکلم باذن لازم است
و هر چند بعضی در کفایت آن نیز قائل شده است و لکن حدیث معمول به اصحاب نیست
و ثابت نیست بلی در علم بر رضا بدون تکلم خلاف شدید است و تصریح باکتفاء
از اصحاب مطلع نشدم الا السید العلامه الطباطبائی علیه الرحمه صاحب ریاض که آن
قائل باکتفاء بلکه ادعای اجماع بر آن نموده اند و طریق احتیاط معلوم است
چهاردهم مستحب است از برای هر زنی که چون خواهد شوهری اختیار کند
دیگر اذن بکر را از پدر یا جد خود اگر از برای او پدر یا جدی باشد و بدون اذن
و اطلاع آن زن کاری را نکند هر چند ثیبه باشد و اگر از برای او پدر یا جد
نباشد مستحب است که از برادر خود اذن بگیرد و اگر از برای او برادران متعدد باشند
اذن از برادر اکبر دو ترجیح دهد آنکه را او اختیار کند در صورتی که شوهرهای
متعدد از برای او بهم رسیده باشد اگر ارجح در نظر او ارجح در نظر عقلا یا مساوی
باشد یا اینکه برادر کوچک تر ترجیح داده است و الا اختیار کند ارجح در نظر
برادر کوچک تر را و خلاصه این مطالب را در کتاب جنة المأوی بعبارته و مختصر
بنظم آورده ام و گفته ام الاذن فی النکاح من جد و اب بطلبة المرءة فهو
المستحب والثیبات فیه کالابکار بمقتضی الاطلاق والاخبار تا انجا
که گفته ام وینبغی ان فقدت اباها والجد ان تستأذن اخاها پس گفته

فی صورة تعدد الاخوان الاکبر اولی بالاستیذان ان تر طالبان تساوی
الزوجان او کان لم یختار ذا رجحان و بدانکه در این مقام فروع و مسائل
خفیه دیگر می باشد که در کتاب مذکور و غیر آن تفصیل آنها داده شده است فصل
سیم در بیان اسباب تحریم نکاح است و آنها شش امر است انساب و مصاهره
یعنی خویشی و بندی و رضاع یعنی شیر خوارگی و کفر و لعان و اکمال نصاب پس تفصیل آنها
در ضمن شش مبحث بیان میشود مبحث اول در بیان انساب است بدانکه هفت نوع از زنان
بجهت نسب نکاح ایشان حرام است و تفصیل بیان آنها را در قرآن مجید در این آیه وحی
است که میفرماید حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاتکم و بنات الاخ
و بنات الاخت یعنی حرام است بر شما مادران شما و دختران شما و خواهران شما و عمه های
شما و خاله های شما و دختران برادران شما و دختران خواهران شما پس بنابراین از زنان
منسوبان بشخص همه بر او حلال است الا دختر عم و عمه و دختر خال و خاله فائده بدانکه زنا
العیاذ بالله باعث نمی شود نسبت پس ولد الزنا ولد زانی و زانیه محسوب نیست و ارث از
ایشان نمی برد و احکام سایر ثمرات نسبت در آن جاری نمیشود اجماعا الا خلاف است در
نکاح و مشهور در میان علماء آن است که آن زنانی که بسبب صحیح حرام اند بسبب زنا نیز بسبب
زنا حرام است پس چنانکه مادر حقیقی شخص بر او حرام است مادر زنائی نیز بر پسر زنائی او
حرام است و چنانکه دختر حقیقی شخص بر پدر او حرام است دختر زنائی بر پدر زنائی او
حرام است و بر این منوال است سایر اصناف زنان بر شخص نه دیگر از خواهر و عمه و خاله
و دختر برادر و دختر خواهر پس چنانکه حقیقی هر یک از آنها بر او حرام است
زنائی آن بر شخص نیز حرام است و دلیل ما بر این حکم با آنکه زنا باعث نسبت نمی شود
آن است که جمع کثیر از علماء نقل اجماع نموده اند بر حرمت نکاح بالخصوص مثل علامه حلی
علیه الرحمه در کتاب تبصره و تذکره و خلف صالح او فخر المحققین در کتاب ایضاح
و ابو المکارم ابن زهره در کتاب غنیه و این اجماع منقول از امثال این فضلاء

سکوت ثیب

اسباب تحریم نکاح

عدم ثبوت نسب بزنا

صحیح است و حجیت چه جای تعدد اذان و بسیار تعجب است از بعضی از اعاظم متاخرین با آنکه
اجماع منقول را حجت نمیدانند و خود این اجماعات را نقل میکنند مع ذلک فی الفقه منشور
تحقیقه متابعت مینماید قول نادری را در حلیت اصناف مذکوره از زنا نسبه بر گردید لهذا اینها
و علما حال اصح و احوط قول اول است مبحث دوم در بیان احکام رضاع است یعنی
شیرخواره که در آن مطالب است مطلب اول بر آنکه حرام است بسبب رضاع این اصناف
از زنان را حرام اند بسبب نسب یعنی زنان هفتگانه را در مبحث سابق ذکر شد پس چنانچه مادر
نسبی حرام است بر پسر نسبی خود نکاح مادر رضاعی نیز حرام است بر پسر رضاعی او و چنانچه
خواهر نسبی حرام است بر برادر نسبی او هم چنین دختر رضاعی حرام است بر پدر رضاعی او
و دختر را فحل مانند یعنی شوهر دایه که آن شیر بچه از او حاصل شده که آن را پدر شیر گویند
و خواهر رضاعی نیز حرام است بر برادر رضاعی او و عمه رضاعیه حرام است مثل
خاله رضاعیه و دختر برادر رضاعیه و دختر برادر رضاعی و دختر خواهر رضاعی و این
مع حدیث معروف است فی معنی یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب یعنی حرام است از رضاع
آنچه حرام است از نسب و در حدیث دیگر فرمودند الرضاع لحمة کلحمة النسب یعنی رضاع
پیوندی است مثل پیوند نسب و از جمله ثمرات حفظه این مسئله آن است که اگر زنی بچه غلامی
شیرخواره بخرد و حفظ او را شیر دهد بنحویکه رضاع شرعی شود آن بچه غلام آزاد میشود چنانچه
حدیث صریح در این خصوص وارد شده است توضیح و این مثل است بر نعت مثال
اول مادر رضاعیه تو آن زنی است که ترا شیر داده باشد و او را بفارسی دایه گویند
و همچنین آنکه نسبت دایه تو با او منتهی میشود مثل مادر دایه که او نیز دایه تو میشود و هم
چنین آن زنی که پدر ترا یا مادر ترا شیر داده باشد یا یکی از اجداد یا جدات ترا
شیر داده باشد که دایه این نیز جدّه تو محسوب میشود مثال دوم دختر رضاعیه تو
آن زنی است که شیر زن ترا خورده باشد یا شیر جمیله که از تو بهم رسیده باشد یا شیر زن
ولد را اولاد ترا خورده باشد نحو مذکور یا دختر تو او را شیر داده باشد مثال سیم

مبحث دوم
هفت نفر اند
۱ حرمت مادر رضاعی
۲ دختر رضاعی
۳ خواهر رضاعی
۴ ۵ ۶ و عمه و خاله دختر برادر رضاعیه
۷ و دختر خواهر رضاعی
شیر دادن بچه غلامی کرد ...
مادر رضاعی
مادر مادر رضاعی
دختر رضاعیه تو

خواهر رضاعی

خواهر رضاعی تو آن زنی است که شیر داده باشد او را مادر تو یا دختر فحلی باشد که تو شیر
زن او را خورده باشی مثال چهارم عمه رضاعیه تو خواهر فحل یا خواهر پدر
فحل تو است یعنی خواهر مهتر تو شیر او را از او خورده باشی مثال پنجم خاله رضاعیه تو
خواهر دایه تو است یا خواهر مادر دایه تو است مثال ششم دختر برادر رضاعیه تو
دختر عم رضاعی او منسوب دختر پسر دایه تو یا دختر پسر فحل تو است یا هر زنی که او شیر داده
باشد او را از زن برادر تو شیر تو مثال هفتم دختر خواهر رضاعیه تو و خاله رضاعی
منسوب دختر دختر دایه تو یا دختر دختر فحل تو است یا هر زنی که شیر داده باشد آن را
خواهر تو و معنی فحل گذشت و قیاس کن بر اینها پایه فروع مانند اینها است بآنچه ذکر نمودیم
مطلب دوم چنانچه منع میکند رضاع نکاح لاحق را همچنین فسخ میکند نکاح سابق را
و از برای آن چند مثال فرض مینمائیم در خصوص حصول آن دختر شیرخواره را عقد نماید
اول آنکه مادر زن او بعد از آن طفل را شیر دهد نکاح آن طفل فسخ میشود چون آن طفل خواهر
رضاعی تو منسوب میشود دوم آنکه زن ... شیر پدر را و آن طفل را شیر دهد نکاح
آن نیز فسخ میشود چون آن طفل خواهر رضاعی شوهر خود نیز میشود سیم آنکه زن
برادران پدر او از شیر برادر او آن طفل را شیر دهد نکاح او نیز فسخ میشود چون آن
طفل دختر برادر شوهر خود میشود و شوهر او عموی رضاعی او میشود و از برای آن مثالهای
بسیار دیگر میباشد در خاتمه مبحث ذکر میشود ان شاء الله تعالی و اما اصل حکم یعنی فسخ
نکاح سابق به رضاع لاحق فعل عکس آن ثابت است بالاجماع علما الخلف و الاخبار
چهارم آنکه خواهر آن زوج آن طفل را شیر دهد نکاح آن نیز فسخ میشود چون آن طفل دختر
رضاعیه شوهر خود میشود و شوهر خالوی رضاعیه او میشود مطلب سیم در بیان شرایط
رضاع است که بآن حرمت نکاح حاصل میشود و آنها شش امر است شرط اول آنکه
آن شیر باید از وطی حلال حاصل شده باشد نه از زنا و شیر شبهه در حکم شیر حلال است
پس باعث حرمت میشود علی الاشهر الاظهر و هو الاحوط شرط دویم آنکه آن شیر از حمله

خواهر رضاعی ... عمه رضاعیه ... خاله رضاعیه ... دختر برادر رضاعیه ... دختر خواهر رضاعیه ... فسخ رضاع نکاح سابق را ...
شرایط رضاع که باعث حرمت حاصل میشود
شیر شبهه

وضع حمل باشند و بعضی حمل را کافی دانسته اند اگر چه هنوز وضع حمل نشده باشد و این
قول ضعیف است و لا شیری که بسبب جماع از پستان زن میاید پس اثری در این باب
ندارد خواه از باکره باشد یا از بیوه یا از زن شوهردار اجماعا شرط سیم
زنده بودن مرضعه است پس اگر فوت شود و از پستان مرده اکمال نصاب رضاع شود مثلا
کافی نیست شرط چهارم مقداری است که بان رضاع شرعی حاصل میشود و ان
یکی از چهار چیز حاصل میشود اول و دوم رویدن گوشت و محکم شدن استخوان
بانکه اهل عرف گویند که از شیر این دایه طفل گوشت گرفته و استخوان بچه او قوت
گرفته و یکی از این دو کفایت میشود و جمع میان هر دو لازم نیست علی الاظهر گرچه هم
منفک نشوند و الا این خلاف ثمری ندارد و در شناختن این دو رجوع میشود
باهل خبره سیم شیر خوردن طفل است یک شبانه روز بنا ازان شیر هر چند بدانیم
که عدد ان به پانزده یا بده نرسیده است علی الاشهر الاظهر خواه روز ان دراز
باشد یا کوتاه زیرا که تلافی کوتاهی روز بدرازی شب میشود و اگر شروع از
نصف شب کند مثلا تا نصف شب بعد از ان روز در حکم ان در تکامل است و سلوک
باحتیاط ممنوع است و از برای این طایفه شروطی است که میاید ان شاء الله تعالی
چهارم عدد است بدانکه مشهور در میان علماء ما انست که پانزده شیر تمام نشر حرمت
میشود و هو الاصح و الکافی بیک شیر تمام را کافی دانسته و این قول در کمال ضعف است
و اجماع علماء ما انست که به پانزده شیر تمام پیاپی نشر حرمت میشود و قول بعدم کفایت
ان در کمال ضعف و شذوذ است و خلاف شده است در کفایت ده شیر تمام
پیاپی و مشهور در میان متاخرین عدم نشر است برعکس قدماء و قول اول اظهر است
و احادیث متعارضه در این مسئله وارد شده است و اخبار ثبوت نشر محمول بر
تقیه است تنبیه لازم بدانکه در شیر شبانه روز و هم چنین در شیر عددی
سه شرط میباشد یکی کمال است یعنی انرا سیر کند باین که خود بیاشامد تا خود ...

سیم

چهارم چهارم شرایط

چهارم عدد

کفایت ده شیر تمام

تنبیه سه شرط میباشد روزی و شبی و عددی

وبنا برا

وبنا برانها کنند دوم امتصاص است یعنی طفل خود شیر را بمکد پس اگر بدوشند و کلی
او بریزند نشر حرمت نمیکند علی الاصح عند علمائنا خلافا لابن الجنید و نادری از
علمای ما نیز بان قول قایل شده است و ان در کمال ضعف است سیم اتصال است
یعنی در میان پانزده شیر شیر دیگری نخورد و هم چنین در شبانه روز و در خصوص
ثانی در میان ان شبانه روز غذائی نخورد و اما (?) بیناش مدد و باید در هر دو صورت
تمام ان شیر از یک دایه و یکی باشد پس اگر فاصله در میان ان عدد یا در اثنای شبانه
روز شیر دیگری شود کفایت نمیکند هر چند فحل ان متحد باشد اجماعا عامه الشیعه و اهل سنت
انرا در فحل سوی کافی دانسته اند و این قول باطل است پنجم از شرایط اصل رضاع انست
که در دو سال اول از عمر طفل که ایام شیرخوارگی شرعی طفل است واقع شود پس شیر
طفل بعد از اکمال دو سال اگر چه بر بیهوده (?) نشر حرمت نمیکند هر چند متصل بشیرخوارگی
دو سال او باشد و در بین دو سال نشر حرمت میکند هر چند بعد از باز گرفتن او
از شیر باشد بنابر اظهر و اشهر در هر دو مقام و خلاف اسکافی و عمانی در انها وجهی
ندارد و دو شرط شده است که شیر دو ساله باشد پس اگر از زائیدن زاید بر دو سال
گذشته و شیران زنان را بطفلی دهد نشر حرمت بان میشود علی الاشهر الاظهر خلافا
لبعضهم که گفته است لازم است بر دو ساله باشد و این قول ضعیف است ششم اتحاد
فحل است پس اگر زنی پسری را از شیر شوهرش شیر دهد و دختری سوا از شیر شوهر دیگرش ان
و دختر بر یکدیگر حرام نمیشوند زیرا که فحل یعنی صاحب شیر مختلف شده هر چند مرضعه هر
دو یکی باشد هذا علی الاشهر الاقوی خلافا للشیخ الطبرسی پس اتحاد فحل را شرط نکرده
در صورت مذکوره و قایل بنشر حرمت شده است و این قول ضعیف است و حدیثی
که در این باب وارد شده است محمول بر تقیه است و اما حکم این صورت پس نشر حرمت
میکند مثل انکه زید را دو زن باشد و هر دو شیر دهند یکی پسر او دختری را مثلا
شیر دهد و زن دیگر پسری را شیر دهد ان دختر و پسر بر یکدیگر حرام میشوند و ان دو شیر

[illegible]

اصل رضاع

در دو سالگی طفل

[illegible]

شرط ششم اتحاد فحل

دو زن از یک مرد یکی از انها دختری را و دیگری پسری را

مطلب چهاردهم

نیز حرمت میکند چونکه تحریم آنها یکی است هرچند تعدد در مرضعه است و ظاهر اینست
که این مسئله اجماعی است مطلب چهاردهم در مسائل و احکام که در این مقام لازم است اول
بدانکه حرام نمیشود بسبب رضاع الا آنکه صدق بر او کند یکی از زنان مذکوره نه
آنکه آن زنها با او نسبی باشند که مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر
خواهر باشند پس حرام نمیشود هر زنی که بسبب رضاع بمنزله محرمی شود و از برای این

مثال

مطلب چند مثال است مثال اول هرگاه زنی شیر داده باشد برادر یا خواهر
کسی را آن کس نمیتواند نکاح کند آن زن را زیرا که بر آن زن هیچ یک از آن
زنان مذکوره صدق نمیکند نسبت بان شخص زیرا که آن نسبت با او مادر برادر
یا مادر خواهر او محسوب میشود و مادر برادر شخص و مادر خواهر او لازم نیست که مادر

حرمت نامادری

او باشد بلی نامادری زن پدر شخص حرام است اگر زن پدر او باشد و موطوءه نه آنکه

مثال

آن زنیکه شیر داده است زن پدر او نیست مثال دوم هرگاه زنی نواده
زید را شیر دهد زید میتواند آن زن را نکاح کند زیرا که هیچ یک از آن اسامی
مذکوره بر آن زن صدق نمیکند نسبت بزید بلی بر آن صدق میکند که زن پسر او

مثال

باشد و موطوءه نیست که آن زن که شیر داده است اجنبیه است و زن پسر او نیست مثال سیم
هرگاه زنی فرزند زید را شیر بدهد زید میتواند مادر آن زن را بگیرد زیرا که هیچ یک از اسامی سابقه
بر آن زن نسبت بزید صدق نمیکند بلی بر او صدق میکند که مادر مادر فرزند او است که مادر مادر
فرزند شخص وقتی بر آن شخص حرام است که دختر او در حباله او باشد و موطوءه آن است که آن زنیکه

مثال

شیر داده است اجنبیه است و زوجه او نیست مثال چهارم هرگاه زن زید شیر بدهد شیر زید
طفلی را زید میتواند خواهران طفل را نکاح کند زیرا که هیچ یک از اسامی مذکوره بر خواهران
طفل صدق نمیکند نسبت بزید بلی صدق میکند که خواهر فرزند زید است و لکن خواهر فرزند وقتی
حرام است بر آن شخص که دختر خود آن شخص باشند و موطوءه است که آن دختر اجنبیه و فرزند خود زید نیست
و لکن حکم این صورت جاری نیست با آنکه پدر در تصرف در اولاد دختر تزویج کند و این نکته خاصی است

نه از

نه از روی قاعده و آنچه ذکر شد در جواز نکاح لاحق است و از برای عدم بطلان نکاح سابق نیز
مثال دیگر ذکر میکنیم و آن این است که زن زید اگر شیر دهد طفلی را که نواده اوست پس آن زن
بر زید حرام نمیشود زیرا که هیچ یک از اسامی مذکوره بر آن صدق نمیکند بلی چونکه آن طفل بعلت رضاع
شیر زید بمنزله ولد او میشود و چونکه آن زن جده است برای آن طفل پس صدق میکند که آن زن
زید جده است از برای ولد زید و جده ولد شخص مادر زن شخص است و مادر زن حرام است لکن حرمت او
در وقتی است که دختر او در خانه شخص باشد و در اینجا چنین نیست زیرا که خود آن زن در خانه زید است
نه دختر او از این جهت آن شیر دادن آن زن آن طفل را باعث فسخ نکاح نمیشود کل آنچه ذکر
کردیم از قاعده مذکوره جاریست در این مثال و امثله سابقه بنا بر مشهور و مختار است بلکه خلاف
معتنابه در مسئله نیست بلی بعضی از نوادر علماء در اواسط این اعصار قائل بعموم منزله شده و مجرد صدق
محرمی از این عنوان را باعث حرمت دانسته هرچند خارج از اسامی مذکوره باشد پس در کل امثله که گذشته
و دیگر مانند آنها باشد قائل بحرمت شده و متابعت آن نموده است در اواخر اعصار میر محمد باقر مشهور
بمیر داماد رحمه الله و بعضی از اخباریه و بعد از آن رسائل در بیان آن نوشته شده است و علمای حال
این قول در کمال ضعف است و این نه بضاعت در کتب مبسوطه از مشهور علماء است و منظور
بیان ضعف این قول را نخواهم والله الموفق للصواب مسئله دویم نکاح نمیکند پدر مرتضع
در اولاد صاحب لبن یعنی اگر فرزند زید مثلا شیر خورده باشد از زن عمرو و شیر منسوب باشد بعمرو و صاحب شیر
است دختر عمرو بر خود زید نیز حرام است چه دختر نسبی او باشد یا دختر رضاعی او و این یکی از آن
مواضعی است که از قاعده سابقه مستثنی شده است بسبب نص خاص زیرا که هیچ یک از زنان مذکوره
بر آن صدق نمیکند و مع ذلک حرام است و همچنین بسبب نکاح نمیکند پدر مرتضع در اولاد
مرضعه یعنی زید مثلا چون شیر دهد فرزند او را زنی دختران آن زن یعنی دختر نسبی آن بر خود زید
نیز حرام است و اما دختر رضاعی آن پس بر خود زید حرام نیست علی الاشهر و این موضع هم
از آن مواضعی است که از قاعده مستثنی شده است علی الاظهر المشهور و خلاف شیخ طوسی و بعضی دیگر

در اینجا صحیح نیست پس سیم دایه طفل زید بر خود زید حلال است اگر خواهد زید او را
تزویج مینماید و هم چنین برادران طفل حلال است پس یکی از برادران طفل اگر خواهد
دایه برادر خود را تزویج نماید جایز است بشرط آنکه دایه خود او نیز نباشد علی الاظهر الاقوی
خلافا للسید الداماد و هم چنین جایز است نکاح کردن اخوه مرتضع در اولاد فحل
و مرضعه حرام است یعنی چون طفل شیر خورد از زن عمرو و شیر مال عمرو باشد پس
برادران با خواهران طفل حلال است بر اولاد عمرو حتی اولاد نسبی او و هم چنین حلال است
بر اولاد آن زن که از شوهر دیگر دارد و کل ذلک علی الاظهر الاقوی خلافا لبعض العلماء
زیرا که رضاع در میان ایشان روی نداده است بلی کل ایشان حرام اند بر خود طفل شیرخوار چنانچه
در اول مبحث گذشت پنجم اگر زید تزویج کند صغیره را پس شیر دهد زوجه کبیره او شیر او را
زوجه صغیره او را پس هر دو زن بر او حرام میشوند زیرا که زوجه کبیره او مادر زن او
میشود و مادر زن حرام است هر چند دخول بر زن واقع نشده باشد چنانچه در انعقاد آن گذشت
و زوجه صغیره او فرزند او محسوب میشود چونکه شیر خورده است از شیری که از او حاصل شده
و حرمت ربیبه دختر زن نیز حاصل میشود بر فرض دخول بر کبیره و تفصیل این مطالب با بسیار
فروع متعلقه بانها در جنة الماوی و غیره مبسوط شده است هر که خواهد رجوع بانها نماید خاتمه
در اول مبحث ذکر شد که چنانچه مانع میشود رضاع از نکاح لاحق فسخ میکند نکاح سابق را
و معیار آن نیز صدق عنوان یکی از زنانی است که در فوق مذکور گردید از رضاع بر زن نسبت
بشوهر خود یکی از آنها صادق آید مثل آنکه زن بمنزله مادر شوهر خود شود یا بمنزله دختر او
یا خواهر او یا دختر برادر او یا دختر خواهر او یا عمه او یا خاله او شود پس در این صورت امثال
میشود و اغلب این امثله را در اینجا ذکر نمودیم و چون فرض جمیع امثله در صورتی است که یکی
از زن و شوهر شیرخوار باشند و آن نادر الوقوع است و چندان اهتمامی در آنها نمی‌باشد
لهذا تتمه آن امثله را حواله بر کتب خود مانند جنة الماوی و انوار الریاض مینمائیم هر که طالب

رضاع

بلی

باشد رجوع بانها نماید بلی عمده از فروع مسئله که مسئله‌ای است که در آن نیز رضاع لاحق نکاح سابق را
باطل مینماید فرزند در خانه شوهر خود حرام میکند و چنین نادر الوقوع نیست لهذا اموری را مذکور میداریم
اول اگر شیر دهد جده مادری فرزند دختر خود را دختر او بر شوهرش حرام
میشود زیرا که هر یک از اولاد مرضعه بر پدر مرتضع حرام است بالارتضاع سابق چنانچه گذشت
پس هم چنین حرام میشود در ارتضاع لاحق دوم اگر نه مادری مادر طفل از شیر جد مادری آن
طفل او را شیر دهد مادر آن طفل بر شوهرش حرام میشود زیرا که هر یک از اولاد فحل بر پدر مرتضع
حرام است در ارتضاع سابق پس هم چنین حرام میشود در ارتضاع لاحق پس جمیع صور فروع
حرمت بسبب رضاع لاحق در نکاح آن حصر نیست که ذکر شد ولکن صور بسیار دیگر هم دارد
که در رساله خود اوسعه و تمام شد بعروض حرمت در آنها … پس ما ذکر آنها را
بتفصیل در کتاب انوار الریاض نموده ایم و چونکه قائل حرمت در آنها نیستیم لهذا در این مختصر
ذکر آنها را ننموده ایم هر که خواهد از جهت احتیاط در تشخیص آنها رجوع بانها کند و تا توانند
احتیاط کنند در ترک آنها نیکو است و بر تقدیر آنجا که مذکور است در نصاب رضاع حاصل نشود
بر تقدیر بعضی از این امور وجوب بیان ندارد چنانچه بتفصیل گذشت فصل سیم در بیان احکام
مصاهره است و آن خویشی است که حادث میشود در میان هر یک از زوجین با
اقربای دیگری بنحوی که حرام میشود نکاح بعضی از ایشان با زوجه بر زوج و عقد نکاح …
مصاهره میشود گاهی بجهت از وطی است و گاهی بسبب وطی و ملحقات آن مطلقا و لمس و نظر
با شهوت پس در اینجا مسائل چند است اول مادر زن بر شوهر آن زن حرام مؤبد است اجماعا
اگر دخول شده باشد و هم چنین است بدون دخول علی الاشهر الاظهر و خلافی که دخول را در حرمت
مؤبد شرط دانسته و این قول ضعیف است و در حکم مادر است جده امی مطلقا چه جده مادری و چه
جده پدری دوم دختر زن که آن را ربیبه گویند و هم چنین نادختری که … حرام مؤبد است
بر آنکه بر او که شوهر مادر او است اگر دخول روی داده باشد اجماعا و اگر دخول روی
نداده است حرام است نیز و لکن لا عینا پس اگر زوج جبه مادر را بعدم دخول او بانی زاید شود

فصل سیم در بیان احکام مصاهره است

مادر زن

جده

دختر زن

بطلاق و مانند آن دختران او می‌تواند تزویج کند و ظاهر آیه شریفه نیز همین است و اجماعی است و آیه
شریفه حرمت ... و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم
اللاتی دخلتم بهن فلا جناح علیکم و در حکم ربیبه است دختر ربیبه و هکذا سیم چون
زن را پدر به نکاح در آورد به مجرد عقد آن زن بر پسران خود از زن دیگر داشته باشد ابدا
حرام مؤبد است مطلقا خواه پدر دخول با آن کرده باشد یا نه اجماعا لقوله تعالی و لا تنکحوا ما نکح
آباؤکم من النساء و هم چنین است عکس آن پس اگر زنی را پسر به نکاح خود در آورد به مجرد عقد بر پدر
حرام مؤبد است نیز مطلقا خواه پسر دخول با آن کرده باشد یا نه اجماعا لقوله تعالی و حلائل ابنائکم
و در حکم پدر است اجداد او و در حکم پسر است اسباط چهارم جمیع آنچه ذکر شد در منکوحه جاری است
در کنیز مدخوله پس هر گاه مالک با کنیز خود وطی کند و ظاهرا چون مادران کنیز و دختران کنیز بر آن مالک
حرام مؤبد است و هم چنین کنیز را پسر مالک مطلقا مادامی که وطی روی نداده است حرام مؤبد بر پدر
نمی شود بلی در نظر به شهوت و لمس با آن خلاف است و بعضی آن را منع کرده اند و هم چنین کنیز ...
اما در مالکیت مادامی که وطی روی نداده بر پسر حرام مؤبد نمی شود و هم چنین مادامی که مالک
کنیز وطی با آن کنیز نکرده باشد مادران آن کنیز یا دختران آن کنیز وطی می توانند نمود و امر نظر به شهوت
و لمس با آن در اینجا سهل تر است ... ششم مملوکه پدر را پسر ... سبب وطی
نمی توانند نمود و بالعکس پس هر یک از آن نسبت به مملوکه دیگری در حکم اجنبی است اگر خواهد
وطی کند محتاج به محلل شرعی است مثل انتقال ملک یا عقد نکاح یا تحلیل ... مملوکه صغیره
یا صغیره خود را اگر از برای خود بقیمت عادله قیمت کند و خود بردارد و در این صورت و علی
با آن جایز است هر چند که صغیره در آن باشد یا نه همان قدر که معتبر است از برای آن نباشد
کافیست هفتم جمع در میان دو خواهر جایز نیست در نکاح پس هر گاه زنی را نکاح کند
تا آن زن به نکاح او باقی است نکاح کردن خواهران آن زن بر او حرام است مطلقا خواه
پدر و مادر داشته باشند یا پدر تنها یا مادر تنها و چه هر دو نکاح دائم باشند یا متعه یا یکی
دائم و دیگری متعه پس نکاح خواهر دویم در کل این صور حرام و باطل است هشتم اگر مالک

ربیبه
زن پدر که معقوده پدر باشد
معقوده پسر
...
کنیز پدر
کنیز پسر
کنیز مادر
مملوکه پدر
و عکس

دو کنیز را با هم خواهر باشند یکی از آنها را وطی کند آن دیگری بر او حرام است مادامی که آن خواهر اول
موطوئه است او در ملکیت او باقی است و نقص منزلت کفایت نمی کند مثل بیع خیار و مانند
آن و هم چنین کفایت نمی کند رهن نمودن ثانیه یا تزویج یا کتابت آن در حکم و در حکم
وطی در قبل است وطی در دبر و لا نظر به شهوت و لمس و بوسیدن پس هر گاه یکی از آنها حکم
وطی را ندارد پس اگر با خواهر دیگر هم نیز وطی کند با بقاء خواهر اول بر ملک او پس در حکم
خواهر اول هیچ قول است و اظهر آن اقوال قول بعضی است یا آنکه اگر با علم به حرمت با ثانیه
وطی نموده پس خواهر اول بر او حرام است مادامی که خواهر دویم بر ملک او باقی است یا آنکه
او را از ملک خود بیرون کرده است لکن به قصد عود با اول و اگر با جهل به حرمت با ثانیه وطی
نموده است یا با علم به و لکن ثانیه را از ملک بیرون کرده است نه به قصد عود پس اول در این
صورت اول بر حلیت خود باقی است و در کل این صور وطی با ثانیه بر حرمت خود باقی است
مادامی که اول بر ملک او باقی است نهم نکاح کردن دختر برادر منکوحه سابقه بر سر
منکوحه که عمه او است بدون اذن عمه جایز نیست و هم چنین نکاح کردن دختر خواهر
منکوحه سابقه بر سر آن منکوحه که خاله او است بدون اذن خاله جایز نیست بلی با اذن عمه
مناکحه برادر زاده او و با اذن خاله مناکحه خواهر زاده او جایز و صحیح است علی الاشهر
و بعضی بدون اذن جایز دانسته اند و این قول افراط است در مقابل قول بعضی به حرمت
آن با اذن آن نیز و هر دو قول ضعیف است و اظهر قول اول است دهم اگر کسی مالک دو
کنیز باشد که یکی عمه دیگری یا خاله دیگری باشد و وطی با عمه نموده باشد وطی با برادر زاده نیز
می تواند نمود بدون اذن عمه و هم چنین است حکم در خاله زاده او و هم چنین اگر عمه یا خاله
زاده منکوحه او باشند و برادر زاده یا خواهر زاده آنها کنیز او باشند بدون اذن
عمه یا خاله آنها وطی با برادر زاده مملوکه می تواند کند و هم چنین عکس این صورت یعنی اگر دو
شرط است در حرمت بدون اذن و لکن احتیاط نیکو است یازدهم اگر زنا یا لواط در نکاح ...
باشند و خواهر عمه او را نیز نکاح نماید جایز است بدون اذن برادر زاده بلکه با اکراه او نیز

و هم چنان است حکم در خاله اگر خواهد پسر خواهر زاده او را نکاح کند احتیاج باذن خواهر زاده نیست کل ذلک علی الاشهر الاظهر و بعضی قیاس بحکمی نموده اند و این قول ضعیف است و فرقی نیست در
حکم مذکور در میان آنکه این جدیده عالمه باشند بعنوان آن قدیمه در نکاح او یا جاهله علی
الاشهر الاقوی و علامه ره در صورت جهل حکم ببطلان عقد و این قول ضعیف است
دوازدهم اگر عقد نماید بدون تقدم اذن عمه یا خاله برادر زاده یا خواهر زاده
این برا پس اگر عمه یا خاله اجازه آن عقد نمایند آن عقد باطل است و اگر اجازه کنند
منعقد می شود خلاف شده است و در مسئله چهار قول است و اقوی آنست که عقد عمه و خاله
بر حال خود باقی و لازم است و عقد برادر زاده یا خواهر زاده انها را فسخ عقد بعضی
است پس اگر عمه یا خاله اجازه نکنند عقد هر یک زنان دو جدید باطل است و بعضی
اقوال اولی قول مختار سید در کتب مبسوط خود تحریر علامه و در کتاب جنه المأوی منظم او بعدهم هر که خواهد
رجوع بانها نماید بلی احتیاط در کل امور نیکو است بانکه اگر اراده فراق دارد از هر یک بطلاق
فراق نکند و اگر اراده وصال دارد دیگر تجدید کند عقد هر یک از دو جدیده را و باذن هر دو انها
تجدید کند عقد هر یک اند و جدید باطل است سیزدهم اگر وطی شبهه روی دهد در میان مردی
با زنی اقارب آن زن بر او حرام نمی شوند بلکه صحیح برای نکاح کمی نقصان اقارب زنان زن باشد
مثل وطی شبهه نیز حرام است و بالعکس پس نکاح مادر و دختران زن بر آن مرد حرام است
و دختران زن بر پدران مرد و پسران مرد حرام است علی الاشهر الاقوی و بعضی گفته اند که شبهه
نیز حرمت مصاهره نمی شود و این قول ضعیف است و اجماعات منقوله بر رد آن میباشد
و فاعلی اعلم اغلب در اتحاد حکم شبهه با نکاح صحیح مؤید قول مختار است بلی در صورتیکه
نکاح سابق بر شبهه باشد مثل آنکه شبهه وطی با حلیله پسر خود نمود یا پسر شبهه وطی با حلیله
پدر خود کند پس ظاهرا عدم نشر حرمت ظاهر است چنانکه در زنا و لاحق میاید بلکه قوی
آن است جایز است چهاردهم اگر زن زناکار توبه کند نکاح او از برای هر مردی جایز است
چه آن مرد عفیف باشد یا زانی چه نکاح زانیه قبل از تحقق توبه آن محل خلاف است و اشهر بلکه اقوی

نیز جواز

بعضی از اشهر اقارب ... حرام

نیز جواز است و فرقی نیست در میان شوهردار یا زنا و غیر شوهردار و بعضی منع از نکاح
آن نموده اند مطلقا و بعضی فرق در میان شوهردار و غیر آن نموده اند و احتیاط در این نکاح است
خصوصا در شوهردار و در آن که امر شنیده میباشد و احوط ترک است با عدم توبه و در
احادیث وارد شده است که اگر تزویج زانیه نماید حواست آن کند که مبادا باز دیگر چنان
کار کند و احوط رعایت آن است مطلقا چه شوهردار و چه غیر شوهردار و چه قبل از توبه و چه
بعد از آن پانزدهم اگر زن کسی العیاذ بالله زنا کند بر شوهر خود حرام نمی شود علی الاشهر
الاظهر و بعضی حکم بحرمت آن بر زوج نموده اند در صورت اصرار بر زنا و این قول از شیخ مفید و
جمعی نقل شده و این مخالف اصول و قواعد است بلکه نصوص خاصه بر خلاف آن وارد است
و علی ای حال القول الی از زوجیت شوهر اول در سایر مراحل بر قیام امر خود شد شانزدهم
خلاف شده است در میان علما در آنکه آیا زنا سابق نشر حرمت مصاهره میشود
یا نه و مشهور عدم نشر است پس بنا بر این اگر کسی با زنی زنا کند دختران مفعوله بر پدر
آن فاعل حرام نیست و هم چنین برادر فاعل حرام نیست و هم چنین مادر مفعوله
و دختران بر پسر فاعل حرام نیست و فاعل اگر خواهر مفعوله را تزویج
کند جایز است زیرا که هیچ چیز حرام را باعث حرمت حلال نمیشود چنانکه در حدیث وارد
شده است بلا فاصله احادیث بالخصوص نیز در این باب وارد شده است و شیخ طوسی
علیه الرحمه و بعضی دیگر قائل بنشر حرمت شده اند و جمیع آنچه را ذکر شد حرام دانسته اند
و این قول ضعیف است بلی دو مسئله است که از این حکم استثناء شده است و آنها
این است که کسی العیاذ بالله با عمه یا خاله خود زنا کند دختران عمه یا خاله بر او حرام
و ظاهرا حرمت در این دو موضع محل اجماع است و حدیث بالخصوص در انها نیز وارد
شده است هفدهم اگر کسی العیاذ بالله با مادر زن خود یا دختر زن خود زنا
کند زن او بر او حرام نمیشود و هم چنین اگر کسی با زن پدر خود زنا کند هیچ یک از آن
دو زن بر شوهران خود حرام نمیشوند اجماعا زیرا که حرام باعث حرمت حلال
یا با زن پسر خود.

عدم حرمت زانیه بر شوهر او

جواز نکاح زانیه بعد از توبه

بعد از نکاح عالم از زنا یا زن پسر یا پدر یا مادر

حرمت منظوره پدر بر پسر و عکس

حرمت مادر و دختر مملوکه منظوره بر مالک

نکاح مملوکه غیر بی اذن او

تحلیل

نکاح امه بر حره

ممنوعه و قول الکافی بنفی حرمت در بعض از صور مسئله ضعیف است المجلد کنیز برا
مالک ان نظر بشهوت بان کرده است ان کنیز بر پسر ان شخص حرام مؤبد است و هم چنین اگر بدری
لمس بشهوت با کنیز خود نموده ان کنیز بر پسر او حرام مؤبد است و هم چنین عکس این حکم مسئله
پس مملوکه منظوره پسر بر پدر نیز حرام مؤبد است کل ذلک علی الاشهر الاقوی و نیز در هم اینکه منظوره
و ملموسه بشهوت از مالک خود بتملک باشد مادران مملوکه و دختران او محکمی بر مالک حرام میشوند
و قول بحرمت انها ضعیف است مبتنی جایز است از برای آزاد اینکه مملوکه غیر را بنکاح خود در اورد
بدو شرط اول اینکه قدرت بر مهر حره نداشته باشد دوم اینکه ترک نکاح بر او شاق باشد
پس گر این دو شرط موجود است نکاح مملوکه از برای آزاد جایز است و اگر هر دو شرط یا یکی
از انها نباشد نکاح مملوکه بر آزاد حرام است علی الاشهر بین القدماء و هو الاظهر و قول بجواز مطلقا
با کراهت مشهور در میان متأخرین است ولکن این قول ضعیف است بجهة اینکه این نص کا
لفتح است در حرمت ان بدون این دو شرط و فرقی نیست در میان نکاح دائم و منقطع و هم چنین
و بدون این دو شرط اگر نکاح کند عاصی و آثم است اشکال و در صحت و فساد عقد خلاف است و احوط ثانی است
هر چند قول اول اقوی از دویست کل انچه ذکر شد در نکاح است و اما تحلیل خانچه ما بعد بیاید جایز است با اشکال
پس اگر کنیز خود را تحلیل کند از برای آزاد صحیح و مباح است بلکه خالی از کراهت است مطلقا و از کتاب
ریاض اجماع ظاهر میشود بر حلیت آن بلکه ان قسمی است از ملک یمین زیرا که از ملک کامل تعبیر میکرد
بعض و کاهی منفعت و تحلیل انتقال منافع است ملکیت و حکم نموده که زن ازاد در خانه او است جایز
نیست بی اذن او کنیزی نکاح کند چه دائم و چه منقطع و با اذن او جایز است اگر جامع این دو شرط
سابق باشد و با نبودن یکی از دو شرط اذن وجه تمیز ندارد بود علی الاقوی و بعضی با اذن مطلقا تجویز
ان نموده اند و این قول ضعیف است و اگر بلا اذن او نکاح کند امه را پس در بطلان این عقد
و یا صحت ان با ثبوت خیار اجازه عقد خود و فسخ عقد امه یا با اختیار فسخ عقد خود با بدون ان سه قول است
تفصیل ان را با طریق احتیاط در کتاب جنة الماوی که ترجمه ام هر که بخواهد رجوع بان
کتاب کند مبحث دوم اگر کنیز منکوحه او باشد بر پسر او حرام نکاح کردن پس اگر جاهلانه باشد بودن کنیز منکوحه او عقد را

لازم است

نکاح زن شوهردار

با جهل بشوهر داشتن و حرمت عقد

عقد در عده

حرمت مؤبده

لازم است و اختیار فسخ از برای او نیست و اگر آن حره جاهله باین معنی باشد پس اختیار دارد اگر
خواهد فسخ عقد خود را میکند و لکن در عقد کنیز اختیار فسخ ندارد بنا بر علی الاشهر الاقوی
و بعضی اختیار فسخ عقد کنیز را نیز از برای او قائل شده اند و این قول ضعیف است مبحث سیم
نکاح زن شوهردار حرام است و فاسد اجماعا بلکه در بعض از صور باعث حرمت مؤبده
میشود و تحقیق در مقام تعیین تفصیل است باینکه مسئله بر چهار صورت است اول اینکه با جهل بشوهر
داشتن ان یا جهل بحرمت عقد بر ان او را عقد کرده باشد و دخول هم بعمل آمده باشد
در اینصورت ان زن حرام مؤبد میشود اجماعا دوم اینکه ان کار را کرده باشد و دخول
نیز بعمل نیامده باشد پس در اینصورت ان زن حرام مؤبد است بر او اجماعا و این حکم جاری است
در زناء با زن شوهردار و تکرر در ان از محقق علیه الرحمه در شرایع نظر وجه است و اهم
چنین است زنا کردن با زن عده دار رجعیه هر چند علاوه بر عقد رجعیه باشد علی الاحوط بل
الاقوی پس ان زن بر ان زنا کننده حرام مؤبد میشود در کل این صور سیم اینکه با جهل بعمل
ولکن دخول بعمل نیامده چهارم اینکه با علم بعمل و لکن دخول بعمل نیامده در این دو صورت
خلاف شده است در حرمت مؤبده اکثر علماء قائل شده اند بعدم حرمت مؤبده
در هر دو صورت و جمعی بحرمت مؤبده قائل شده اند و این قول احوط بلکه اظهر است
و بیان ان را در کتاب جنة الماوی و غیره نموده ام تنبیه چهارم اگر کسی زنا عقد
کند در عده عدت او باشد ان عقد فاسد است اجماعا چه نکاح دائم کند از نکاح
منقطع و چه زن در عده باشد باشد یا عده رجعیه یا عده وفات پس عقد جدید در کل
این صور فاسد است بلا کلام و اما کلام در حرمت مؤبده پس حق در ان تفصیل است
باینکه اگر عالم بعده و بحرمت بعقد است پس ان زن بر او حرام مؤبد میشود چه دخول روی
داده باشد یا نه اجماعا و هم چنین اگر جاهل باشد بیکی از انها یا بهر دو و لکن دخول
روی داده در اینصورت نیز حرام مؤبد است اجماعا چه دخول در اثناء عده باشد
یا خارج از ان علی الاقوی و اما اگر جاهل بهر دو یا بیکی از انها است و دخول

روی نداده باشد در آنصورت حرمت مؤبده نیست پس بعد از انقضاء عده اگر نکاح
کند بعقد جدید جایز است و فرق نیست در دخول میان جماع در قبل یا در دبر و در
صورت دخول اگر ولدی ایجاد باشد حکم ولد و هم چنین حکم مهر مثل تفصیلی دارد که
این وجیزه گنجایش ذکر او ندارد و در کتب مبسوطه ذکر انها را اهم نموده ام و بر تقدیر دخول
خلاف است در علماء اشهر عدم تداخل است علی الاحوط پس علماء وطی را باید تمام کند پس
شروع بعده دخول کند بنا بر اظهر خلافا للاسکافی پس قایل بتداخل شده و این قول ضعیف است
چنانچه در کتاب جنة المأوی اشاره بان نموده ام لقوله للاوطی بلا اشکال تستانف
الاخری بلا اشکال خال فی اظهر القولین و هو المشهور و قول الاسکافی بلا اجزاء
تلد و در مدت استبراء جاریه اگر عقد واقع شود ملحق نمیشود بعقد در علماء پس حرمت مؤبده در ان
نمیشود للاصل و عدم شمول دلیلها و در عقد مده مخلله در میان موت زوج و شروع
زوجه بعد خلاف است و اظهر لحوق است بعقد در علماء و عمده دلیل بر ان طریق اولویت است
چنانچه در کتب استدلالیه بیان ان نموده ام بتفصیل و تحقیق بدانکه حرام است نکاح کردن از برای
محرم در حال احرام پس اگر محرم نکاح کند زنی را در حال احرام با علم بحرمت ان زن بر او
حرام مؤبد میشود اجماعا علی الظاهر دخول شده باشد یا نه احرام حج باشد یا عمره واجب
باشد یا مستحب از برای خود محرم باشد یا از برای غیر بعد از افراد حج باشد بوجه دیگر یا نه
و ظاهر بعض از اجلاء ادعاء اجماع است بر کل این فروع و اگر جاهل بحرمت باشد عقد فاسد
است و لکن حرام مؤبد نمیشود و قول بحرمت مؤبده در انصورت نیز مطلقا یا با دخول
ضعیف است و اگر محرم با علم بحرمت زنی را عقد کند بعقد یکه از جهت دیگر فاسد
باشد حرام مؤبد نمیشود علی الاظهر و اگر محرم محرمه زنی محرمه را نکاح کند حرام مؤبد
نمیشود مطلقا و بعض قائل بحرمت مؤبده شده اند و این قول ضعیف است و اگر مرد
محرم بازوجه خود در حال احرام العیاذ بالله مقاربت کند معصیت کرده است و لکن
زوجه او بر او حرام نمیشود دیت و سیم اگر کسی با پسری یا مردی العیاذ بالله

العیاذ بالله لواط کند بان قدر بعض از حشفه را داخل در دبر او کند مادر مفعول
بر او حرام میشود و هم چنین جده ان هر قدر بالا رود و همچنین نکاح دختر مفعول
بر او حرام میشود و همچنین دختر دختر او هر قدر که پایین اید و هم چنین خواهر
مفعول بر او حرام میشود نه دختر خواهر او و اصل مسئله محل اجماع است و
احادیث بر طبق ان و اورد شده است بلی خلاف است در اینکه ایا این حکم
در رضاع نیز جاری است یا مخصوص است بنسب و احوط بلکه اقوی قول اول است
و حکم مذکور در وقتی است که فاعل بالغ و مفعول زنده باشد پس اگر فاعل
نابالغ و یا مفعول میت باشد حکم مذکور جاری نمیشود علی الاقوی و خلاف
شده است در اینکه ایا وطی لاحق مثل حرمت نکاح سابق میشود مثل عکس ان
یا نه دو قول میان علماء معروف است و اسکافی قایل بتفصیل شده است
در میان دخول با منکوحه پس لواط منافی در انصورت مثل حرمت منکوحه
نداشته و بدون دخول نا عقب حرمت منکوحه دانسته است و مسئله در
نهایت اشکال است و موقع احتیاط است بانکه مفارقت نماید چنین
منکوحه را و لکن با طلاق و بدانکه مادر و خواهر فاعل بر مفعول حرام
نمیشود زیرا که دلیل حرمت اختصاص دارد بعکس پس حسن بقاء حلیت است
بلی احتیاط نیکو است زیرا که بعض قایل بحرمت در ان نیز شده اند مبحث هفتم
در بیان اکمال عدد است یعنی کفایت عددی از نکاح یا از طلاق بعد
از حصول ان نکاح حرام است و در ان مسائلی است اول بدانکه جایز است
از برای مرد ازاد که عقد کند بر چهار زن ازاد بنکاح دائم و تا هنگامی
که ان زنان دائمه در حباله او میباشند زن دیگر بنکاح دائم نمیتواند از
برای خود عقد کند و مسئله محل اجماع است و اخبار بسیار نیز بر طبق ان وارد است
بلکه ایه نیز بظاهر در همین مطلب میباشد قال الله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من

النساء مثنی وثلث ورباع دویم بدانکه مرد آزاد را جایز نیست که دو کنیز بنکاح دایم عقد کند و هر یک کنیز که آن را تزویج نموده است کافیست و دو کنیز دو حره می تواند بنکاح دایم نگاه کند و اگر یک کنیز بنکاح دایم کرد در تحت حره نمی تواند بنکاح دایم کند و بنکاح کنیز بسط در صورتیست که دو شرط جواز آن متحقق باشد چنانکه در مبحث سابق ذکر شد سیم غلام را دو زن می تواند بنکاح دایم کند و زاید بر آن جایز نیست که بنکاح دایم کند و هم چنین تا چهار کنیز جایز است بنکاح دایم کند و زاید بر آن جایز نیست که بنکاح دایم کند و یک حره زیاد او بمنزله دو کنیز است پس اگر یک حره بنکاح دایم عقد نموده کنیز بنکاح دایم جایز است عقد کند زاید بر آن چهارم متعه را حصر و اندازه نیست هر قدر بخواهد می تواند جمع کند و هم چنین است کنیز که ملک داشته باشد و با او خواهد وطی کند حصر و اندازه ندارد هر قدر بخواهد جمع میکند و خلاف ابن حمزه علیه الرحمه در متعه که گفته است متعه مثل نکاح دایم است و از حد چهار تجاوز نمیکند شاذ و ضعیف است واحادیثی که بر طبق مذهب او وارد شده است محمول بر تقیه است تتمیم ذکر چهار متعه در خانه جمع کردن میتوان اما نزد اهل سنت را که حکم دایمه دانند و اگر زاید بر آن جمع کنی گمان کنند که همه از زنا یا بعض از زنا متعه اند و اذیت میکنند زیرا که عمر علیه اللعنه متعه را حرام کرد پنجم اگر کسی یکی از چهار زن دایمه خود را بطلاق رجعی مطلقه سازد تا مدت عده آن باقیست جایز نیست از برای شوهر زن دیگر بنکاح دایم از برای خود عقد کند و چون آن مطلقه از عده بیرون رود از برای آن مرد جایز است نکاح او زن دیگر نکاح دایم کند و بعضی عده باین را نیز مثل عده رجعی دانسته اند و این قول ضعیف است پس قبل از انقضای عده آن زن دیگر بنکاح دایم می تواند عقد کند علی الاصح و اما طلاق باین بدون عده پس جایز است نکاح دایمه دیگر بعد از وقوع طلاق فورا بلا انتظار ششم

ذکر کرد زوجه خود را طلاق گوید بطلاق رجعی در اثنای عده آن زن خواهر او را نمی تواند عقد کند بلی اگر بطلاق باین او را رجوع در آن نیست او را مطلقه سازد می تواند خواهر او را بنکاح دایم عقد کند بلا انتظار هر چند آن طلاق باین سوی عده باشد چنانکه در مسئله سابق گذشت و عده متعه در حکم عده باین است علی الاقوی و بعضی گفته اند در حکم عده رجعیه دانسته و آن احوط است هفتم زوجه حره اگر زوج او سه دفعه طلاق گوید آن زوجه بر آن زوج حرام میشود بدون محلل یعنی اگر زوج دیگر او را نکاح نماید بشرایطی که میاید پس مفارقت شرعیه ما بین آن زوجه و زوج ثانی را محلل است و رجوع او بار دیگر بر زوج اول حلال میشود و حکم محلل اجماعی است و در قرآن مجید خلاق عالم تصریح بان فرموده که هرگاه می شود باید طلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان تا آنجا که میفرماید فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره فان طلقها فلا جناح علیهما ان یتراجعا الی آخر الایه و فرق نیست در آن دو طلاق اول میان آنکه در عده ای از زوج رجوع کرده باشد در اثنای عده او را طلاق عدی گویند یا آنکه بعد از انقضای عده عقد جدید جاری کرده باشد او را طلاق سنی گویند علی الاصح و چون سه دفعه طلاق واقع شود که طلاق باشد دیگر آن زن بر آن شوهر حرام موبد است و تزویج غیر منت و تحلیل آن نمیشود و لکن حرمت موبد بسبب طلاق موقوف است بر آنکه آن طلاقها عدی باشد نه سنی نهم اگر گذشت پس اگر طلاق دهد زن را نه طلاق غیر عدی آن زن بر آن زوج حرام موبد نمیشود علی الاصح و اشکال بعض متاخرین در اختصاص حکم بطلاق عدی خلاف الفقها است دهم تحریم در لعان است آن از اسباب تحریم موبد است بر آنکه اگر شوهر نسبت دهد زن خود را بزنا گوید که این ولد از من نیست و ثابت نشده در نظر شرع پس در حضور حاکم شرع لعان کنند یعنی با یکدیگر مباهله و ملاعنه کنند به صیغهای مخصوصه پس چون لعان بشرایط دارد که گفته شد آن زن بر آن شوهر

اگر

متعه

تحریم متعه از عمر

طلاق سیم

طلاق نهم

در كفر

متعه كافره

ارتداد يكي از زن يا شوهر

ارتداد و تعين زوج بعد از دخول

دوام متعه و از براى آن احكام و شرايط و فروع بسيار مى باشد اكر در مبحث آن
ميايد انشاء الله مبحث ششم در كفر است بدانكه كفر از اسباب حرمت نزد وجهت است
في الجمله اجماعا و در آن مسائلى است اول حرام است بر مرد مسلمان تزويج نمودن زن
كافره غير يهود و نصارى باشد مثل انكه بت پرست يا آتش پرست باشد مثلا
ابتداء تزويج كردن مرد مسلمان زن را از يكى از آن طوايف حرام است دوم تزويج
نمودن مرد مسلمان زن يهوديه يا نصرانيه را جواز آن محل خلاف شديد است
در ميان علماء حتى انكه در اين مسئله پنج قول است اشهر آن اقوال التفصيل است يعنى نحو
آن تزويج مذكور بنكاح دائم جايز نيست و الا لطريق متعه جايز است و آن قول در نزد
اين ناچيز بضاعت قوتى دارد و تفصيل اين اقوال با ادله مختاره در كتاب جنة الماوى
بنظم او بنظم آورده هر كه طالب باشد رجوع بآن كتاب بكند سيم در تزويج نمودن مسلمان زن
مجوسيه را اختلاف عظيم مى باشد و اشهر آن است كه تزويج جايز نيست مطلقا حتى بطريق
متعه زيرا كه فرقه مجوس در حكم كافر محسوب شده اند در احاديث وارده از اهل البيت
چهارم اكر العياذ بالله يكى از زن و شوهر مرتد شود پيش از انكه دخول واقع شود نكاح
آن دفعه برهم ميخورد و باطل ميشود و آن زن از زوجيت آن مرد خارج ميشود چنانچه در
كتاب جنة الماوى اينمعنى را در ديوان او بنظم كفته ام قبل الدخول حد الزوجين
ان يرتدا دفعيا في البين فبغتة ينفسخ المناكحة مجمل ان ينسخ تلك الساعة
و فرق نيست در انكه آن مرتد مرتد فطرى باشد يعنى زائيده او در اسلام شده باشد يا مرتد ملى باشد
يعنى زائيده او بر كفر شده و مسلمان شده و بعد مرتد شده باشد پس اگر زوجه مرتد شده لا تمام مهر را
بزوجه بايد بدهد و بعضى بنصف قائل شده اند بقياس طلاق قبل از دخول و قول اول
اظهر است پنجم اكر بعد از دخول زن مرتد شود فسخ نكاح موقوف است بر انقضاء
عده طلاق پس اگر در اثناء عده توبه كند و رجوع باسلام نمايد نكاح او باقى است و اگر ارتداد
از فطرت باشد يا ملى بعض اگر كذشت زيرا كه توبه زن در ارتداد قبول ميشود مطلقا و اگر توبه نكرد
چه فطرى چه ملى

زائيده او بر اسلام شده باشد زائيده او بر كفر شده باشد و مسلمان شده و ثم مرتد شده

تا علاء او

كفر

ارتداد زوج بعد از دخول

ارتداد يهودى و نصرانى

زن يهوديه و نصرانيه مسلمان

تا علاء او منفسخ كشته نكاح او و فسخ ميشود و اگر شوهر بعد از دخول مرتد شود پس اگر
مرتد فطرى است دفعه نكاح او فسخ ميشود و زن بكانه او حرام ميشود و در حكم مرده
ميشود و زن او بايد عده وفات نكاه دارد و اگر مرتد ملى است انتظار ميكشند
انقضاء عده را پس اگر قبل از انقضاء توبه كند و رجوع باسلام نمايد نكاح او باقى است
و اگر توبه نكند تا علاء منقضى شد در اينصورت نكاح باطل ميشود و در هر دو صورت مهر
ساقط نميشود ششم يهودى يا نصرانى اگر شوهر يهوديه يا نصرانيه باشد اگر مسلمان
شود و زن او بر كفر خود باقى بماند و مسلمان نشود نكاح ايشان فسخ نميشود بلكه زوجيت
ايشان بحال خود باقى است چه دخول روى داده باشد يا نه چه نكاح ايشان دائم باشد يا منقطع
كل ذلك كه ذكر شد باجماع علماء است بلا اشكال و اما عكس اين صورت اگر زن يهوديه يا نصرانيه
مسلمان شود و شوهر او بر كفر خود باقى بماند پس اگر دخول نشده است نكاح ايشان دفعه
منفسخ ميشود و آن زن اصلا مستحق مهر نيست زيرا كه فسخ از جانب او واقع شده و اگر اسلام آن
زن بعد از دخول بعمل است انتظار ميكشند انقضاء مدت عده طلاق را پس اگر شوهر او
نيز اسلام اختيار نمود پس نكاح ايشان بحال خود باقى است و اگر شوهر او مسلمان نشود
تا عده منقضى شود در اينصورت نكاح ايشان در حين اسلام آن زن منفسخ شده است
كل ذلك علي الاشهر الاظهر و قول بتفصيل طويلى در مسئله ميباشد كه آن ضعيف است و در كتاب
جنة الماوى آن قول را با وجه ضعف آن بنظم او بنظام آورده ام هفتم اگر كافر مسلمان شود و زياده
بر چهار زن در نكاح او باشد مخير است در انكه در ميان زنان چهار زن را اختيار كند
بشرط انكه ايشان نيز مسلمان شده باشند يا اهل كتاب باشند و بشرط انكه زوجيت اين چهار زن
را اختيار نمود مخالف با شرع ما نبوده باشد از نكاح محارم و مانند آن و اگر بعض از آن زنان
مسلمان شده باشند و بعضى بر كفر باقى باشند ترجيح با مسلمانان نيست و ايشان راست تعين با وجه
ايشان اختيار كافرات نمى تواند كرد علي الاقوى و مراعات احوط و بعد از اختيار كردن چهار زن
از ايشان بشروط مذكوره باقى آن زنان بر او حرام ميشوند و بايد از ايشان مفارقت نمايد
بدون حاجت بطلاق ايشان همه در وقت آنكه تزويج آزاد باشند و آن چهار زن نيز آزاد

باشند و بالا از هر دو طرف شیعه باشند و در سایر صور تفصیلی است که در کتاب جنة
الماوی و غیر آن بیان از هار نموده‌ام هشتم جمعی از علما قائل شده‌اند که اگر غلام هرگاه
از موالیان خود یکی را بزن دست بزوج خود در حکم مرتد است پس اگر در اثنای عده
عود نماید زن او بر نکاح او باقی است و اگر عود ننماید تا عده از زوج منقضی شود
زوج بر او حرام می‌شود بدون طلاق و این قول ضعیف است مشهور آنست که بر کسی که
عبد بغیر عصیان این ثمرات مترتب نمیشود و زوجه او بر زوجیت او باقی است هر وقت
که عود نماید هر چند بعد از انقضای مدت عده او باشد و این قول موافق انصاف
و تحقیق است نهم خلافست در میان علما در آنکه آیا کفویت در ایمان شرط صحت
نکاح می‌باشد یا نه یعنی اگر دختر زوجه شیعه اثنی عشری باشند دیگری نیز باید شیعه اثنی عشری
باشد یا نه در مسئله سه قول است و حق در میان اقوال تفصیل است با نه گویم در جانب
زوج کفویت در ایمان شرطاست نه در جانب زوجه پس مرد شیعه زن سنی می‌تواند
بگیرد و اما زن شیعه مرد سنی نمی‌تواند از او نکاح کند دهم زن ناصبیه که بغض اهل بیت
علیهم السلام دارد بر مرد شیعه حرام است زیرا که ناصبیه در حکم کافر است و اما حنفیه زن
خارجیه زیرا که خارج از اسلام گویا است از ناصبی و مرادی از خوارج کسی‌اند که در جنگ نهروان
بر علی بن ابیطالب ع خروج نمودند و با آن جناب جنگ کردند پس اگر ازان زنان ظاهر نماید
باشند و بعلی ابای خود راضی باشند ظاهرا آنست که آن نیز در حکم خارجیه است پس تزویج آن در زنان
مرد شیعه جایز نیست یازدهم قدرت بر مهر شرط صحت نکاح نیست اجماعا علی الظاهر و در
قدرت بر انفاق خلافست بعضی آنرا شرط دانسته‌اند و این قول ضعیف است بلکه شاذ و
نادر است و مشهور قدرت بر انفاق نیز شرط صحت نکاح ندانسته‌اند بلکه بعضی ایات و احادیث
دلالت میکنند بر آنکه علاج فقر را تزویج باید نمود حق تعالی سبحانه فرموده وانکحوا الایامی منکم والصالحین
من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم یعنی تزویج نمائید
عزبان خود و اصلحا از غلامان و کنیزان خود را پس اگر فقیر باشند ایشانرا بی نیاز
میکند خدا از فضل و کرم خود و خدا وسعت دارنده و داناست و در حدیث

رحمه الله

بکر غیر عصیان ... بالکلیه ... عده ... (margin)

کفویت در ایمان زوج شرط است

حرمت ناصبیه و خارجیه

و شرط هرده قدرت بر مهر و نفقه و عدم در صحت عقد

جویبر با جماعت بخیل

اصحاب صفه

صحیح وارد شده است که جمعی از اصحاب که در خدمت حضرت رسول صلعم از شدت فقر اجتناب
مینمودند تزویج کنید تا خدا رزق شما را واسع گرداند و در حدیث دیگر فرمودند کسیکه
ترک تزویج کند از ترس فقر بد گمانی بخدا برده است و در حدیث دیگر فرمودند که رزق
همراه زن و عیال میاید و علما اتفاق کرده‌اند قدرت بر انفاق شرط صحت نکاح نیست پس باید
مومنان خود را منع ننمایند بمحض فقر از جهة فقر او و صورت شرع ندارد و از جمله شواهد
بر این معنی آنکه اهل عصمت علیهم السلام بسیاری از فقرا را تزویج نموده‌اند و تزویج نمودن برکت منشیء اند
از آنجمله حکایت جویبر و ذلفاء است که شیخ کلینی علیه الرحمه در کتاب کافی بسند معتبر
و بسیار طویل در این حکایت روایت نموده از آنجمله متعلق بمطلب است آن حدیث
با وجه طول آن در این مقام ذکر مینمائیم از جهة کثرت فوائد و غرایب و حلاوت
آن حکایت و ملخص آن حدیث شریف آنست که حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که جویبر
از اهل یمامه بود از آنجا جویبر مرد کشف شد در اوایل بعثت که بخدمت حضرت رسول صلعم رسید
پس از روی میل و صمیم قلب اسلام اختیار نمود و او کوتاه قد و قامت و کریه منظر و از
طائفه زنگیان سیاه رنگ آن بود و عریان و برهنه و در نهایت فقر و فاقه بود
حضرت بر احوال او رحم کرده او را گذاشت و شب و روز در مسجد آن جناب بسر میبرد تا فقرای
جدید الاسلام بسیار شدند و مسجد بر ایشان تنگ شد پس بموجب وحی الهی آن حضرت ایشانرا
از مسجد بیرون کردند و بیرون مسجد از برای ایشان صفه بنا فرمود و فقرا و مساکین در آن
صفه منزل گرفتند و اجتماع اهل صفه بسیار شد و جویبر در میان ایشان بود و هر روز
آنجناب از برای اهل صفه اطعمه میفرستادند که گذران کنند و بسیار مومنان نیز تاسی بانجناب
مینمودند و صدقات و وجوه بر خیر و معروف اهل صفه میداشتند پس روزی
آنجناب از روی التفات و مهربانی نظر کردند بجانب جویبر فرمودند ای جویبر
چه بهتر بود که از برای خود تزویج کنی جویبر از راه عجز و ننگ عرض نمود یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
میفرمائید مزاوجت مرا اختیار کند و حال آنکه حسب و نسب از برای من نیست و نه مالی و نه جمالی

تفاخر عرب

که کسی را رغبت باشد آنجناب در مقام دلداری جویبر کلامی فرمودند که حاصل مضمون آن این است
که تفاخر باین امور از طریق اهل جاهلیت است امروز تفاخر و شرافت باسلام است
نه باین امور و احدی بر تو تفاضلی نیست الا کسیکه تقوای او از تو بیشتر باشد پس فرمودند

تقوی

ای جویبر بیرون از جا برخیز و برو بخوی زیاد بن لبید که اشرف طایفه بنی بیاضه و از رؤسای
عرب است و از زبان من باو بگو که رسول خدا میگوید که دختر خود را که ذلفاء نام دارد بتزویج
بجویبر بده پس او بخدمت آنجناب بخانه زیاد رفت و پیغام آنجناب را باو رسانید او
در جواب گفت ما را رسم نیست که دختر بکسی دهیم مگر باکسی که کفو ما باشد از انصار پس جویبر مایوس شده
از خانه بیرون آمد پس ذلفاء که دختر او بود در پس پرده حجاب این پیغام و جواب
اطلاع یافته پدر خود را در اندرون خانه طلب نموده از او کیفیت را پرسید که جویبر از جانب
رسول خدا چه پیغام آورده بود زیاد بتفصیل مطلب را باو گفت آن دختر گفت ای
پدر جویبر دروغ نمی گوید بکسی بفرست که جویبر را برگرداند پس چون جویبر برگشت زیاد
باو گفت یا جویبر تو در اینجا باش تا من بیایم و برخواست زیاد بخدمت آنجناب شرفیاب
گردیده عرض نمود که پدر و مادرم فدای تو باد جویبر از برای من پیغام [illegible] فرستاده بود آن
جناب فرمودند بلی و مطلب را اعاده فرمودند پس او مضمون همان جوابی را که بجویبر داده بود
بعرض آنجناب رسانید حضرت فرمودند ای زیاد اهل اسلام کفو یکدیگرند و مسلم کفو مسلم است

اکفاء

دختر خود را تزویج کن بجویبر پس زیاد فی الفور بخانه آمد بتفصیل واقعه را از برای ذلفاء
بیان نمود ذلفاء گفت ای پدر نمی توان مخالفت کرد با آنجناب که [illegible] از فرمان آنجناب نباید
اعراض نمود پس زیاد بلا تامل از اندرون بیرون آمد و قبیله خود را جمع نمود در
محضر ایشان ذلفاء را بعقد جویبر در آورده مهر او را بر ذمه خود قرار داده پس [illegible]
و تدارک عروسی نمودند و کسی فرستادند جویبر را [illegible] غروس
بیاوردند در منزل خود جویبر گفت یا [illegible] منزلی نیست الا صفه [illegible]
در آن شب و روز بسر میبرم پس زیاد فرمود تا در سرای خود حجره خانه از برای جویبر و ذلفاء

وقتی زنان با صاحب

در آراستند و فرشهای بر حجره انداختند و آلات البیت در آن حجره نهادند و از برای جویبر
رخت و لباس قرار داده باو پوشانیدند و عروس را معطر ساخته در حجله خانه نشانیدند و جویبر
را دعوت به دخول در حجله خانه دادند جویبر چون وارد شد نظرش [illegible] در زاویه حجره نشسته مشغول
تلاوت قرآن و نماز شد و تمام آن شب را بتلاوت و رکوع و سجود گذرانید تا صبح طالع شد
پس ذلفاء وضو ساخته باتفاق جویبر بمسجد آمدند و نماز جماعت با جناب پیغمبر ص بجای
آوردند و هر دو بخانه خود برگشتند همچنین تا سه شب و سه روز امر باین منوال گذشت و تا روز سیم
این وقایع را از زیاد مخفی میداشتند روز سیم چون زیاد اطلاع یافته فی الفور [illegible]
تا تمام شرفیاب خدمت آنجناب گردیده عرض نمود که پدر و مادرم فدای تو باد فرمودی [illegible]
با جویبر تزویج نمایم باطاعت نمودم این عمل واقع شد آن حضرت فرمودند مگر چه واقع شد و از جویبر
چه عملی ناشایست صادر شده که زیاد بتفصیل رفتار سه شب و سه روز جویبر را بعرض آنجناب
رسانیده عرض نمود که گویا جویبر اصلا میل بزن نداشته باشد زیرا که در این سه شب و سه
روز اصلا میل بعروس ننموده و با او تکلم ننموده است نظری در این امر بفرمایید ما را چه باید
که این عرض بشود و گمان خود عرض نمودم پس آنجناب احدی را باحضار جویبر روانه فرمودند
بعد از احضار باو فرمودند ای جویبر مگر قوه شهوانیه نداری و مایل بزن نیستی عرض نمود
فرمودند [illegible] آنجناب فرمودند پس چرا با این حال چنان سلوک از تو صادر
شده تا آنکه از برای [illegible] ذکر نموده که حجله خانه ترتیب داده اند و عروس خوشبوی
معطر ساخته اند و تو در سه شب و سه روز تکلم باو نکرده و نظر خود را باو نینداخته و نزدیکی باو
ننموده جویبر عرض نمود یا رسول الله ص چون [illegible] داخل شدم [illegible] بضاعت بر این خانه
دیدم وسیع و با صفا و حجره دیدم مفروش بفروش [illegible] و آراسته بانواع متاعها [illegible]
و نو عروس دیدم در کمال خوش روئی و خوش بوئی ناگاه متذکر حال خود شدم از غربت

شکر نعمت

و فقر و نداشتن خانمانی و رفقای فقراء و مساکین خود [illegible] پس خواستم که شکر [illegible]
این نعمتهای غیر مترقبه چند روز برابر قرآن و نماز و [illegible] باشم و چه کسی [illegible]

عداوت لبر بده

این اعمال که در خصوص این تهمتها شبیه خداوند عالم بمن غلط فرموده بود ولکن اکثر این ادله
این ترا از حضور راضی میکنیم و دلیل اینکه این را خوش نشود میبایدم پس الجناب کسی را بخانه زیاد فرستاد
این ترا با انچه جواب عرض نمود اعلام فرمودند وان ابیات را خوش نشنود که بدیدند و دربست
جواب موافق وعده نیل که امر این ان بکمال خوش نشود در مختوم که گویند و لکن ان الکفر آن
بجهت عواقب امور با خبر ادوار دهم اگر فقیر بودن زوج و قادر نبودن او بر انفاق
در هنگام عقد نکاح مخفی باشد و بعد از اجرای صیغه ظاهر شود بنابر مختار عقد صحیح و در برای
زوجه اختیار فسخ نیست و بعضی قائل شده اند باختیار فسخ از برای زوجه و این قول ضعیف است
بلی اگر فقر زوج بحدی باشد که از جهت نفقه زوجه متعذر شود و از آن جهت مطالبه طلاق کنند
از زوج و زوج باختیار خود او طلاق نگوید پس در این صورت بعید نیست که حاکم
شرع اجبار میکند زوج شود بطلاق رعایة لقاعدة دفع الضرر والضرار و طلاق
اجباری غیر اختیاری رافع است و علی ای حال اختیار فسخ وجهی ندارد زیرا اسباب آن در نکاح
محصور است و تعذر انفاق از جمله آنها معدود نیست سیزدهم اگر زوج در هنگام نکاح
غنی باشد و از برای او قدرت بر انفاق باشد و بعد از مزاوجت فقیر شود بحدی که قدرت
بر انفاق از و مرتفع شود در این صورت نیز اختیار فسخ از برای زوجه نمیباشد علی الاقوی
الا قوی والاتفاق فی قائل شده است باختیار فسخ و این قول ضعیف است بتقریبی که گذشت در مسئله
سابقه و طلاق اجباری در اینجا نیز بلا اشکال است چهاردهم اگر زوج غنی و قادر بر انفاق
باشد ولکن از جهت خست و دنائت طبع تقصیر در انفاق زوجه نماید و زوجه نیز قادر
بر تقاص نباشد شرع نباشد مع ذلک که اختیار فسخ از برای زوجه نیست اجماعا بلی اجبار بر
انفاق از جانب حاکم شرع میشود بقدر امکان و با عدم امکان طلاق اجباری
بنابر تقوی جاری است پانزدهم جایز است تزویج شدن زنها شیعه بغیر اثنی عشری
علی الاقوی و هو المختار و منع ان فی علیه اکثر ضعیف است و احادیث معتبره بسیار در این وارد
شده است بلکه از بعضی پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام صحت آن ظاهر است چنانچه

در الجناب

در الجناب با نور است که دختر عم خود بیر بود که صناعه نام داشت بمقداد تزویج فرمودند
و حال آنکه مقداد داخل شیعه بود و اهم چنین خطابات دیگر در کتاب مسالک مسطور است
از آنکه تزویج نمود رسول خدا دختر خود را بعثمان و دختر دیگر خود زینب را تزویج فرمود
بابی العاص و تزویج فرمود علی بن ابیطالب دختر خود ام کلثوم را بعمر و تزویج نمود عبدالله بن
عمرو بن عثمان فاطمه بنت الحسین علیه السلام و تزویج نمود مصعب بن زبیر خواهر او سکینه را و حال
آنکه هیچ یک از آن ازواج شیعه نبودند و خلاف این خطابات بنظر این حقیر نرسیده
الا در باب ام کلثوم پس در باب تزویج آن علیا جناب بعمر خلاف شده بدانکه در اخبار
ائمه اطهار و کلمات علمای ابرار که غرض استکراه از آن مردود و مقبول گویند بانه بعضی اخبار
خصوصا اخبار که در کتاب عدة است صریح است در وقوع از آنجمله و معتبرترین آن
اخبار این است که شیعه اولیا علیه التحیة والثناء آن علیا جناب بعد از فوت عمر که زن
خود بود و عده وفات بود در خانه الجناب نگاه داشت ولکن شیخ مفید در رساله
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت که گفت راوی از آنحضرت از وقوع این رسید
و گفت شنیدن را در این باب صحیح که گفتند آن حضرت متغیر شدند و فرمودند که شما
باور میکنید که علی علیه السلام تزویج کند دختر خود را بفلان بدرستیکه فرمیکه این جماعت
میکنند راه حق هدایت نیافته اند پس دو دست خود را برهم زدند و فرمودند
سبحان الله این علی امیر المؤمنین صادر شد پس فلان بعباس عم پیغمبر گفت که
اگر علی قبول نکند خواستگاری مرا هر آینه سقایت حاج و چاه زمزم را از بنی هاشم
میگیرم و در حدیث دیگر وارد شده که در کتاب کافی روایت نموده که آن مردود گفت
چاه زمزم را پر میکنم و دو شاهد اقامه میکنم بر سرقت او و قطع ید او میکنم پس
عباس خدمت آن جناب آمد و اظهار مطلب نمود الجناب با و امتناع فرمودند پس
عباس اصرار و ابرام بسیار نمود و آن جناب میدانستند که اگر در قبول کنند دیگر
گفته است بعمل میاورد لهذا الجناب التفات کجانب طائفه عباس کجان زمزمه

وحفیه بود به ازنام او بحیفه از دختر جوبره جنی بود احضار فرموده اورا از فرمود بند
امتثال شوهر بنکاح ام کلثوم و محجوب نمود بندان علیا جناب سوداز نظر مردمان و عمر را
بازی داد بند بشرو مخ ان جنیه و مادامیکه در حجره بود در نکاح او بود و در آن اوقات
دعمال غریبه از او صادر میشد در حضور او و او می گفت که ندیدم هیچ کس سحر او
زیاده از سحر بنی هاشم بعید باشد و بعد از کشتن عمر ان جنیه میراث عمر را گرفته
عود نمود بنجران و نطا بعضی ملی گویند و بعد از ان دختر ام کلثوم را بیرون
آورده بودند مجملا حکم بوقوع این واقعه در نهایت اشکال است زیرا که بسیار از
اخبار وقوع از راه تقیه گفته وارد شده باشد و تفصیل این زیاده بر این در
رساله منفرده تحریر نموده هر که خواهد رجوع بان کند مسئله نوزدهم اگر مرد
از شیعه اثنی عشری است خواستگاری کند زنی را و ان مرد قدرت بر انفاق
داشته باشد واجب است قبول کردن خواستگاری و بودن معصیت هر چند
نسب او پست تر باشد از نسب ان زن چنانچه در کتب جنه الماوی گفته ام او جب
قبول الخطبه ممن کان علی الانفاق ذو تمکن وان یکن فی النسب منخفضا
وانم من کان عنه موضا و دو قول دیگر در مسئله مذکوره هر دو ضعیف است فرق
نیست در وجوب قبول در میان ولی ان زن یا خود ان هر چند بیوه باشد و اگر
دو نفر خواستگاری کنند بشرایط مذکوره قبول یکی از انها واجب مخیر است
و کل انچه گفتیم در کبیره است اما صغیره پس قبول خواستگاری ان بر ولی وجوبی
ندارد مسئله بیستم مکروه است تزویج نمودن زن مومنه را بمرد فاسق علی
الاشهر الاظهر و ممکن این مسئله در صورت ابتدای تزویج یا در صورت تجدید نکاح مثلا
والاضافات دایو ظاهرا با مسئله بعد و تحقیق این مطلب در کتاب قرار الاربع
دانسته ام و کراهت شده است در شرب الخمر الخمر مسئله بیست و یکم اگر زوج در نکاح
منسوب باشد بقبیله در هنگام عقد و بعد از تحقق تزویج منکشف شود که از ان قبیله نیست

بلکه از قبیله

بلکه از قبیله دیگر است پس در خیار فسخ از برای زن سه قول است و قول بعدم ثبوت
خیار از برای ان زن منسوب الظهر و الاظهر است هر چند ان قبیله پست تر باشد از قبیله
اول بلی اگر در ضمن عقد شرط شده باشد بودن زوج از قبیله مخصوصه و از قبیله دیگر
منکشف شود در این صورت جمعی از اعاظم علما قائل باختیار فسخ شده اند و این قول
قوتی دارد مسئله بیست و دوم جایز نیست اظهار خواستگاری زنی را که در عده رجعیه
غیر باشد مادامیکه در عده او است بلکه اگر اظهار خواستگاری ان نماید در ان حال معصیت
کرده است ولیکن بعد از انقضاء عده اگر او را تزویج کند جایز است و نیز اظهار خواستگا
ری او حرام موید نمیشود و فرق در میان تعریض و تصریح نیست و مراد بتعریض ان است
در لفظ گوید که کنایه از تزویج باشد مثل انکه بان زن گوید بسیار کس هستند که راغب در
تزویج تواند و امثال این عبارت یا گوید تو عزیزه منی یا گوید خدا خیری را روزی تو
خواهد کرد و امثال این عبارات جمیعا حرام است کفتن انها نسبت بزنی که در عده رجعیه
غیر باشد اجماعا و این ایه شریفه نیز دلالت بران دارد قال الله سبحانه ولا تعزموا
عقده النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله مسئله بیست و سوم اگر مسلمانی خطبه کند زنی سوولی زن
یا و کیل او یا ولی او اجابت کنند خواستگاری او را پس خطبه کردن ان زن از برای
دیگری بکره و مکروه است و حرام نیست علی الاقوی و هو المشهور و بعضی حرام دانسته اند خطبه کردن
خطبه بر غیر را و این قول ضعیف است و حدیثی که دلالت دارد بران حکم ضعیف السند است و مقتضای
اصل جواز است و لکن کراهت ان خالی از اشکال است خصوصا در صورتیکه باعث ایذاء
مسلمانان و عداوت شود بلکه بعضی در این صورت بالخصوص حرام دانسته اند و مقتضای تحقیق
ان است که اگر حرام است بر یا کردن عداوت و ایذاء مسلم است و اعانت بر حرام
نیز حرام است و لکن اصل خطبه حرام نیست علی الاقوی بلی معصیتی روی داده است از
ایذاء و مانند ان و ان نیز غیر حرمت خطبه است و اما کراهت ان ثابت است مطلقا و انچه
ذکر شد در صورتیست که از خطبه کننده اول رد ان نکنند و بر خواستگاری خود باقی باشند

نکال
واگر رد کند و پشیمان شود پس خواستگاری دیگران کراهت ندارد و نزد اشکال و ا
در صورت سکوت اولی است یعنی آنکه امر را معوق میگذارد و نه رد میکند و نه اقدام
میکند و ظاهر اینست که قایل بحرمت در اینصورت بحرمت قائل نیست و لکن قول
بکراهت در اینصورت نیز باکی ندارد چنانچه بعضی تصریح بان نموده اند و اگر کسی مخطوبه
غیر را خطبه کند و صیغه نکاح را جاری سازد آن نکاح صحیح است حتی بنابر قول بحرمت
مطلقا چنانچه بعضی تصریح بان نموده اند و اما بنابر کراهت کما هو المختار پس اصلا اشکالی در صحت
عقد نیست بلکه حکم اگر پسری را قابله باشد و چون بزرگ شود خواهد
قابله خود را تزویج کند مکروه است و همچنین اگر خواهد دختر قابله را تزویج کند ان
نیز کراهت دارد و لکن هیچ یک حرام نیست علی الاقوی و هو الاقوی و شیخ صدوق علیه
الرحمه در کتاب مقنع حکم بحرمت انها نموده است و ان قول ضعیف است و فرقی نیست در میان
آنکه آن قابله مربیه آن طفل نیز بوده باشد یا نه علی الاحوط بلکه و دوم اگر کسی از زن
پسری داشته باشد و زن دیگری بگیرد و آن زن از او مفارقت نموده شوهر دیگر کند
و از او دختری بهم رسد دختر شوهر لاحق را به پسر شوهر سابق که از زن دیگر از او
تزویج نمودن مکروه است و لکن حرام نیست اجماعا و اگر آن دختر از شوهر سابق
بهم رسیده باشد پس تزویج نمودن آن را به پسر شوهر لاحق که از زن دیگر بهم رسیده است
کراهت ندارد اصلا و آن نیز محل اجماع است و اما چنانکه عکس این صورت بود که
در صورت کراهت نیست بر عموم پس آن کراهت ندارد و مقصد دویم
در نکاح منقطع است و در آن مقدمه و چند فصل است اما مقدمه در بیان
مشروعیت نکاح متعه و کثرت ثواب است و مشروعیت آن اول امر از اجماعیات اهل
اسلام است حتی سنیان مشروعیت آن در ابتدای اسلام قائلند بلی ادعای نسخ
میکنند و در میان مومن طاق که از اعاظم علمای شیعه است با ابو حنیفه مباحثات بسیار
در این باب واقع شده و تفصیل آنها در کتب مطوله ایراد نموده ام مجملا ابقای مشروعیت

تزویج قابله خود و دختر او

تزویج دختر زن شوهر ... و عکس آن

نکاح منقطع

متعه

ثواب متعه

متعه تا قیام قیامت از ضروریات مذهب شیعه اثنی عشریه است و امیرالمؤمنین علی(ع)
فرموده که اگر عمر منع مردمان نمیکرد از متعه هیچکس در زنا نمی افتاد مگر کسی که از باب
شقاوت و بدبختی داشته باشند و اما کثرت ثواب آن پس احادیث بسیار در آن
وارد شده است از آنجمله صدوق علیه الرحمه در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام جعفر صادق
(ع) روایت نموده که آن حضرت فرمودند که از ما نباشد هر که حلال نداند عقد متعه را و نیز
از آن حضرت روایت است که اگر کسی زنی را متعه کند خالصا مخلصا لوجه الله تعالی به قصد امتثال
شریعت و حصول ثواب الهی و مخالفت آنکس که متعه را منع کرده بود کلمه را با آن زن تکلم
کند حق تعالی برای او حسنه بنویسد و چون با وی نزدیکی کند حق جل و علا گناهان او
بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی بعدد هر موئی که آب بر او گذشته باشد مغفرت
و مرحمت بر او ارزانی فرماید راوی گوید که گفتم بعدد هر موئی که آب بر او گذشته
حضرت فرموده که آری بعدد هر موئی که آب بر آن مرور کرده باشد و مروی است که از امام
محمد باقر(ع) پرسیده اند که سوگند خورده ام که متعه نکنم الحال پشیمانم آیا جایز است که
متعه کنم فرمود که سوگند خورده ای که خدا را اطاعت نکنی و بشنو او با تو و بنا بر این
روایت هر که متعه نکند دشمن خدا باشد پس حال منکران چگونه باشد و نیز روایت
است از حضرت رسالت پناه که هر که یکبار متعه کند سه دانگ از آتش جهنم آزاد شود
و هر که دو بار متعه کند چهار دانگ او آزاد شود از آتش جهنم و هر که سه بار متعه کند
همه او آزاد شود از آتش دوزخ و نیز فرموده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه
نکرده باشد روز قیامت بد منظر و بد هیات باشد مانند کسی که بینی او را بریده باشند
و نیز از آن حضرت مرویست که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه حسین باشد و هر که
دو بار متعه کند درجه او چون درجه حسن باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون
درجه علی باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه من باشد و نیز فرموده که هر که
یکبار متعه کند ایمن شود از خشم خدای قهار و هر که دو بار متعه کند با نیکوکاران محشور شود

قسم خوردن بر ترک متعه

حدیث

حدیث

بخشد خداوند

و هر که سه بار متعه کند در روز قیامت با من باشد و در بهشت با سلمان فارسی و مقداد کندی و عمار
یاسر رضوان الله علیهم مرویست که گفتند روزی بخدمت رسول خدا صلعم بودیم آنحضرت برخواست
و خطبه بلیغ ادا فرمود و بعد از آن فرمود ای مردمان بدانید که برادرم جبرئیل علیه السلام گفت
از پروردگار او سنت متعه کردن زنان مومنه است و پیش از تو این حکم را هیچ
پیغمبری دیگر ارزانی نداشته و من شما را باین امر میفرمایم که سنت من است در زمان
من و بعد از من هر که آنرا قبول کند و بآن عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که نفی
کند آنچه بآن امر کردم مخالفت حضرتم کند و بدانید که از اهل این مجلس کسی باشند
که مخالفت میکنند و آنرا معطل سازند بجهت بغض او با [illegible] گواهی میدهم که او از اهل
دوزخ است لعنت خدا بر کسی باد که مخالفت کند و هر که انکار آن کند انکار نبوت من
کند و هر که در مدت عمر خود یکبار متعه کند از اهل بهشت باشد و هر گاه مرد با زن متعه
خود بنشیند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشانرا پاسبانی کند تا آنکه از آن مجلس برخیزند
و اگر با هم سخن گویند سخن ایشان تسبیح و ذکر باشد و چون دست یکدیگر را بدست گیرند
هر گناهی که کرده باشند از سر انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر بوسه
دهند حق تعالی بهر بوسه حج و عمره بر ایشان بنویسد و چون خلوت کنند بهر لذتی
و شهوتی حسناتی بنویسند بر ایشان مانند کوههای برافراشته و چون برخیزند
و بغسل کردن مشغول شوند حق تعالی بفرشتگان گوید نظر کنید این دو بنده مرا بر
خواستند و غسل کردند و اعتقاد دارند که من خداوند ایشانم گواه شوید که من ایشانرا
[illegible] و آب بهیچ موی از بدن ایشان نگذرد مگر آنکه حق تعالی بهر مویی حسنه
بر ایشان بنویسد و سیئه محو کند و ده درجه [illegible] نماید پس امیر المومنین علیه السلام برخواست
و فرمود [illegible] کسیکه در این باب سعی کند جهت [illegible] ثواب او [illegible] متمتع و زن
متعه و چون در غسل فارغ شوند بهر قطره آب که از بدن ایشان ساقط شود حق تعالی
فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس او کنند و ثواب آن از برای غسل کننده باشد تا روز قیامت

ثواب [illegible]

غسل ایشان

ایشان را که

59

حدیث نبوی

از علما هر که این سنت مرا سهل گیرد و آنرا احیا نکند از امت من نباشد و من از وی
بیزار باشم و نیز از آنحضرت بروایت صحیحه مرویست که روزی با اصحاب خود نشسته بودند
فرمودند جبرئیل الان بر من نازل شد و گفت ای محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که امت خود را بمتعه امر کن که از سنت صالحین است هر که روز قیامت بنزد من آید و متعه
نکرده باشد [illegible] او بقدر ثواب متعه ناقص باشد [illegible] درهمی که مومن صرف متعه کند نزد
خدا افضل است از هزار درهم که در غیر آن صرف شود [illegible] در [illegible]
[illegible] متعه [illegible] مومن و مومنه [illegible] کند از [illegible]
[illegible] مومنه را مغفور سازد و منادی از آسمان ندا کند که این بنده
متعه کرده با امید ثواب [illegible] امروز ترا مرور [illegible] بامرزیدن [illegible]
[illegible] احادیث در کثرت ثواب متعه از حد و حصر بیرون است و کتاب [illegible] در ذکر
آنها میتوان تالیف کرد ولکن در این باب زیاده بر این طول دادن از وضع کتاب
بیرون است والله ولی التوفیق فصل در بیان صیغه متعه است و صیغه آن
یکی از سه لفظ است یا اینکه زن گوید متعتک نفسی فی المدة المعلومة بالمبلغ
المعلوم و مرد گوید قبلت التمتع لنفسی هکذا یا بجای متعتک زوجتک گوید و بجای قبلت
التزویج گوید یا بجای اینها انکحتک گوید و مرد قبلت النکاح گوید هر یک از اینها گوید
کفایت میکند اجماعا و خلاف در کفایت [illegible] غیر سه [illegible] کفایت متعه و ظهور
و اقوی عدم کفایت است و کذا لفظ تملیک و اباحه و تحلیل و بیع و هبه پس اینها کفایت
نمیکنند اجماعا در غیر جواری و در جواری خلاف شد در بیانش فصل دوم
در بیان صفات لازمه با متعه آن زنی است که متعه میشود بدانکه جایز نیست زن
برای مرد مسلمان متعه کردن زن کافر غیر کتابیه و در اهل کتاب خلاف است و اقوی
جواز است چنانچه گذشت و جایز نیست از برای او متعه کردن زن ناصبیه یا خارجیه
یا خارجیه زیرا که اینها در حکم کافر غیر کتابیه میباشند و جایز است متعه کردن زن

صیغه متعه

فصل دوم در صفات لازمه متعه [illegible]

سنیه و مستضعفه ولیکن مستحب است که متعه اش عفیفه باشد و عفیفه باشد
و مستحب است که پیش از اجرای صیغه از وی بپرسد که بلا مانع است اگر شکی در آن
داشته باشد و الا پرسیدن رجحانی ندارد و هم چنین بعد از اجرای صیغه تفتیش
نمودن از آن خوب نیست هر چند محل شک باشد زیرا که در احادیث نهی از آن وارد
شده است و اصل تفتیش نمودن حتی قبل از اجرای صیغه لزومی ندارد بلکه
همان که زن خود را در معرض تمتع در آورده کفایت میکند نظر بلزوم حمل افعال
مسلمانان بر صحت و مکروه است متعه کردن زن زناکار و هم چنین متعه کردن
دختر باکره چه بی پدر باشد چه با پدر و اگر با پدر باشد و اذن از او بگیرد کراهت
در آن است و تفصیل این مسئله در نکاح دائم گذشت تتمه بدانکه از برای
عدد متعه حد و حصری نیست پس هر قدر که بخواهد عدد آن علاوه کند میتوان نمود
و خلاف در آن شاذ است و جایز نیست متعه کردن کنیز را بر سر آزاد زن بی اذن
او و هم چنین حرام است متعه کردن بر سر عمه و خاله دختر برادران یا دختر خواهر
آن بی اذن از ایشان و هم چنین جمع در میان دو خواهر حرام است بنحوی که در نکاح
دائم گذشت فصل سیم در بیان احکام متعلقه بمهر متعه است و در آن مسائل است
مسئله اول ذکر مهر از ارکان این عقد است پس اخلال بآن عمدا یا سهوا مبطل این
عقد است بخلاف عقد دائم که ذکر مهر در آن لزومی ندارد بتفصیلی که میاید ان شاء الله
و فرق آنست که مقصود اصلی در عقد متعه مهر است نه تناسل و عقد دوام بر
عکس است دوم شرط است در مهر که مملوک زوج باشد و مقدار آن معلوم طرفین
باشد و کیفیت آن مشاهده باشد یا وصف آن شود بنحوی که جهل مرتفع شود سیم
اقل مهر متعه آن چیزی است که مالیت بر آن صدق کند و رضای طرفین بر آن واقع
شود هر چند کف از گندم یا آرد باشد یا از خرما باشد و یا مانند آنها چنانچه در حدیث
وارد شده است و شیخ صدوق علیه الرحمه اقل آن را بدرهمی تعیین نموده است و این

قول ضعیف است

قول ضعیف است چهارم اگر قبل از دخول بقیه مدت را باو ببخشد نصف مهر را
باو تسلیم کند و اگر تمام مهر را باو داده باشد نصف آن را از او بازیافت دارد
پنجم بعد از دخول تمام مهر قرار میگیرد بر ذمه زوج پس باید جمیع آن را بدهد بشرط
آنکه زن وفا بجمیع مدت کند با زوج مدت را باو نبخشیده باشد و اگر زن اخلال
نماید ببعض مدت در حال اختیار بدون بخشیدن آن بقدر اخلال او بآن زوج
او از مهر تقاص کند و زن استحقاق آن قدر را ندارد و طریق تقاص آنست که
تمام مهر را بر تمام مدت تقسیم نماید و مقابل زمان اخلال شده را از مهر کم کند
و بقیه را باو بدهد و اگر قبل از دخول بجمیع مدت اخلال کند هیچ قدر از مهر را
استحقاق ندارد که بگیرد ششم در حال حیض مخالفت نمودن زن از مقاربت
در فرج باعث نقص مهر نمیشود و تقاص در آن جایز نیست و در سایر اعذار مثل خوف
از ظالم یا مرض یا موت او در اثنای مدت خلافست و قول باز تقاص بقدر
اخلال قوتی دارد هفتم مهر متعه را گفته اند که اول باید داد و بعضی تاخیر آن را تا
انقضای مدت تجویز نموده اند و این قول اظهر است هشتم فساد عقد متعه اگر ظاهر
شود بآنکه زن در حباله دیگری بوده یا در عده او بوده یا بسبب دیگر از اسباب حرمت
پس اگر قبل دخول ظاهر شود از برای او نیست و هم چنین بعد دخول اگر آن زن با علم بحرمت آن عمل
را کرده باشد و در صورت دخول با جهل زن بحرمت در استحقاق زن بحرمت در استحقاق مهر
خلاف شده است و در آن چهار قول است و اظهر آنست که اگر بعض از مهر را داده
است و بعضی را نداده آنچه داده است باز یافت نمیتواند نمود و آنچه را نداده است ادای
آن لزوم ندارد و اگر هیچ نداده یا همه را داده است رجوع بمهر المثل نمایند پس بقدر مهر
المثل را از زن استحقاق دارد و در مهر المثل خلافست که آیا مهر المثل متعه است یا مهر
المثل دوام یا هر یک از آنها که اقل باشد و احتیاط در انتقام بموقع است فصل
چهارم در بیان مدت متعه است و در آن مسائل است اول در عقد متعه ذکر مدت

لازم است و مقدار معین ندارد در شرع بلکه هر قدر از زمان را که شرط نمایند ذکر
آن واقع شود خوب است مثل یک روز یا یک ماه یا یک سال بلکه اقل از یک روز مثل یک
ساعت یا دو ساعت نیز خوب است اگر ضبط آن توانند نمود و بعضی آن تقدیر بکه
وفا کنند تحقق معنی لزومی ندارد بلکه همان قدر را قابلیت تمتع بجهت از زن
داشته باشد کفایت میکند و در جانب طول آن قدر را علم بامکان بقا او باشد
خوب است بلکه شک در آن نیز کفایت میکند بلی با علم بعدم بقاء مثل آنکه زن
شصت ساله را بجهت صد سال متعه نموده باشد اشکال است و احوط بلکه اقوی عدم جواز است
دویم متعه دختر صغیره را اصلا که قابلیت تمتع بجهت آن در زمان نباشد در نهایت
اشکال است خصوصا با قصور زمان از رسیدن بحد قابلیت تمتع و در صغیر هم همچنین
جانبین بنحو مذکور اشکال است و احتیاط در ترک و عدم ترتب آثار بران عقد
میباشد مثل محرمیت که از جانبین سیم تعیین مدت در متعه لازم است
پس مدت مبهمه کفایت نمیکند از جهت لزوم غرر و ضرر چهارم اگر تعیین
مدت ننماید و تعیین عدد دفعات را نماید کفایت نمیکند زیرا که مدت حقیقی
مضبوط نیست و قابل زیاد و کم میباشد پس چنین عقدی باطل است علی الاظهر
بلی اگر زمان را معین نمایند و عدد دفعات نیز معین بر زن شرط کنند صحیح است
و وفای بشرط لازم است پس لازم است که بدون اذن زن از عدد
مشروط تجاوز نکنند و اکمال آن بر او وجوب ندارد و بعد از اکمال عدد
زوجیت باقیست از برای سایر تمتعات غیر جماع و اگر زن زاید بر عدد
مشروط را اذن دهد خلاف است و اقوی جواز است و بعضی منع از آن نموده اند مطلقا
حتی با اذن زن و این قول ضعیف است فصل پنجم در فروع و لواحق متعه
این باب است و در آن چند مسئله است اول در عقد متعه ذکر مهر نکنند هر چند مدت را
ذکر کنند آن عقد باطل است اجماعا و در عکس این صورت که مهر ذکر کنند و مدت را

ذکر نکنند

ذکر نکنند خلاف است مشهور آنکه عقد متعه در اینصورت منقلب میشود بدوام یعنی آن
زن زوجه دائمه آن مرد میشود و جمعی قائل شده اند ببطلان این عقد و این
قول اظهر است و احوط آنکه اگر بنای وصلت دائمی داشته باشد او را بعقد جدید
دوام عقد کند و اگر بنای فراق داشته باشد به صیغه طلاق جاری سازد و اگر
خواهد بعد از آن او را بعقد صحیح متعه کند و بر تقدیر طلاق نصف مهر را باو بدهد
کل ذلک علی الاحوط دویم شروطی که بعد از عقد میشود اثری ندارد اجماعا مثل شروط
لاحقه بلکه باید شرط در ضمن عقد بشود هر چند سابق هم باشد مثل آنکه گوید متعتک
علی الشرط المذکور سیم هر شرطی که خلاف شرع نباشد اشتراط آن در ضمن عقد
متعه جایز است و وفا بآن لازم است چه از جانب مرد و چه از جانب زن
مثل آنکه آمدن شب شرط کند یا آمدن روز یا تعیین نوع خاصی از تمتع
و التذاذ کند و از زرع منع کند حتی آنکه اگر زن شرط کند که متعه تو میشوم
بشرط آنکه ترک کنی مقاربت در فرج را بر مرد وفاء بآن شرط لازم است
بعد از اجراء صیغه بآن که زوجی لغت نمیتواند نمود بدون اذن آن زن و با اذن
زن دو محل خلاف است و جواز بعد از شرط در اینصورت اظهر است چنانچه نظرش گذشت
چهارم عزل کردن منی از متعه جایز است بلا خلاف و در دوام اختیار مشهور
قول بجواز شده پس در متعه بطریق اولی و احوط آنکه اگر بنای عزل دارد
از اول آن در ضمن عقد شرط کند و لکن آن زن اگر حامله شود ولد از آن مرد
محسوبست هر چند عزل کرده باشد اجماعا و لقوله ع الولد للفراش بعد زن تا در حباله
محسوبست اولاد از او محسوبست و لکن اگر گوید ولد از من نیست از او نفی میشود
هر چند زوج عزل نکرده باشد لکن بمجرد انکار او منفی میشود و احتیاج بلعان
نیست و حکم در اینجا بخلاف عقد دوام است و خلاف ابن حمزه ثابت است
پنجم متعه را طلاقی نیست بلی گذشتن بقیه مدت یا هبه آن و در آن بدل

لحوق ولد

انکار ولد

هبه مدت

طلاق است و جایز است اجماعا و تردید بعضی در آن نه وجه است و آن این که
ابراء است زیرا که اسقاط حق است نه نقل آن از غیر و احوط آن است که جمع
در میان صیغه ابراء و هبه کند چون خواهد که مدت او را به او بخشد پس گوید
وهبتها المدة و نیز گوید ابرأتها عن حقی فی المدة مسئلۀ ششم در ارث بردن مرد
از زن و زن از مرد در عقد متعه خلاف شده میانه او در آن چهار قول
است و مشهور از آن اقوال دو قول است یکی آنکه هیچ یک از دیگری ارث
نمی‌برد مطلقا دوم آنکه اگر شرط کنند در ضمن عقد ارث بردن هر یک از دیگری
ارث می‌برند و الا فلا و این قول بنظر ضعیف اقوی است و این در صورتی است
که شرط ارث از طرفین باشد و بنا بر این قول اگر شرط از یک طرف باشد
خلاف دیگر است در اینکه آیا این شرط صحیح است و وفاء بآن لازم است
یا نه و قول اول اظهر است مسئلۀ هفتم آنکه چون مدت متعه منقضی شود یا مدت
را بخشیده شود پس اگر دخول بآن واقع شده و آن زن یائسه نیست باید عده
نگاه دارد از آن شوهر اگر خواهد شوهر غیر او کند و اما اگر خواهد که همان شوهر کند که
عقد در اثناء عده او می‌تواند نمود و حاجت بانقضاء عده نیست و در صورت اول
در تعیین مقدار عده او خلاف است و در آن چهار قول است و اشهر و اظهر از آن
اقوال آنست که عده آن دو حیض کامل است بعد از پاک شدن از حیض دوم اگر خواهد
غیر شوهر کند می‌تواند و این در صورتی است که آن زن حیض ببیند و اگر لکن هم
حیض باشد و بنا خوش حبس الطمث مبتلا باشد و حیض نه بیند پس چهل و پنج روز
عده نگاه دارد اجماعا علی الظاهر چنانچه در کتاب جنة المأوی بسط او را گفته‌ام و ان
لکن لم اقف علی تحقیق او لم تحقق نزاعا من بعض [illegible]
اتفق الاصحاب دائما الظاهر حکایة الاجماع فیه فانظر کذا الاخبار
بلا معارض هشتم اگر شوهر متعه وفات کند باید آن زن عده نگاه دارد از برای

صیغه هبه مدت

توارث

مدة عدة من یحیض

مدة عدة من لم تحیض

عدة وفاة زوجۀ متمتعه

وفات او

وفات او بمقدار عده زوجه دائمه نه تفاوت علی الاشهر الاظهر و آن چهار ماه و ده
روز است و شیخ مفید و سید مرتضی و سلار قائل شده‌اند به نصف آن مقدار یعنی دو ماه
و پنج روز اکتفا نموده‌اند و این قول ضعیف است و در کتاب مذکور این مرحله
را بسط او را گفته‌ام و هی عدة وفات الزوج لعند هذا فتبل الدوام و کلام او عیا
و النقص فانا مضی متبعه من ثلث شهر و سفر راد بعد حجتنا فیه صحیحا ان
هما مع الاصل ضمیمان پس گفته‌ام لنحتار المفید و السلار کا المرتضی نصف
ذا المقدار پس آنچه بود دلیل آن گفته‌ام در کتاب مذکور و غیر آن و وقت
در میان مدخوله و غیر مدخوله فرقی که ذکر شد در صورتی است که متعه متوفی شوهرها
حامله نباشد پس اگر حامله باشد عده او ابعد الاجلین است اگر چهار ماه و ده
روز منقضی شود پیش از وضع حمل باید انتظار وضع حمل را بکشد و اگر در اثناء مدت
مذکوره وضع حمل شود باید انتظار بکشد انقضاء مدت مذکوره را نهم در
اثناء مدت متعه تجدید عقد بر آن نمی‌توان نمود پس زنی را که متعه نمود در مدت دو
ماه مثلا اگر در میان آن دو ماه بخواهد دو ماه دیگر علاوه کند و تجدید عقد کند
برای او روا نه با متعه جایز نیست بلکه باید صبر کند که این زمان منقضی شود یا مدت
او را به او بخشد پس تجدید عقد کند پس اگر در اثناء مدت اول تجدید عقد ثانی کند
عقد ثانی فاسد است کل ذلک علی الاشهر الاظهر و لکن در اثناء عده خود تجدید
عقد از برای خود می‌تواند نمود و انتظار انقضاء عده لازم نیست چنانچه گذشت
مقصد ششم در بیان نکاح و مواصلت غلامان است یعنی کنیزان و غلامان
و در آن دو فصل است فصل اول در بیان آنچه متعلق بعقد نکاح ایشان است
و در آن مسائل چند است اول بدانکه جایز نیست از برای غلام آنکه زنی را عقد
کند از برای خود بدون اذن مالک خود و هم چنین جایز نیست از برای کنیز آنکه
خود شوهر کند و خود را به او بدون اذن مالک خود پس هر یک را چنین کار کنند

نکاح اماء

عقد حرام مرتکب شده‌اند اجماعاً و اخبار بسیار در این باب وارد شده است و عقل
نیز حکم بقبح و حرمت آن نیز میباشد زیرا که تصرفست در ملک بدون اذن مالک
بلی خلافست در آنکه اگر این حرام را مرتکب شد و عقد را جاری ساختند آیا
آن عقد در حکم عقد فضولیست یا نه یعنی اگر مالک اجازه کند و راضی شود العقد صحیحست یا نه
بلکه اگر خواهد باید تجدید عقد نماید باذن ابتدائی از جانب مالک و در این مسئله خلاف
شدیداست و در آن سه قولست و مشهور برآنند که آن عقد با اجازه مالک صحیحست
و احتیاج بعقد جدید نیست مطلقا چه در غلام و چه در کنیز و این قول اظهرست دوم اگر
مولی تزویج کند عبد خود را یا اذن دهد در تزویج آن پس تزویج کند یا تزویج
کند بدون اذن مولی ابتداء و بعد از وقوع تزویج مولی اجازه کند بنابر مختار چنانکه
گذشت در کل این صور نفقه آن زن بذمه مولی تعلق میگیرد و همچنین مهر آن زن
علی الاشهر الاظهر و بعضی گفته‌اند که بکسب عبد تعلق میگیرد نه بسایر اموال مولی او و این
قول ضعیف است و اگر کنیز او بیکی از وجوه مذکوره تزویج شود مهر آن کنیز مال مولای
او میباشد پس عکس میرود در کنیز بالعکس آنچه غرامت میکشد در غلام سیم اگر کنیزی
تزویج شود بغلام غیر مولای خود و مولای هر دو اذن داده باشند پس ولدی که حاصل
شود آن ولد ملک هر دو مولا میباشد علی السویه و همچنین است حکم در صورتی که
هیچ یک از دو مولا اذن و اجازه آن تزویج را نموده باشند یا جهت آن دو مملوک
نفس آن عقد کل ذلک علی الاشهر الاظهر و ابو الصلاح علیه الرحمه آن ولد را اختصاص
داده بمولای کنیز و این قول ضعیف است بلی اگر اذن مخصوص باشد بیکی از دو مولا
و مولای دیگر اذن نداده باشد ولد مخصوص است بآن مولائی که اذن نداده است
علی الاظهر و خلاف بعضی از متأخرین نادر است چهارم اگر یکی از دو مولا شرط
کند در ضمن عقد آنکه ولد مخصوص او باشد یا شرط کند که ثلثی یا نصف حصه را از نصف
مثلا آن شرط صحیح است و واجبست که بر طبق آن عمل شود پنجم اگر کنیز را آزادی

تزویج کند یا از برای غلام زن آزادی تزویج کند و از آنها ولدی حاصل شود
پس اگر شرط کرده‌اند در ضمن عقد آزادی ولد را آزادست و فرزند آزاد از آزادی
را احد ابوین اوست محسوب میشود در ارث و غیر آن و اگر شرط نکرده‌اند آزادی
زیرا که عقد شده مطلق نموده باشند یا شرط کرده باشند بنده بودن آنرا در هر دو صورت
ولد بنده مولای آن کنیز یا آن غلام است علی الاظهر الاشهر و چند قول دیگر در مسئله
میباشد و همه ضعیفست و تفصیل این مطالب را از کتاب جنة المأوی مطالعه باید
نمود ششم اگر جاریه شخص آزادی تزویج نماید بدون اذن مولای او و بدون اجازه
مولا با آن دخول کند زنا کرده است با علم او بحرمت و ولدی را که در میان آنها حاصل
میشود بنده مولای جاریه است بجهت آنکه نماء ملک اوست چه آن جاریه عالمه باشد
بحرمت یا جاهله و حد زنا جاری میشود بر آن بلکه بر جاریه نیز اگر عالمه باشد بحرمت
و با دخول مهر آن جاریه بمولای او باید بدهد بر بقدر حصه جاریه بحرمت اجماعا
علی الظاهر بلکه در صورت علم جاریه بحرمت نیز علی الاظهر و در مقدار مهر او خلافست و اظهر
آنستکه مهر او ده یک قیمت آنست اگر باکره بوده است و نیم عشر قیمت است اگر ثیبه
بوده است و اگر با جهل بحرمت دخول کند با آن جاریه حد زنا از او ساقط میشود و هم
چنین از جاریه اگر او نیز جاهله باشد و مبلغ مذکور را نیز میدهد بمولای او با جهل
جاریه بحرمت اتفاقا و با علم خلافست و اظهر وجوبست نیز و ولدی که حاصل شود
آزاد است در این صورت و ولد شبهه است و ملحق میشود به پدر شبهه خود لکن بر پدر
لازم است که قیمت روز تولد آن ولد را بمولای جاریه بدهد اگر آن ولد زنده
متولد شود هفتم اگر کنیزی خود را آزاد قلم دهد و بطریق آزادی خود را بمردی
تزویج کند و آن مرد جاهل باشد به بنده بودن آن و بعد از دخول معلوم شود پس حد زنا
از آن مرد ساقط است اجماعا و مهر را بمولای آن کنیز باید بدهد بمقداری که مذکور شد در مسئله
سابقه و در حکم ولد خلاف شدیداست و اظهر قول بتفصیلست بآنکه اگر در وقت تزویج آن

باقامه بینه بعید است بر ازادی ان در اینصورت ان ولد ازاد است والا پس بنده مولای
کنیز است لکن بر پدران ولد لازم است که قیمت روز تولد از احیا بمولای کنیز بدهد و واجب است
بر او که قبول کند و بعد از دادن قیمت ان ولد ازاد میشود بلکه در صورت اول هم ازاد است
و نیز رسانیدن قیمت ان بنحو مذکور بر پدر لازم است و اگر بالفعل قادر بر ان وجه نباشد
باید کسب کند و اگر از کسب نیز عاجز باشد حاکم شرع از بیت المال وجه مذکور را ادا کند هشتم
اگر زن ازادی تزویج کند خود را بغلامی بدون اذن مولای او و با علم به بنده بودن او [illegible]
و بعدم اجازه مولا یا با علم بحرمت ان تمکین کند مر ان غلام را و دخول کند مهر از برای او نیست
و ولدیکه حاصل میشود ملک مولای ان غلام است و در اجرای حد بر ان زن خلاف و قول
باجرای ان رجحان دارد و همچنین بر ان غلام اگر عالم بحرمت باشد و اگر ان زن جاهله
باشد بحرمت یا به بنده بودن ان غلام در اینصورت حد از وی ساقط میشود و ولدیکه حاصل
شده است ازاد است خلافا للشیخ فی المقنعه و این قول ضعیف است و برای زن لازم نیست
قیمت ان ولد را بمولای پدر برساند و مهر المثل ان زن بر ذمه ان غلام میباشد معلق بر ازاد
شدن ان پس اگر ازاد شود ان و مطالبه میکند و اگر بعد از دخول مولای ان غلام اجازه ان
عقد را کند مهر مسمی فی العقد را مستحق میشود و ولد نیز ازاد است و حد زنا نیز ساقط میشود
علی الاقوی نهم اگر غلام کسی با کنیز دیگری زنا کند و ولدی از انها حاصل شود ان ولد مال
مولای کنیز است و از برای مولای غلام بعضی در ان نیست و لکن مولای کنیز مستحق مهر میباشد
که از مولای غلام بگیرد و همچنین مرد ازادی اگر با کنیز کسی زنا کند و ولدی حاصل
شود ان ولد نیز مال مولای ان کنیز است زیرا که نماء ملک اوست و در استحقاق مهر خلاف است
و احتیاط در راضی نمودن ان کنیز است بدادن مهر یا بصلح و امثال ان دهم چون مولائی
جاریه خود را بغلام خود تزویج کند چیزی از مال خود بدهد که مهر ان جاریه عطا کند و در وجوب
ان عطیه و استحباب ان خلاف است و احوط بلکه اظهر وجوب است یازدهم اگر خواهد کنیز
خود را بغلام خود تزویج کند در کیفیت صیغه ان خلاف است در میان علماء بعضی گفته اند مهر لفظ

مولای

که اذن

٦٤

ازان

که اذن بعهده شوهر کفایت میکند میشود و بعضی گفته اند که لفظ مخصوص لازم است و قول ثانی
احوط است و خلاف دیگر است در انکه بعد از صیغه مخصوصه از طرف مولا ایا قبول شرط است
از مولا نیز یا از جانب مولی یا انکه قبول اصلا شرط نیست و در ان سه قول است و احوط
صدور قبول است از هر دو پس بنابر این صیغه ان علی الاحوط ان است که مولی بگوید مثلا
انکحتک زعفرانا و جعفر عبده هر دو دفعه گویند قبلت اگر قدرت بر عربی داشته باشند
و اگر قدرت بر عربی نداشته باشند مولی گوید بنکاح تو دادم زعفران را و جعفر عبد هر دو دفعه
گویند قبول کردم و مقصود عبد ان باشد که قبول کردم نکاح زعفران را از برای خود و اگر
صیغه ایجاب را مولی یک دفعه جاری سازد و در یک دفعه خود قبول کند نیز مذکور و در دفعه
دیگر عبد قبول کند احتیاط عظیم بعمل امده است دوازدهم اگر مولا کنیز خود را بغلام
خود تزویج کند و بعد مولی وفات کند پس از برای ورثه مولی جایز است فسخ کردن ان نکاح
دارند و لکن از برای خود ان کنیز و غلام اختیاری در فسخ نکاح نیست فصل دوم
در اموریکه عارض میشود در نکاح کنیز و غلام که باعث فسخ نکاح انها میشود بعلاوه
انچه ذکر شد و ان سه امر است عتق و بیع و طلاق پس در ان سه مطلب است مطلب اول
در عتق و در ان مسائل چند است اول اگر تزویج نموده باشد کنیز خود را بغلامی پس مولای
ان کنیز او را ازاد کند و ان غلام بر عبودیت خود باقی باشد از برای ان کنیز اختیار
فسخ میباشد پس اگر خواهد نکاح خود را فسخ میکند و از غلام جدائی اختیار میکند
و اگر خواهد نکاح را امضاء کند پس بعد از فسخ نمودن نکاح ان باطل میشود و از برای او
بکلی بیرون میرود و اگر امضاء عقد نمود عقد میان ایشان مستقر میشود و بعد
در حقوق امضاء دیگر او را اختیاری در فسخ نیست و این مسئله محل اتفاق علمای شیعه
و سنی است بلی خلاف است در صورتیکه ان کنیز را با ازادی تزویج کرده باشند و بعد از
ان کنیز را ازاد کند و اشهر و اظهر انست که در اینصورت نیز از برای ان کنیز اختیار فسخ
میباشد مثل صورت سابقه و بدانکه در هر دو صورت اختیار فسخ فوری است پس اگر ان

کنیز مطلع نشود بانکه او را مولا آزاد کرده است و مسئله را نداند او را اختیار فسخ با اوست
و هم چنین بداند او را اختیار فسخ فوری است و مع ذلک تأخیر کند فسخ را اختیار او ساقط
میشود و بعد از فوت زمان فوری دیگر نمیتواند نمود بلی اگر مسئله خیار یا فوریت آنرا
نداند و جاهل بهر دو یا بیکی از آنها داشته باشد تا زمانیکه علم بهم رساند تأخیر آن اسقاط
خیار نمیکند و لکن بعد از حصول علم نیز خیار فوری است و تأخیر آن موجب اسقاط
خیار است مثل علم ابتدائی بانها و اگر با تأخیر ادعای جهل بانها در یا جهل بخیار یا
با جهل بفوریت بکند و زوج او منکر جهل او باشد در این صورت قول زوجه معتبر است
و لکن قسم بانی متوجه میشود بر جهل او بیکی از امور مذکوره و بدانکه خیار فسخ در صورتی
است که تمام آن کنیز آزاد شده باشد پس اگر بعض از آن آزاد شود و بعض دیگر هنوز
مملوک باشد خیار فسخ نمی آید دوم اگر غلام خود را که زوج مملوکه است آزاد کند پس
در خیار فسخ از برای آن عبد خلافست و اظهر آنست که اگر آن عبد کاره بود از آن تزویج
از اول امر و بعد از آزادی نیز کراهت باقی است در این صورت از برای او بعد از آزادی
اختیار فسخ میباشد و الا فلا و لکن احوط آنستکه آن عبد کاره در آزاد شدن است اگر
مفارقت زوجه خود خواهد صیغه طلاق نیز جاری سازد و اکتفا بفسخ ننماید
و از برای زوجه آن عبد اصلا اختیاری در فسخ نیست مطلقا چه آزاد باشد و چه کنیز
سیم جایز نیست که مولا کنیز خود را تزویج کند از برای خود و این قاعده کلیت
دارد الا در یک صورت که آن جایز است بانکه کنیز را آزاد کند او را خود و آزادی
او را مهر او قرار دهد و جواز این صورت اجماعی است و در صیغه آن خلاف است
و احوط آنستکه بدو نحو صیغه جاری سازد یکدفعه گوید اتزوجک و جعلت عتقک مهرک
و دفعه دیگر گوید اعتقتک و انکحتک و جعلت عتقک مهرک و از برای
این قسم از عقد شروط و احکام بسیار میباشد که در کتاب انوار الریاض اشاره
بانها نموده ام و چون این نحو از عقد نادر است و بنای این مختصر بر مسائل مهمه است الغرض

هر که خواهد بتفصیل از آن کتاب مذکور رجوع کند مطلب دوم در احکام بیع امه مزوجه است
و در آن نیز مسائل چند است اول کنیزی اگر تزویج کرده باشد و در حال تزویج او را بفروشند
مشتری اختیار فسخ آن نکاح را دارد پس اگر امضای نکاح سابق را نمود فبها و اگر فسخ
نکاح نمود نکاح باطل میشود خواه زوج آن کنیز آزاد باشد یا غلام و خواه فروش او
بعد از دخول زوج باو باشد یا قبل از دخول و خیار مشتری اینجا فوری است پس اگر تأخیر
کند فسخ را از اول زمان امکان خیار او ساقط میشود بلی اگر مشتری جاهل بخیار باشد
یا جاهل بفوریت آن تأخیر مضر نیست و لکن بعد از عالم شدن بانها فسخ فوریت دارد
مثل فسخ ابتدائی از عالم بانها ابتداءً دوم اگر کسی غلامی بخرد که تزویج شده باشد بکنیزی
مشتری آن غلام مختار در فسخ آن نکاح میباشد اجماعاً و اگر آن غلام را بخرد تزویج
شده باشد بزن آزادی در خیار مشتری در فسخ آن نکاح خلافست و مشهور ثبوت خیار است
از برای مشتری مثل مسئله سابق و این قول اظهر است سیم اگر کنیز و غلام که ملک
دو مولی باشند و با یکدیگر تزویج شده باشند پس کسی یکی از زوجین را بخرد و زوج
دیگر بر ملکیت مولای خود باقی باشد پس مشتری اختیار فسخ آن نکاح را دارد و خیار را
بائع نیز بقا و خلاف در این است که آیا مولای قدیم زوج دیگر که بر ملکیت او باقیست
نیز اختیار فسخ نکاح دارد یا نه مشهور آنست که او اختیار فسخ ندارد پس اگر مشتری
زوج دیگر فسخ نکاح نمود دعوی اعتراض از مالک قدیم زوج دیگر بر او نیست چنانچه اگر
مشتری امضای نکاح کند مالک زوج دیگر باید امضا کند و بعضی گفته اند که فسخ
و امضا باید برضای هر دو باشد و این احوط است چهارم اگر کنیز و غلام
مال یکنفر باشند و آنها را بهم تزویج نموده باشند پس زوجین را بدو نفر بفروشد
هر دو مشتری هر کدام مختارند در میان امضای نکاح و فسخ آن پس اگر هر دو مشتری
امضا کنند نکاح آنها باقی است و اگر هر دو فسخ کنند یا یکی از آنها فسخ کند نکاح
باطل میشود و خلافی در آنچه ذکر شد بنظر نرسیده و اگر زوجین را مالک آنها یکنفر

بوده‌اند مشتری اختیار فسخ ندارد و نکاح در میان ایشان باقی است تا غلام خود طلاق
گوید اگر خواهد و در این مسئله نیز خلافی بنظر نرسیده بچهارم اگر مالک زوجین یکی از ایشان را
بفروشد و دیگری را از برای خود نگاه دارد پس با رضای بایع و مشتری هر دو نکاح باقی است
و اگر هیچکدام از ایشان راضی نباشند ببقاء نکاح باطل میشود اجماعاً و اگر مشتری راضی باشد
ببقاء نکاح و بایع راضی نباشد نیز در اینصورت نکاح باطل میشود علی الاشهر الاظهر
و بعضی ببقاء نکاح در صورت مفروضه اگر ولدی حاصل شود از ایشان ولد مال هر دو میباشد
و هر دو شریکند علی التساوی علی الاشهر الاقوی و بعضی ولد را ملحق بکنیز نموده و مختص بمالک او دانسته‌اند
و این قول ضعیف است پنجم اگر مالک کنیز شوهردار مهر او را بفروشد پس در مهر او
خلافست که آیا مال بایع است یا مال مشتری و تحقیق آنست که مسئله چند صورت دارد اول آنکه
این بیع بعد از دخول واقع شود و در اینصورت مهر آن مخصوص بایع است اجماعاً و مشتری را
در آن حقی و بهره نیست خواه مشتری امضاء آن نکاح کند یا نه و آنچه ذکر شد در نکاح
دائمی اشکالی نیست و در نکاح متعه اشکال است و تفصیل آن در کتب مبسوطه نوشته‌ام
حق جنة المأوی هر که محتاج شود رجوع بآنها کند صورت دوم آنکه کنیز شوهردار خود را
بفروشد قبل از دخول زوج او بان و مشتری اجازه نکاح را نکند پس در اینصورت
هیچیک از بایع و مشتری مستحق مهر آن نیست و اگر زوج مهر را ببایع داده است پس تجویز
از او پس بگیرد علی الاشهر الاقوی و شیخ طوسی ره به تنصیف آن قایل شده و این قول
ضعیف است زیرا که فروش کنیز را قیاس بطلاق آن نموده است در تنصیف
مهر قبل از دخول و قیاس در مذهب شیعه باطل است صورت سیم آنکه قبل از
دخول بفروشد نیز و لکن مشتری اجازه آن نکاح را نماید در اینصورت در بالکل
آن مهر خلافی شده است حق آنکه در مسئله سه قول است و احوط آنست که بایع و مشتری
بنای صلح در آن گذارند و تفصیل این مطالب را در جنة المأوی و مغنم باید مطالعه نمود
زیرا که این وجیزه گنجایش ذکر آنها را ندارد مطلب سیم در طلاق غلام

بدانکه اگر غلام خواهد زوجه خود را طلاق گوید پس در آن چهار صورت است صورت اول
و چهارم آنکه زوجه او کنیز غیر مولای او باشد یا زوجه او آزاد باشد در این چهار صورت
اختیار طلاق بدست خود غلام است پس اگر خواهد طلاق گوید و مولای او منع
نمیتواند نمود و اگر نخواهد طلاق گوید مولای او اجبار او در طلاق نمیتواند
نمود و اسم حنث مولای او اگر اقدام بر طلاق کند بدون اذن او آن طلاق
صحیح نیست علی الاشهر الاظهر و چه قول دیگر در مسئله میباشد زیرا که در حدیث
نبوی معروف وارد است که الطلاق بید من اخذ بالساق که حاصل معنی
آن این است که طلاق بدست آن کس است که او مقاربت میکند و دیگری را
بر او تسلط نیست در طلاق صورت پنجم آنکه زوجه غلام کنیز خود مولای او باشد
در اینصورت طلاق آن بدست مولا از ایشان میباشد و در اینصورت خلافست در آنکه
که در طلاق کنیز خود را از غلام خود لفظ طلاق معتبر است یا نه و آنکه امر کند
ایشان را به دوری از یکدیگر و ترک ازدواج کفایت میکند و اگر لفظ طلاق را
نیز جاری کند خوب است و بنابر این قول این طلاق طلاق مصطلح نیست پس
شرایطی که در طلاق مصطلح میباشد مثل حضور عدلین یا بودن آن در طهر غیر
مواقعه و غیر آنها در اینجا معتبر نیست هرچند بلفظ طلاق تفریق در میان
ایشان نماید و در مسئله دو قول دیگر میباشد و هر دو ضعیف است و لکن احتیاط
نیکو است مقصد چهارم در احکام وطی کردن با کنیز است بملک
یمین یعنی از جهت مالک بودن آن نه از جهت نکاح و آن در چند مطلب است یکی ملک
عین و دیگری ملک منفعت که آنرا تحلیل گویند پس در آن دو مطلب است
مطلب اول در ملک عین و در آن مسائل چند است اول بدانکه کنیز را مولای
آن با آن وطی میکند که آنرا در عرف عجم خاصه میگویند و در عرف عرب آنرا سریه
میگویند بضم سین و شد یاء چنانکه در آیه شریفه فی عهد و ما ملکت ایمانکم

وان در شرع بعد حصری و اندازه ندارد بلکه هر چه میخواهد عدد انها را اعلا میکند مثل
نکاح متعه بنا بر انچه گذشت هفتم غلام اگر مالک زن باشد بر مولاه خود حلال
نیست و نابر غلام او با نیست وطی او با او حرام است مثل نگاه و لمس و وطی و ملاعبه و استمتاع
بان مطلقا چنانچه در ایه شریفه فی مصحه اند و ما ملکت ایمانکم مخصوص بکنیز است و در زمان
جاری نیست اجماعا من المسلمین بل بالضرورة الاسلامیه و ای مشتمله خبط و نظر بمولاه خود
بغلام و بالعکس نیز تفصیل ان در اوایل باب نکاح گذشت هشتم جاریه را مولای او اگر
بغیر نکاح می کند پس بر خود مولی حرام میشود ما دامیکه در نکاح غیر است یا در عده
ان چه از انقضاء نکاح که باشد مطلقا یا مجبور و چنانچه وطی با او حرام است بر
مولا در صورت مذکوره سایر استمتاعات او نیز حرام است مثل نظر بشهوت با و مس
تواند نمود حتی بصورت و کفین او هم جای بوسه یا ملامسه و کلما انچه ذکر شد مثل انتفاع او
چنانچه نظر کردن او بوجه و کفین او بدون شهوت جایز است اجماعا و در نظر بمواضع
بدون شهوت پس اعضاء او خلاف است بعضی مطلقا منع کرده اند حتی غیر عورت
و بعضی تجویز او نموده اند حتی بعورت و اینجه قول در طرف افراط و تفریط واقع
است و مشهور قول بتفصیل است از انکه بغیر عورت نظر بشهوت جایز و در عورت
حرام و این قول اظهر است و احتیاط مرغوب است و بدانکه کنیز را اگر تحلیل بغیر نموده
را با او وطی کند در حکم مملوکه غیر است در جمیع انچه گذشت اجماعا علی الظاهر بلی اگر کنیز را
تحلیل نظر نموده است از برای غیر در استمتاع مولاه از ان خلاف و اشکال است نهم
باستمتاع مولای او از ان بعیه نیست چهاردهم کنیز اگر مشترک باشد در میان دو نفر
هیچ یک از ان دو نفر با او وطی نتوانند نمود بجهت اشتراک اجماعا بلکه اگر نصف او را
مالک مشترک بدون اذن شریک جایز نیست چنانچه در کتاب غنیة المامون منظم
او سوء گفته ام وطی الشریک الامة المشترکة یحرم کل وطیه فذرکه اجماعا فیه
بجهة الشرکة و المدرک الشمیم بهر ان مدرکه پس خلاف است در انکه اگر احد شریکین تحلیل

وطی کنند

وطی کنند بهم خود را از برای شریک خود ایا در اینصورت جایز است وطی او از برای شریک
محلل له یا نه و اقوال نحو از ان در اینصورت فرقی دارد و عمده دلیل بر ان حدیثی است
که محمد بن قیس از حضرت صادق علیه السلام بر طبق ان روایت کرده و بعضی در سند ان تکلم
نموده اند و از ان قطع نظر در جه اعتبار دالنشر عمل بر طبق ان نموده اند و ان خارج
از انصاف است چنانکه ان را جمع مراحل مذکوره در کتاب مذکور نظم کرده ام و گفته ام بعد
از انچه گذشت و اما الحلال ففی التحلیل جوازه الا قوی لدی العلیل فان احل ربه ذو
نصیبه فی نصفها جاز ان نصیبه لما روی محمد بن قیس ولیحق الشجر بها هنا تسع
بدانکه در میان کفار حربی متعارف است که هر زنی که شوهر میکنند و بعد چند روز او را
میفروشند پس خریدن انها از برای ما جایز است اجماعا و احادیث نیز بر طبق ان
وارد است و حکم کنیزی در انها جاری است پس وطی با انها بملک یمین میتوان نمود
ششم سنی اگر کنیز کنند از اهل حرب زنان انها را و بما بفروشند خریدن انها از برای
ما جایز است و احکام کنیز در انها جاری میشود مثل سابق بالاجماع هفتم
کنیکه حلال میشود کنیز را اگر خواهد با او وطی کند باید صبر کند تا مدت استبراء او منقضی شود و اگر
موضع ان تفصیل انها در کتاب بیع گذشت و بعضی از ان صور را با فروع و لواحق بسیار
در کتب مبسوطه در این باب ذکر نموده ام و مقدار استبراء ان در باب علاء حیاید انشاء الله تعالی
مطلب دویم در بیان احکام تحلیل است و وطی بملک یمین است و در ان مسائل چند است
اول بدانکه تحلیل کنیز مالک کنیز خود را از برای غیر در مذهب شیعه منزوع و با غیر حلال
وطی او میشود اجماعا منهم و سنیان در اینمسئله با ما مخالفند و تحلیل را جایز نمیدانند و اخبار
بسیار از ائمه علیهم السلام بر جواز ان وارد شده است و علی ای حال منشاء اشکال
است دویم بدانکه تحلیل جایز است بدون شرطی که انکه ان تحلیل از مالک ان کنیز
صادر شود دویم انکه نحوی که تحلیل میشود کنیز از برای او کسی باشد که تزویج او کنیز تواند
نمود و اسباب تحریم نکاح در میان ان نحو با کنیز نباشد مثل رضاع و امثال ان

بتفصیلی که در اول باب نکاح گذشت مگر بعضی صور که بعد از این در ضمن فروع خواهد
آمد ان شاء الله تعالی سیم تحلیل نیز صیغه است که حصول آن موقوف بر اجرای آن
صیغه است پس مجرد رضای مالک به تحلیل حاصل نمیشود اجماعا و اظهر صیغه است که آنکه مالک کنیز
گوید احللت لک وطی جاریتی فلانه یا گوید جعلتک فی حل من وطی جاریتی فلانه و اسم او نیز
مذکور کند بجای فلانه و جریان تحلیل بیکی از این دو صیغه محل اجماع است و در لزوم قبول
خلاف شده است و احتیاط در قبول است بانکه محلل له گوید قبلت حل وطیها لنفسی و اگر از
طرفین یا از یک طرف توکیل باشد ان شاء الله بوکیل نماید علی الاحوط بانکه گوید عن قبل
موکلی احللت لک وطی جاریته فلانه و وکیل گوید قبلت حل وطیها لموکلی و اگر قادر
بر عربی نباشند فارسیه هم جایز است بانکه مولای جاریه گوید حلال کردم مقاربت
با جاریه معهوده موسومه بفلان اسم را مثلا و محلل له گوید قبول کردم از برای
خود و همچنین چهارم خلافست در اینکه تحلیل آیا بلفظ اباحه حاصل میشود یا نه بانکه
گوید ابحت لک وطی جاریتی فلانه مشهور عدم حصول تحلیل است بان و این قول اقوی است
و بعضی در این و جمعی دیگر قایل شده اند بحصول آن و این قول ضعیف است پنجم
تحلیل بلفظ عاریه حاصل نمیشود اجماعا پس اگر گوید عاریه دادم جاریه خود را بتو
از برای آنکه اگر خواهی با او وطی کنی کفایت نمیکند و تحلیل بان حاصل نمیشود و قول
بعضی از علماء بحصول آن حکایت شده و آن قول در نهایت ضعف است ششم
خلافست در اینکه تحلیل آیا تملیک منفعت است یا عقد متعه است قول اول اصح و اشهر است
و قول ثانی را نسبت به بعضی حکایت شده و آن قول ضعیف است و توقف بعضی در آن بیوجه
است چگونه منعقد گردد آن عقد متعه باشد و حال آنکه اجرت ندارد اجماعا و مدت
لازم ندارد علی الاشهر الاظهر و حال آنکه هر دو از لوازم عقد متعه است و ثمره در میان
دو قول در کتب مبسوطه مطالبه شود هفتم خلافست در اینکه آیا تحلیل کنیز
از برای غلام جایز است یا نه مشهور جواز است و شیخ طوسی و جمعی منع او منع از آن نموده اند

واقوی

واقوی قول اول است لکن اگر مولای غلام و کنیز بلفظ نکاح عقد را جاری کند
در میان دو مملوک خود احوط آن است که گوید انکحتک فلانه و هشتم محلل له یعنی آن
کسی که کنیز با او تحلیل میشود واجب است که اقتصار کند در استمتاع آن کنیز بان قدری که
لفظ تحلیل شامل آن میباشد و تعدی از آن قدر ننماید پس اگر مقدمات جماع را از
برای او تحلیل کنند نه خود وطی را از برای او وطی کردن جایز نیست و همچنین اگر بعضی
استمتاعات دیگر را تحلیل کنند تعدی بنوع دیگر نکنند مثلا اگر تحلیل استمتاع بنظر
میکنند بوسیدن آن حرام است و همچنین اگر دست لیدن بیرون ازار از روی
شهوت نماید تعدی از آن بغیر آن نکند و همچنین اگر تخصیص استمتاع از بعضی اعضا
ان را کنند تعدی بغیر از آن عضو ننماید و لکن اگر تحلیل وطی میکنند مقدمات وطی
تمام حلال است نظر بقرینه بهر حال چنانکه در حدیث نیز وارد شده است که حل
وطی باعث حل مقدمات آن میشود نهم اگر کنیز را تحلیل کنند بکسی از جهت وطی
خدمت مخصوص بان جایز نیست و همچنین عکس آن یعنی کنیز را از برای خدمت او
قرار داده و وطی کردن بان حرام است زیرا که ملازمه نیست در میان هیچ یک با دیگری
چنانکه در کتاب جنة الماوی گفته ام للوطی ان احل بالسیم بعکسه لم یکن التلازم
دهم کنیز را اگر بغلام خود تحلیل میکنند ولدیکه حاصل میشود ملک طلق او میباشد مثل
والدین آن ولد و اگر بغلام غیر تحلیل کنند ولدی که حاصل میشود مشترک است در میان
مالک کنیز و مالک غلام بالسویه مگر آنکه شرط کرده باشند در ضمن عقد اختصاص ولد را
بیکی از ایشان یا زیادتی نصف او از دیگری در هر یک از این دو صورت بمقتضای
شرط عمل میکنند یازدهم اگر کنیز خود را تحلیل میکند بمرد آزادی و از او
ولدی حاصل میشود پس اگر شرط حریت ولد را در ضمن عقد تحلیل نموده اند ولد حر است
بلا اشکال و اگر مولی شرط کرده است ولدی که حاصل میشود ملک او باشد خلافست

در حکم ان ولد جمعی گفته اند اگر ان شرط نه نموده است ولد حر است و جمعی قایل شده اند
بملک بودن ان از برای مولای کنیز بمقتضای شرط و این قول در نظر این حقیر اظهر است
زیرا که شرط در ضمن عقد تخلف از ان نباید نمود نظر بحدیث نبوی صلعم که فرموده اند
المؤمنون عند شروطهم و باز بر وجوه دیگر در کتاب انوار الریاض تفصیل انها
ذکر نموده ام و اگر از طرفین اصلا شرط نشده باشد نه شرط حریت ولد را
نمود و نه شرط ملکیت ان را مولای جاریه نمود بلکه هر دو ساکت ازان بوده اند در این
صورت نیز ولد حر است بدلیل انکه پدر او قیمت او را بمولای مادر او بدهد و بعضی
گفته اند که بعد از ادای قیمت بنحو مذکور ان ولد ازاد میشود و تا ادای قیمت نشود در حکم
ملکیت مولای جاریه است و این قول ضعیف است هر چند جمعی قایل بان شده اند
مثل شیخ صدوق و شیخ طوسی و غیر ایشان علیهم الرحمة و الغفران و احتیاط ممکن است
دوازدهم انکه باکی ندارد که ادمی در میان دو کنیز خود بخوابد و کراهت اصلا ندارد
و احادیث معتبره بر جواز ان وارد شده است و از حضرت امام موسی کاظم عم
ماثور است که حضرت انجناب در میان دو کنیز خود میخوابیدند پس از اینجا معلوم میشود
که کراهت هم ندارد زیرا که از معصوم بعید است ازانکه مرتکب فعل مکروه
شود چنانچه در کتب اصولیه خود بیان انرا نموده ام و اما خوابیدن در میان دو زن
ازاد پس حرام نیست اجماعا علی الظ و لکن مکروه است هر چند صریحی بر کراهت ان
بنظر نرسیده و لکن نظر بمجموع در مستحبات و اداب ترک ان نیکو است چنانچه
در لواحق نکاح است و در ان مطالب است اول بدانکه از برای زوج و زوجه
عیوبی مقرر میشود که اگر یکی از انها متصف بیکی از ان عیوب بشوند دیگری اختیار
دارد که اگر خواهد نکاح را فسخ کند و عیوب مرد چهار چیز است جنون و خصا
و جب و عنن و مراد بخصاء انست که خصیتین او را بیرون اورده باشند و جب

دانست که ذکر او را از بیخ بریده باشند بحدی که بقدر حشفه از او باقی نمانده باشد
پس اگر بقدر حشفه باقی باشد احکام مجبوب در ان جاری نیست و عنن انست
که ذکر عضو او در فرج هیچ زنی داخل نتواند نمود قبلا و دبرا پس اگر چنین باشد
احکام عنن بر او جاری میشود هر چند که به بدن زن بهیجان در اید و میل
بان هم رسانیده و لکن دخول نتواند نمود چنانچه در کتاب تحفة الملوک معنی
ان را بسط او نوع گفته ام داء به لا یقدر الا ایلاج و ان تشتهیه الیها
پس اگر یکی از این عیوب در مرد باشد از برای زن اختیار فسخ میباشد و بالجمله
اگر خواهد نکاح را فسخ کند و هر عیبی دیگر در مرد باشد باعث اختیار فسخ از
برای زن نمیشود علی الاظهر و بعضی عیوب دیگر را نیز علاوه کرده اند مثل
جذام و برص و کوری و لنگی و زناکار بودن و این قول ضعیف است و عیوب زن
هشت چیز است دیوانگی و جذام و برص و افضاء یعنی ممر بول و حیض او یا انکه ممر
بول و غایط او یکی شده باشد و یکی از عیوب قرن بفتح قاف و سکون راء
نیز میشود و قرن انست که در فرج زن استخوانی روییده باشد مانند دندان که
ذکر را راه نه دهد که داخل شود و گاهی بقرن میگویند عفل بحرکت بانکه گوشتی
روییده باشد در میان فرج بنحو مذکور یا انکه اصل فرج گوشتالو باشد
بنحوی که ذکر را راه نه دهد که داخل شود و عیب بودن این سه امر در زن محل
اتفاق است و هم چنین از عیوب است کوری سابق بر عقد و هم چنین زمین
گیری و لنگی علی الاقوی پس هر یک ازین هشت امر که معلوم شد در زن که یافته
شود شوهر او اختیار دارد که اگر خواهد فسخ نکاح میکند و بعضی زناکار بودن
و لوچ بودن را نیز علاوه نموده اند و این قول ضعیف است و در عیوب زوج
و زوجه فروع و لواحق و شرایط و تفصیلات میباشد که در انوار و جیزه گفته ایم

ذکر انها را نداند هر که خواهد از کتب جنة الماوی و غیر ان انها را طلب کند و بدانکه
فسخ را نیز صیغه میباشد پس اگر زوج تسلط فسخ بهم رساند بسبب عیبی که در زن باشد
پس اگر ان مرد خواهد فسخ کند باین نحو صیغه را جاری میکند فسخت النکاح الذی علیها
و بین فلانه و بجای فلانه اسم ان زن را ذکر سازد و اسم خودرا است صیغه اگر
تسلط بر فسخ از جهت دیگر بهم رسد غیر عیب و اگر زن تسلط بر فسخ بهم رسانیده باشد
بجهت عیب مرد پس اگر خواهد فسخ کند گوید فسخت النکاح الذی بینی و بین فلان
و بجای فلان اسم ان مرد را ذکر کند و اگر قدرت بر عربی نباشد اگر فسخ کننده
مرد است بفارسی گوید فسخ کردم نکاحی را که در میان من و فلانه زن بود و
اگر فسخ کننده زن باشد گوید فسخ کردم نکاحی را که در میان من و فلان مرد بود
و این در صورتی است که معنی نکاح و فسخ را بفهمند چنانچه غالبا چنین است
و الا تعلیم معنی ان دو لفظ نمایند و ان سهل الحصول است مطلب دویم در
احکام تدلیس است بدانکه تدلیس در نکاح در اصطلاح فقهاء انست که ادعا شود
صفت کمالی از برای زوجه مثلا یا از جانب خود او یا از جانب ولی او و حال
انکه ان صفت در ان نباشد و مسائل تدلیس بسیار است و ما اکتفاء میکنیم
در این وجیزه بیک مسئله از ان که غالبا احتیاج بان روی میدهد و ان اینست
که اگر کسی تزویج نماید زنی را بنا بر انکه باکره است و بعد از تزویج
معلوم شود که باکره نیست و این مسئله دو صورت دارد اول انکه معلوم نباشد که ایا
قبل از عقد بکارت نداشته است یا بعد از عقد بکارت او بغیر زوج زایل
شده است و احتمال تقدم زوال بکارت بر عقد و تاخر از ان باشد در این
صورت تسلط فسخ از برای مرد نمیباشد اجماعا و هم چنین از مهر او چیزی کم
نمیشود اجماعا زیرا که احتمال میرود بعد از عقد بکارت او زایل شده باشد

عنین

صیغه فسخ نکاح

تدلیس

شرط بکارت

مهر احکام

۷۰

بمثل جستن یا جهیدن از بلندی یا بجهت حرقوص و ان جانوریست را داخل فرج بکار
میشود و چون انها را میکند صورت دویم انکه معلوم باشد که قبل از عقد باکره
نبوده است باقرار او یا بشهادت زنها یا بنوع دیگر و در این صورت حکم محل خلاف است
که ایا تسلط فسخ از برای زوج میباشد یا نه و قول اول مشهور است در میان متاخرین
و قول دویم مشهور است در میان قدماء و اظهر قول اول است پس اختیار فسخ
از برای زوج میباشد خواه انکه شرط بکارت در ضمن عقد شده باشد یا نه بلکه
مجرد تدلیس باشد و بعضی اکتفاء نموده بصورت شرط بکارت و ان وجهی ندارد و بنا
بر مختار پس اگر زوج فسخ نمود و ان فسخ قبل از دخول است زن استحقاق چیزی ندارد
و مطالبه مهر نمیکند زیرا که نکاح فسخ شده مهر نیز ساقط میشود قبل از دخول
و اگر فسخ بعد از دخول باشد زوجه در این صورت مستحق مهر مسمی فی العقد است و از
شوهر میگیرد لکن بعد از اداء ان زوج رجوع بمدلس میکند و از مدلس
میگیرد و اگر مدلس غیر زوجه باشد یا خود او و در صورت دویم تمام مهر را
بزوجه داده است از او میگیرد و چیزی از برای او وا نمیگذارد از مهر
فلانا بالبضع و اگر راضی شود بان زن و از فسخ بگذرد از مهر او چیزی
ناقص نمیشود علی الاشهر الاظهر و در مقدار نقص خلاف است و در ان چهار
قول است و اظهر انست که نسبت میدهند مهر المثل باکره بودن را بمهر المثل
ثیب بودن ان و موافق ان نسبت را از مهر مسمی فی العقد او کم میکنند مطلب سیم
در احکام مهر است و در ان مسائلی است اول بدانکه صحیح است مهر کردن هر چیز
که مال بودن بران صدق کند و مسلمان توانند مالک ان شود عین باشد
از نقد و جنس یا دین باشد بر ذمه یا منفعت باشد از زمان یا ارض یا حیوان
یا ازبنده یا اجیر صاحب هنر یا شغل باشد یا عمل زوج و قدر متیقن اظهر خلاف است
که مقصود عمل کردن خود زوج باشد در مدت معینه و اظهر و اشهر جواز است

وجهی ندارد

اگر زوج فسخ کند بعد از دخول

مقدار نقص از مهر

احکام مهر

اجیر بودن زوج بعنوان مهر

مثل آنکه مهر او را قرار دهد قرآن خواندن در مدت چهل روز مثلاً یا و باید
و مانند آن دویم قدر معین نیست در طرف قلت که از برای مهر پس هر چه قیمتی
داشته باشد مهر می تواند که هر چند قبضه از گندم باشد و در طرف کثرت
بر آن واقع شود اجماعاً الا اگر از قلت بحدی باشد که قیمت اصلا در برنیاید مثل
یک حبه از گندم در این صورت مهر قرار دادن صحیح نیست و اما در طرف کثرت نیز حدی
ندارد و بهر قدر که تراضی طرفین بر آن واقع شود صحیح است هر چند زاید بر مهر
السنه باشد علی الاشهر الاظهر خلافا للسید المرتضی پس قایل است که زاید بر مهر
السنه مهر کردن صحیح نیست و این قول ضعیف است بلی مستحب است که از مهر السنه
تجاوز ننماید و مقدار مهر السنه پانصد درهم است و آن بحساب این زمان که سنه
هزار و [illegible] است [illegible] پنج دست ریال [illegible] اول یک مثقال و چهار نخودی
عبارت است از دویست و پنج ریال و تفصیل التحقیق اینرا در کتاب
انوار الریاض نگاشته ام و در جنة المأوی نیز بنظم آورده ام و در این مقام نیز در آن
دو کتاب [illegible] عظام و نظم آن زینت [illegible] والد [illegible] و کم [illegible]
النصوص فیه وافیه توضیحه [illegible] ریال [illegible] نزد ریال [illegible]
فاصل معنی آنکه مهر السنه بریال این زمان دویست ریال است و ثمن دویست
ریال دویست پنج ریال باشد و اگر خواهد یا ناچار باشد در زیادی مهر از آنکه
بقدر مهر السنه مهر قرار دهند و علاوه اینرا بناقلی از نواقل شرعیه دیگر مثل هبه
یا صلح آن بزوجه منتقل کنند چنانچه ماثور است از حضرت امام محمد تقی که مهر
دختر مامون را مهر السنه قرار دادند و معادل صد هزار درهم دیگر از مال خود
علاوه از مهر السنه باو بخشیدند سیم در صورتیکه مذکور شد که مهر در ضمن
عقد نکاح لازم است تعیین کردن آن مهر بوصف یا بنام ها و کفایت میکند مشاهده

ان وکیل

ان وکیل و وزن آن لازم نیست مثل قطعه از طلا که وزن آن معلوم نباشد
و حقه از گندم که کیل آن معلوم نباشد پس [illegible] کفایت
میکند زیرا که معظم غرض از آن رفع [illegible] و زاید بر آن در باب نکاح لزوم ندارد
و خلافی در این مسئله بنظر رسیده چهارم متکلم در اقسام مهر و آن سه قسم است یا مذکور
المهر است و یا مفوضة البضع و یا مفوضة المهر و قسم اول گذشت و قسم دویم
مفوضة البضع و آن باین نحو است که اصلا ذکر مهر در ضمن عقد نشود پس زوجه گوید
زوجتک نفسی و زوج گوید قبلت و این عقد صحیح است اجماعا و آیات و اخبار
بر صحت آن نیز وارد شده است و حکم آن این است که اگر قبل از دخول او را طلاق
میدهد مهر المثل باید باو بدهد و اگر مهر المثل او بیش از مهر السنه باشد زاید از آن
باشد اجماعا و اگر مهر المثل او زاید بر مهر السنه باشد مهر السنه را باید باو بدهد علی
الاشهر الاظهر و بعضی قایل بمهر السنه شده اند مطلقا و این قول ضعیف است و اگر قبل
از دخول او را طلاق دهد متعه از مال خود باید بدو بدهد مراد بمتعه بهره است و متعه
نسبت بغنا و فقر زوج مختلف میشود پس غنی متعه میدهد او را مثل اسب یا جامه یا ده
اشرفی که وزن آن ده مثقال شرعی است و فقیر متعه میدهد با انگشتری یا بدرهم
و امثال آنها و متوسط الحال بمتوسط سلوک میکند قسم سیم مفوضة المهر است و آن
باین نحو است که عقد را واقع سازند بمهری و تعیین اینرا مفوض کنند بزوج یا بزوجه
[illegible] بعد از عقد زوج یا زوجه که بعد از عقد تعیین نماید و این صحیح است اجماعا
و نسیان آن مهر را فاسد نمیدانند و رجوع بمهر المثل نمیکنند و اگر حکم با زوج باشد
بعد از عقد هر قدر خواهد تعیین میکند هر چند بسیار قلیل باشد بقدریکه مال صدق
کند و اگر حکم با زوجه باشد از مهر السنه تجاوز نمیتواند نمود و ظاهرا همین حکم متحقق
اتفاق علما است و بدانکه مباحث نکاح بسیار است و استیفاء جمیع احکام آن در وضع
این کتاب ضایع است زیرا که وضع آن از برای صیغ عقود و ایقاعات مقرر شد

نظر بکثرت حاجت بمسائل نکاح کلام در بیان آن بطول انجامیده و زاید بر آنچه ذکر شد
هر که محتاج شود رجوع بکتب مبسوطه منثوره و منظومه کند پس از اینجا رجوع میکنیم
با صدد وضع کتاب والتوفیق من الفیاض الوهاب باب بیست و چهارم
در عقد ضمان جریره است و آن عقدیست که ثمره آن ترتب ارث و تحمل دیه
جنایت است بتفصیل و شرائطی که در اواخر کتاب ارث در کتب فقهیه ذکر میشود و این
موضع محل تفصیل ذکر آنها نیست و صورت آن عقد اینست که شخصی ضامن میگردد او را او
را مضمون میگویند در طرف ایجاب گوید عاقدتک علی ان تنصرنی و تدفع عنی
و تعقل عنی و ترثنی پس آن ضامن گوید قبلت هکذا و اگر قادر بر عربی نباشند موجب
گوید عقد بستم با تو باین نحو که تو یاری کنی مرا و دفع کنی از من و دیه جنایتی که بر من وارد شود
می آید تو از جانب من ادا کنی و بعد از من وارث متروکات من باشی و قابل گوید قبول
کردم عقد مذکور را بنحو مذکور و این در صورتیست که ضمانت از یک طرف باشد و اگر از هر
دو طرف ضمانت باشد باین نحو که مضمون نیز ضامن واقع شود در اینصورت احد
طرفین گوید عاقدتک علی ان تنصرنی و انصرک و تدفع عنی و ادفع عنک و تعقل
عنی و اعقل عنک و ترثنی و ارثک و دیگری گوید قبلت هکذا و اگر قادر بر عربی
نباشند یکی از آنها گوید عقد بستم با تو باین نحو که من یاری کنم ترا و تو یاری کنی
مرا و من دفع کنم از تو و تو دفع کنی از من و تو ادا کنی از جانب من دیه جنایتی که
بر من وارد میشود و من ادا کنم از جانب تو دیه جنایتی که بر تو وارد میشود
و تو بعد از من و من بعد از تو وارث تو باشم پس آن دیگری گوید قبول کردم عقد مذکور
را بنحو مذکور و آنچه ذکر شد از صورت عقد جمعی از اعاظم علماء تصریح بآن نموده اند
و ظاهر هر دو اینست اراده عربی است لکن بعض صور دیگر نیز ذکر کرده اند مثل آنکه موجب گوید
دمک دمی و ثارک ثاری و حربک حربی و سلمک سلمی و ترثنی و ارثک پس طرف
دیگر گوید قبلت بلکه از بعضی [illegible] و تمهید ثانی ظاهر میشود که الفاظ خاص در این عقد معتبر نیست

عقد ضمان جریره

فارسی

دار شغ باری

بلکه هر چه

ضمان جریره

72

بلکه هر چه مفاد آن صورت اولی باشد کافی است و اقتصار بر صورت اولی احوط
و نزد اشکال است و بدانکه عقد ضمان جریره از عقود لازمه است پس معتبر است
در آن آنچه در عقود لازمه معتبر است و تفصیل آن در اوایل کتاب بیع ذکر شد و بعد از
تحقق این عقد با اجتماع شرایط صحت آن اختیار فسخ از برای هیچیک از طرفین نیست
و از برای مضمون جایز نیست نقل کردن ولاء وارث خود از ضامن بسوی دیگری
علی الاشهر الا فی خلاف الشیخ و ابن حمزه پس آنرا عقد جایز دانسته اند و اختیار
فسخ را با هر یک از طرفین قرار داده اند مادامیکه ضامن از جانب مضمون اداء
دیه جنایتی ننموده باشد پس در اینصورت لازم میشود و اصل این قول ضعیف است
و از جمله شروط این عقد آنست که باید مضمون بلا وارث باشد و وارثی از برای
او نباشد حتی معتق یعنی آزاد کننده او و وجود زوج یا زوجه ضرری ندارد بلکه
آنها سهم خود را میبرند و بقیه را ضامن جریره میبرد و این از طبقات متاخره
ارث است و آنرا ولاء ضمان جریره میگویند و بقیه شروط و احکام این
عقد در محل خود مذکور است والله ولی التوفیق تکمله بدانکه
متداول است در میان صلحاء مؤمنین که صیغه عقد اخوت در میان خود
جاری مینمایند بلکه حقیر در سوابق زمان قریب بچهل سال قبل با جمعی از صلحاء
این عقد را جاری نموده ام و بعضی از آنان وفات نموده اند رحمة الله علیهم و لکن
بعد از فحص و اطلاع چیزی در دست نبود و صیغه که جاری مینمودیم بنحوی بود
که در بعض از جزوات و اطراف کتب مواعظ و ادعیه دیده شده بود و [illegible]
شخص معتبری نبود تا در این اوقات در تحف [illegible] در کتاب خلاصة الاذکار
و اطمینان القلوب که از جمله تصنیفات و تالیفات محدث فاضل
سبزواری الملقب بالفیض ملا محسن الکاشانی است در طی اعمال یوم الغدیر این را یافتم
و لکن بعد از تفتیش کتب معتبره و لکن ظاهر آنست که او هم این را از طرق اخبار یافته

اخوت

و مضمون حدیث ذکر نموده است چنانکه سابقا اجمالا در ان کتاب ذکر میکند باین
نحو است و بسیار بعید است حضرت صاحب از مثل او با وجود اجتهاد در عمومات انرا ذکر
نموده باشند و تمام این کتاب غریبی است و ترجمه عبارات ان در این مقام این است
که از جمله اعمال روز عید غدیر آن است که بگوید برادر دینی از برای برادر دینی خود
در طرف ایجاب و اخیتک فی الله و صافحتک فی الله و عاهدت الله و ملائکته
و رسله و انبیائه و الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین علی
انی ان کنت من اهل الجنة و الشفاعة و اذن لی بان ادخلها لا ادخلها الا و انت معی و ان
دیگری در طرف قبول گوید قبلت لنفسی و اگر از جانب دیگری وکیل باشد
گوید قبلت لموکلی بعد از ان ساقط کند هر یک از دیگری جمیع حقوق اخوت
سوای دعا و زیارت از جهة خوف انکه مبادا نتوانند اقدام بر جمیع حقوق
کنند و طریق اسقاط ان این است بانکه گوید هر یک بدیگری اسقطت عنک
جمیع حقوق الاخوة سوی الدعاء و الزیارة تا باینجا ترجمه عبارت فقیه مذکور
است و در بعضی از نسخ این عمل یافتیم که گوید برادر دینی از برای برادر دینی
خود و اخیتک فی الله و صافیتک فی الله و اخیتک فی الله و جعلت زوجتی
د و حلی و لحمی و دمی دمک و اقسمت بالله لا ادخل الجنة الا و انت
معی بشرط ان لا تقفل صغیرة و لا کبیرة [illegible] در منتخبات
مفاتیح فاضل مذکور ضرری ندارد بلکه بوجهی از وجوه این عمل را داخل در عموم
مواخاة فی الله میتوان نمود و امید ثواب در ان میباشد باینجا ختم میشود
ابواب عقود یعنی معاملاتی که ترتب اثار انها موقوف است بر صدور صیغه
از دو طرف و اما مکاتبه و خلع و مبارات پس اگر انها نیز از جمله عقودند و لکن
اول ملحق میشود بابواب عتق و ثانی و ثالث ملحق میشوند بباب طلاق و هر یک
ذکر انها خواهد امد انشاء الله و بعونه و توفیقه تمت مباحث العقود بحمد الله الملک المعبود

باب الایقاعات بسم الله الرحمن

باب الایقاعات

بسم الله الرحمن الرحیم

قسم دوم از فقه این کتاب در بیان ابواب ایقاعات است و ایقاع معامله
را گویند که ترتب اثار بران موقوف است بر صدور صیغه از یک طرف چنانکه در
اول کتاب ذکر نمودیم و انها یازده باب است الطلاق و الخلع و المبارات
و الرجعة و الظهار و الایلاء و اللعان و العتق و التدبیر و
المکاتبة و الایمان و النذر و العهود و الجعالة و النفقة
و الحکم و از جمله اقسام حکم است حکم بحجر سفیه و مفلس و ذکر خلع و مبارات در اقسام
ایقاعات از جهة استطراد با طلاق است و ذکر مکاتبه بعد از تدبیر از جهة
استطراد با عتق است چنانکه در باب ها نمودیم و الا پس هر یک از این سه از
اقسام عقود میباشند زیرا که انعقاد هر یک از این سه محتاج است بایجاب لفظ
از دو طرف چنانکه بتفصیل معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی باب اول در صیغه
طلاق است و انچه از شرایط و احکام ان بدانکه طلاق را چهار رکن است
مطلق و مطلقه و صیغه طلاق و اشهاد پس در ان چهار مطلب است مطلب اول
در مطلق و در ان چهار شرط معتبر است اول بلوغ است پس صحیح نیست طلاق صبی
غیر ممیز اجماعا و اما طلاق صبی ممیز صحیح نیست هر چند ده سال او تمام باشد علی
الاشهر الاظهر خلافا لجماعة که صحیح دانسته اند طلاق پسر ده ساله را و این قول
ضعیف است شرط دوم عقل است پس صحیح نیست طلاق مجنون مگر اینکه ولی او
طلاق را در حال افاقه جاری سازد و همچنین صحیح نیست طلاق سکران یعنی مست و مغمی علیه
یعنی بیهوش و نائم یعنی خواب اجماعا فی الجمیع شرط سیم اختیار است یعنی شخص مختار باشد
در طلاق زوجه خود پس صحیح نیست طلاق مکره یعنی کسی که او را باکراه بدارد ظالمی بر
طلاق دادن زوجه خود ان طلاق صحیح نیست شرط چهارم قصد است بانکه در حین

صیغه طلاق و ارکان ان

در مطلق و شرایط ان
اول بلوغ

دوم عقل

سیم اختیار

چهارم قصد

دوام صیغه قاصد طلاق باشد پس صحیح نیست طلاق که صیغه آنرا در حال غضب جاری
سازد بنحوی که از غضب مع لفظ و قصد آن شعور به آن نباشد و همچنین صحیح نیست
طلاق اگر سهوا صیغه آنرا جاری سازد یا غلطا یا فراحا یا کسی تلقین او نماید لفظ را
و او بلفظ صیغه کند و معنی آنرا اصلا نداند یا قاصد آن نباشد مطلب دویم در شرایط
مطلقه است و در آن پنج شرط است اول آنکه مطلقه باید زوجه باشد پس صحیح نیست طلاق
دادن مال مملوکه خود را هر چند مدخوله او باشد و همچنین طلاق دادن اجنبیه هر چند
معلق سازد آنرا بعد بنکاح آن اجماعا دویم آنکه دائمه باشد پس جایز نیست طلاق
دادن متعه و نه جاریه محلله سیم طاهر بودن مطلقه از خون حیض و نفاس است
اگر آن زن مدخوله باشد و حامله نباشد و زوج او حاضر باشد نه غایب پس زنی
که حائض باشد یا نفسا و مدخوله باشد و آبستن نباشد و زوج او حاضر باشد
طلاق آن زن در حال حیض یا نفاس جایز نیست بلکه باید صبر نمود تا از خون پاک
شود و در حال طهر اگر خواهد طلاق را جاری سازد چهارم آنکه آن زن در طهر
مواقعه نباشد پس اگر شب مثلا با او مواقعه نمود و خواهد که روز آن زن را طلاق دهد
صحیح نیست بلکه باید صبر کند تا حیض شود و چون پاک شود در طهر دیگر واقع شود و با او
دیگر مواقعه ننماید او را طلاق دهد و این شرط در غیر صغیره و یائسه و حامله است
و با غیبت زوج خلاف است و تفصیل آنرا از کتب مبسوطه اخذ نمایند و مسترابه
یعنی زنی که سن او سن حیض است و حیض نمی شود و سه ماه بعد از دخول صبر میکند بعد از آن
طلاق او صحیح است نه قبل از آن شرط پنجم تعیین مطلقه است پس اگر گوید احدی
زوجتی طالق یعنی یکی از زنان من مطلقه است کفایت نمیکند و طلاق بر هیچیک
از آن دو زن واقع نمیشود علی الاشهر الاظهر خلافا لبعضهم و هو ضعیف مطلب سیم در
صیغه طلاق است و اشهر و اظهر آن است که صیغه که مؤثر در حصول طلاق است
آن صیغه ایست که صریح در طلاق باشد و اشهر بلکه اظهر آنست که باید یکی از این الفاظ

شرایط مطلقه
اول زوجه بودن مملوکه
اجنبیه
دویم دائمه بودن
سیم خالی بودن از حیض و نفاس
شرط چهارم آنکه نبودن در طهر مواقعه
صغیره یائسه حامله مسترابه
شرط پنجم تعیین مطلقه
مطلب سیم در صیغه طلاق

بائن

باشد بانکه بگوید بزوجه خود انت طالق یا گوید هذه طالق و اگر نام زوجه خود کند
که میخواهد او را طلاق دهد یا گوید فلانه طالق و نام فلانه اسم او را مذکور سازد
یا اوصافی کند که متعین او باشد یا گوید زوجتی طالق و اگر زوجه او متعدد باشد
بذکر اوصاف تعیین مطلقه کند و الا مثل انت طلاق یا انت من المطلقات پس
هیچیک از اینها کفایت نمیکند و همچنین اگر گوید انت خلیة و بریة یا گوید انت بتة
بتلة یا انت حرام یا انت بائن هیچ یک از اینها کفایت نمیکند و نسیان باین
الفاظ در طلاق کفایت میکند و قول آن باطل است و اگر در مقام استفهام کسی
گوید هل طلقت فلانة یعنی طلاق دادی فلانه را زوج در جواب گوید نعم جمعی از علماء
حکم کرده اند بانکه لفظ نعم در اینجا صیغه طلاق است و طلاق بان واقع میشود و اکثر
منع از آن نموده اند و قول ثانی اظهر است پس از جمیع آنچه گذشت معلوم شد که صیغه طلاق
منحصر است بآن صیغی که در اول ذکر شد و با قدرت بر عربی غیر عربی کفایت نمیکند
بلی در صورت ضرورت که قدرت بر عربی نباشد غیر آن کافیست مثل سایر عقود لازمه
و جمعی بر کفایت آن در این صورت ادعاء اجماع نموده اند و شرط صحت صیغه طلاق
آن است که معلق بشرط یا وصف نباشد مثل آنکه گوید اذا ورد الماه فانت طالق
یعنی اگر مسافر وارد شد تو مطلقه یا گوید اذا طلعت الشمس فانت طالق یعنی هر گاه آفتاب
طلوع کند تو مطلقه پس اگر صیغه طلاق را بطریق تعلیق بیکی از دو امر مذکور
جاری سازد باطل است مطلب چهارم در اشهاد است بدانکه شرط در صحت طلاق
حاضر بودن دو عادل است که بشنوند آن طلاق را اجماعا عاما من الشیعه علی الظاهر بخلاف نکاح
و سنیان از این بلکه در همه امور معکوس رفتار میکنند در نکاح شاهد را لازم
دانسته اند و در طلاق شاهد را لازم نمیدانند و احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام
بر بطلان و ابطال آن وارد شده است و بالجمله اشتراط صحت طلاق بوقوع آن در محضر
شاهدین عادلین از ضروریات است بلکه محل اتفاق علماء شیعه میباشد و در اینجا مطلب پنجم است

معلق بشرط بودن یا بوصف
مطلب چهارم در اشهاد

اول وقوع صیغه طلاق در حضور شاهدین و شنیدن ایشان کفایت میکند و شاهدین را لازم نیست
اینکه ایشان را خواهش استماع بوده باشد و از ایشان لزومی ندارد دلیل اگر در باب الحنث والاتفاق
حضور یافته و طلاق را شنیده‌اند کافی است اجماعا کما حکاه جماعة بلکه بعضی از
اخبار نیز دلالت بر ان میکند دویم لازم است که شاهدین معرفت فی الجمله بمطلق
و مطلقه داشته باشند پس اگر بالمره مجهول باشند در نحو ایشان شهادت حاصل نمیشود
و طلاق صحیح نیست بلی معرفت فی الجمله چنانکه دانستن بان نحو هم کفایت میکند لیکن لازم
نیست که اسم مطلق و مطلقه مذکور شود و شاهدین شنیده باشند اسم را و یا اسم ایشان نیز شنیده
کفایت میکند و هم چنین اگر مطلق و مطلقه حضور داشته باشند و اشاره بانها نموده
و شاهدین به بینند ذکر اسم لزومی ندارد و علماء ازجمله معرفه نامه را زائد بر
قدر مذکور لازم نیست اجماعا علی الظاهر از عبارت بعض علماء و توهم لزوم معرفت
تامه من نحو وظاهر آراء او زیاده بر انچه ذکر کردیم نباشد و الاعتبار وجوه لازم میاید بلکه
فی الحقیقه اهل ایمان میباشند و از احادیث نیز کفایت معرفت فی الجمله ظاهر میشود سیم
باید شاهدین مجتمع باشند در وقت اجراء صیغه پس هرگاه اجراء صیغه کند و شاهد
دیگر حاضر نباشد و نشنود بعد از ان نزد شاهد دیگر اجراء صیغه نماید یا اخبار کند
او را کافی نیست صیغه اول کفایت نمیکند چهارم و پنجم معتبر است در شاهدین عدالت
و ایمان و معنی عدالت انست که از برای او ملکه راسخه باشد که منع کند او را از ارتکاب
معاصی کبیره و از اصرار بر صغیره و بعضی منافیات مروت سوای ان او فهانده و این
احوط است و تفصیل این خلافات و ذکر معنی عدالت و معنی کبیره و کلام در عدد
انها در کتب مبسوطه مثل غایة القصوی و انوار الباهره و امثال انها کرده‌ایم که از
تالیفات شیخ بجهت عموم نفع و غیر انها کرده‌ایم و اینجا ذکر انها لزومی ندارد
خواهد رجوع کند بانها سیما الاول والاخیر و علی ای حال حسن ظاهر در کشف ملکه کفایت
میکند و علم بتحقق ملکه زائد بر حسن ظاهر لزومی ندارد و الاعتبار وجوه لازم میاید و در
اکثر بعض موارد بکفایت حسن ظاهر شده و در کشف از ملکه بلکه بعض عدالت سوای حسن ظاهر

اول کفایت استماع شاهدین طلاق را

دویم معرفت شاهدین مطلق و مطلقه فی الجمله

سیم اخبار شاهدین

چهارم و پنجم عدالت و ایمان شاهد

معنی عدالت

کفایت حسن ظاهر در کشف ملکه

دانسته اند

دانسته اند بجهت انحصار ویا ان قول اشتباه است بلکه حدیث دلالت بر کاشفیت
از ملکه میکند نه نفس عدالت و تحقیق این مقال در این مقام بالغ از بسط زائد براین است
و بحمد الله و حسن توفیقه بانهایت بسط و امعان نظر این مسئله را در کتب
مذکوره نوشته‌ام و لکن وقت ما ینبغی ندارم در این اعصار که طالب بسط باشند
و از این جهت امید زیادتی ثواب در کثرت تالیفات و بذل عمر در امثال این
ضعیف دارم زیرا که کمال انقطاع از خلق و علماء ایشان و کبرای ایشان و عزم ما
والی الله المشتکی و معنی ایمان انست که شیعه اثنی عشری باشد پس شهادت
سایر فرق هیچ ثمری ندارد ششم اگر اجراء صیغه طلاق کند بدون حضور
شاهدین و بعد از ان نزد شاهد دیگر در ان پس اگر صیغه طلاق را با اجتماع شرایط
دوباره با حضور شاهدین جاری نمیشود دلیل صحت صیغه ثانی است و اول
لغو است و اگر اخبار میکند ایشان را باینکه طلاق هیچ ثمری ندارد و اصلا
طلاق حاصل نشده است هفتم اعتبار شهادت زنان در این مقام نیست
اصلا خواه منفردات باشند یا منضمات با رجال اجماعا علی الظاهر و اما سایر
احکام طلاق باقیمانده پس از کتب مبسوطه تفصیل انها اخذ میتوان نمود هشتم
در صیغه رجوع است و مخفی نماند که از احکام ان بدانکه جایز است رجوع کردن
زوج بزوجه در طلاق رجعی مشروع و جایز است فی الجمله باجماع العلماء کافه
و دلالت بر ان دارد ایه قران و احادیث ائمه اطهار علیهم الاف التحیة و الرحمه بلی
خلاف در باب الرجوع میباشد و ان بالقول است یا بالفعل اما رجوع بقول
پس ان نیز متفق علیه بین العلماء میباشد چه اهل سنت یا ان بنابر قول بلکه صیغه
ان این است که زوج بگوید بزوجه خود رجعتک یا بگوید ارتجعتک یا گوید راجعتک
و هر یک از ایشان لفظ صریح است در مطلوب و ایقاع رجوع مینماید بلکه از انها ذکر شود
به معنی صحیحه چیزی بانها بلی الی یا الی نکاحی یا انها بسوا اینکه بگوید رجعتک الی

معنی ...

عدم کفایت شهادت زنان

صیغه رجوع

بالی لکی می و هرچند در آن دو صیغه دیگر بهتر است و صراحت آن در مطلوب بیشتر میشود
و دو دیگر تو را امسکتک را نیز از جمله صیغ رجعت شمرده اند بلکه خلافی در آنها بنظر
نرسیدا بلی کلام در آنست که آیا مجرد تلفظ بآنها کافی است یا التفات بمعنی آنها یا آنکه
بالخصوص باید بنیت رجوع باشد یا قرینه بآن ضم شود مثل آنکه گوید رددتک الی
نکاحی او امسکتک فی نکاحی و بعضی تصریح کرده اند بلزوم آن و این قول اولی
بلکه اقوی است و اگر قادر بر عربی نباشد بجای رجعتک الخ یا امثال آن گوید رجوع
کردم بسوی نکاح تو بلکه هر لفظ صریح در معنی باشد کفایت میکند هر چند بقرینه
باشد و باید صیغه رجوع خالی از تعلیق باشد مثلا اگر گوید رجوع کردم بسوی
نکاح تو اگر بسازی کاری بکنی یا امثال آن صحیح نیست زیرا که اصل در عقود و ایقاعات
عدم قبول التعلیق است و اما وقوع رجوع بفعل پس آن از خواص شیعه است و
سنیان بآن قایل نیستند و لفظ را لازم میدانند و این قول باطل است
و رجوع بفعل آن است که عملی با معتدة خود بکند که او سوای آن عمل با غیر حلیله خود
حرام است مثل آنکه وطی کند با او یا ببوسد او را از روی شهوت یا دست بدن
او بمالد از روی شهوت لکن بشرط آنکه آن عمل را بقصد رجوع کند پس اعتباری
بآن نیست اگر آن عمل از او سهوا صادر شود یا غفلة بلکه بعضی قائل شده
است در غیر صورت سهو و غفلت و صحیح آن است اگر قصد رجوع کردن نداشته
باشد یا قصد رجوع نکردن داشته باشد در هیچیک از این صور رجوع
بآن حاصل نمیشود و اگر یکی از این اعمال از او صادر شود با معتدة خود و بعد
ادعا کند که قصد رجوع نداشتم و بدون قصد رجوع بجا آوردم این عمل را گوئیم
این سخن از او شنیده نمیشود مگر آنکه قرینه بر این گفته بر طبق ادعا
خود علی الاظهر و انکار طلاق در حکم رجوع است پس اگر زوج انکار
طلاق نمود در اثناء عده حکم بزوجیت آن زن از برای آن زوج میشود

صیغه رجوع باید معلق نباشد

رجوع فعلی

انکار طلاق رجوع است

هرچند

هرچند بالحق طلاق باشد و حاجت برجوع علیحده نیست لکن بشرط آنکه بدانیم
که انکار او از جهت آنست که طلاق را فراموش کرده است که اگر بدانیم که از
روی فراموشی انکار آن کرده در اینصورت انکار او در حکم رجوع نیست زیرا
که قصد رجوع نداشته و لازم نیست شهود گرفتن بر رجوع مثل وقت نکاح
و رجوع اخرس بآنست که حاصل میشود بشرط آنکه اشاره از آن فهمیده شود
رجوع و احتیاج ببرداشتن مقنعه از سر آن نیست خلافا لبعضهم و این قول
ضعیف است باب سیم در خلع و مبارات است و چهار تن از احکام آنها
و ذکر آنها در اینمقام از باب استطراد است چنانکه در ذکر فهرست ایقاعات بیان آن
نمودیم و در آن دو فصل است فصل اول در صیغه خلع است و صیغه آن بطریق
توکیل چنانکه متعارف است بیکی از دو نحو است اول آنکه سبقت در اجراء صیغه
از جانب وکیل زوجه باشد و جواب از وکیل زوج باشد و وکیل زوجه صیغه
جاری بلفظ بذل جاری سازد یعنی گوید عن موکلتی فلانه بذلت مهرها و سایر
حقوقها لموکلک فلان علی ان تطلقها و کالة عنها پس بعد بیفاصله که سکوت
طویل نشود گوید زوجه موکلی علی ما بذلت عنها انه طالق طالق طلقه دوم
دیگر سبقت نیز از جانب موکل زوجه و جواب از موکل زوج باشد لکن
وکیل زوجه صیغه سوم بلفظ از جاری سازد یعنی گوید طلق عن موکلک فلان
زوجته فلانه علی مهرها و سایر حقوقها پس وکیل زوج فورا گوید فلانه زوجه
موکلی فلان علی ما بذلت طالق قسم سیم آنکه سبقت در اجراء صیغه از جانب
وکیل زوج باشد و قبول از جانب وکیل زوجه پس وکیل زوج عن
قبل موکلی خلعت موکلتک فلانه علی ما لها فی ذمته من المهر و وکیل زوجه
فورا گوید قبلت الخلع هکذا و اگر وکیل زوج بجای خلعت خالعت گوید
یا گوید فلانه مختلعة نیز خوب است علی الاقوی و مناقشه بعضی در آنها وجهی ندارد

در اینجا سه قول جهه است اول مشهور آنست که در دو صیغه اول و ثانی اکتفا بطلاق
صحیح است و حاجت بصیغه خلع عقب آن نیست و این قول قوی است و آن را طلاق
بعوض گویند و بعضی نظر در آن کرده اند و آن نه وجه است بلی احتیاط نیکو است
با آنکه بعد از طالق در هر صیغه ای مختلعه را اعلام کند و رعایت کند شرط
خلع را و آن کراهت از جانب زوجه است بنابر این علی ای حال دوم مشهور آنست
که در صیغه سیم اکتفا بخلع صحیح است و شیخ طوسی ره منع در آن نموده و گفته که ذکر
طلاق بعد از خلع لازم است و قول اول اظهر است بلی رعایت قول ثانی نیکو است
پس بعد از اتمام صیغه بقیه طالق را اعلام کند علی الاحوط و بدانکه با وجود
از صیغه طلاق چنانچه اختیار نموده صحت آن را اختلاف در آنکه آنچه واقع شد طلاق
محسوب است یا فسخ نکاح و قول اول اقوی و اظهر است و ثمره این نزاع آن است
که بنابر قول اول شمرده می شود در سه طلاقی که باعث حرمت می شود بخلاف قول
دیگر سیم بدانکه بنابر مختار ما از جواز صدور ایجاب و قبول از شخص واحد چنانچه
در اول کتاب در صدر مبحث عقود گذشت پس اگر شخص واحد وکیل شود از جانب
زوج و زوجه پس گوید عن موکلتی فلانه بذلت مهرها و سایر حقوقها لموکلی فلان لیخلعها
علی ان اطلقها وکالة عنها به پس بعد قبل فاصله بجواب [illegible] گوید خلعت زوجة موکلی
علی ما بذلت مهرها عنها له طالق طالقة و تا بذلت در اینجا مضموم است بخلاف
سابق که مفتوح است چهارم بدانکه شرط شده است در صحت خلع اموری که
بعضی از آنها متعلق بزوج و بعضی متعلق است بزوجه و بعضی متعلق است بعقد خلع بصیغه
اما شرایط زوج پس آنها چهار شرط است بلوغ و کمال عقل و آنکه مختار باشد نه مکره
و آنکه خلع با قصد از او صادر شود نه از روی سهو و یا مزاح یا عبث پس یکی از
این شروط اربعه که در خالع نباشد خلع باطل است اما آنچه در زوجه شرط است
پس آن دو چیز است اول آنکه مدخوله باشد و یائسه نباشد و زوج او حاضر باشد

در وقت خلع

خلع

٧٧

در وقت خلع باید در طهر غیر مواقعه باشد نه در حیض و نه در طهر مواقعه چنانکه در طلاق
گذشت دوم آنکه کراهت داشته باشد از زوجیت آن زوج از برای او پس اگر در میان
او و شوهرش سازگاری باشد و خواهد زوج تفریق کند بصیغه خلع تفریق او صحیح
نیست و اما آنچه در بعض خلع شرط است پس آن اموری است اول تعیین فدیه و آن
عوض طلاق است که زن بشوهر باید بدهد و بعوض آن طلاق باید بگیرد پس
بدون فدیه خلع [illegible] صحیح نیست و در فدیه مقدار معین نیست بلکه بنابر مقداری
است که طرفین بآن راضی شوند هرچند علاوه بر مهر باشد و علی ای حال تعیین
آن لازم است دوم آنکه خلع در حضور عدلین واقع شود چنانچه در طلاق گذشت
سیم آنکه خلع خالی از تعلیق باشد و از شروط بخرج آن زند پس اگر گوید خلعتک ان
قدم ابوک من السفر یعنی خلع کردم ترا اگر پدر تو از سفر بیاید این خلع باطل است بلی
اگر شرطی که مقتضای طبیعت خلع است ذکر شود ضرری ندارد مثل آنکه گوید خلع
کردم ترا باین نحو که اگر رجوع کنی ببذل من نیز رجوع کنم بنکاح این خلع صحیح است زیرا
که بنای خلع و تشریع آن باین نحو است که اگر زوجه در اثنای عده رجوع کند ببذل
و گوید آنچه بتو دادم بعوض طلاق از تو میخواهم زوج میتواند رجوع کند و گوید که
منهم زوجیت ترا طالبم و رجوع نمودم بزوجیت تو و در انقضاء [illegible] مبارات شد
[illegible] آنها را اندلو و هر که خواهد رجوع بکند [illegible] نماید فصل
دوم در مبارات است و مبارات در لغة عرب بمعنی مفارقت است و در اصطلاح
فقهاء طلاق بعوض است که مترتب می شود بر کراهت هر یک از زوجین با
دیگری و فرق آن با خلع در اموری است اول آن است که در خلع باید کراهت
در جانب هر دو باشد دوم آنکه عوض خلع جایز است که زاید بر مهر باشد و عوض
مبارات جایز نیست که زاید بر مهر باشد فرق سیم در صیغه است چنانچه مبارات
و بدانکه صیغه مبارات مثل صیغه خلع است الا آنکه بجای خلعت بارئتک گوید و فرق

مبارات

دیگر آنکه در خلع عقیب صیغه آن ذکر صیغه طلاق لزوم ندارد و تجدید احتیاط است علی
المختار چنانچه گذشت بخلاف مبارات که بعد از ذکر صیغه آن بلفظ مبارات صیغه
طلاق را آوردن لازم است اجماعا علی الظاهر مثلا در وکیل زوج گوید وکالة عن
موکلی فلان بارئت موکلتک علی مهرها فهی طالق و وکیل زوجه گوید قبلت عن
قبل موکلتی هکذا و در سایر شروط و غیر آنکه ذکر شد شریک است مبارات با خلع
مثل شهادت عدلین و مانند آن باب چهاردهم در صیغه ظهار است بدانکه صیغه ظهار
ظهار از ظهر است و ظهر بمعنی پشت است و مراد به پشت در اینجا رکوب است زیرا که پشت
محل سواری است در حیوان سواری و مراد بسواری در اینجا تمتع جماعی است
زیرا که جماع شبیه بسواری اسب پس حاصل معنی ظهار آن است که مکلف جماع
با زوجه خود را تشبیه کند بجماع با مادر خودش و مراد او این باشد که جماع زوجه
اش بر او حرام باشد مثل جماع او با مادر خودش و ظهار را صیغه مخصوصه است
که بیان آن می‌آید و مظاهره کردن زوج با زوجه خود و ایقاع ظهار با او حرام
است و داخل در معاصی شمرده شده است چنانچه در قرآن مجید در اخر آیه و انهم
یظاهرون منهم حقیقتا و مهمه است و یقولون منکرا من القول و زورا یعنی
کسانی که مظاهره میکنند با زوجات خود از ایشان تکلم میکنند بکلامی که منکر است یعنی
حرام است بلی احکام شرعیه بسیاری بران مترتب میشود که انشاء الله بعض از آنها
خواهیم نمود و بعضی در آن بعضی لازم قائل شده اند و دلیل تامی در آن بنظر نرسیده
و صیغه ظهار آن است که زوج گوید انت علی کظهر امی و معنی آن گذشت و باین
صیغه ظهار واقع میشود اجماعا و اگر تشبیه کند زوجه خود را بمحارم دیگر غیر مثلا
بجای امی اختی یا عمتی یا خالتی گوید مثلا احد خلاف است که آیا ظهار با آنها حاصل میشود
یا نه و اظهر و اقوی و احوط وقوع ظهار است با آنها نیز و احوط آنست که ملحق با
غیر آن تکلم بمعنی آن نماید حکم ظهار در آن جاری سازد خصوصا بر تقدیری که عارف

نباشد بلکه

بعربی نباشد بلکه دو زبانی که گوینده بر آن لغه ظهار بدان واقع میشود و بدانکه
صیغ دیگر از برای ظهار میباشد که حصول ظهار با آنها نیز محل خلاف است و تعرض همه
آنها ثمره چندان ندارد بلکه امید آن است که مؤمنین بعد از آنکه دانستند که این عمل
حرام است مرتکب آن بهیچ وجه نشوند و اما سایر مسائل ظهار را پس اگر کسی محتاج
صیغه ایلاء
بانها شود رجوع کند بکتاب جنة الماوی و غیر آن باب پانزدهم در بیان صیغه
ایلاء است و مهمات از احکام آن بدانکه ایلاء از جمله ایقاعات شرعیه است
و احکامی بر آن مترتب میشود و ایلاء در لغه عرب بمعنی قسم خوردن است مطلقا
و در اصطلاح اهل شرع ایلاء عبارت از قسم خوردن بر ترک وطی زوجه
دائمه مدخوله است مطلقا یا مدتی که زاید بر چهار ماه باشد بقصد ضرر رسانیدن
بان و فرق آن با مطلق قسم آن است که مطلق قسم منعقد نمیشود در مرجوح
بلکه متعلق آن باید راجح باشد بحسب دین یا دنیا یا اقلا مساوی باشد چنانچه
می آید تعلق بمرجوح میگیرد و ایلاء و مطلق قسم هر چند در کفاره شریکند
لکن ایلاء را احکام مخصوصه میباشد که در مطلق قسم نیست و از تعریفی که از
برای ایلاء شرعی مفهوم ظاهر میشود که ایلاء جاری نمیشود در قسم خوردن
بر ترک پوشیدن یا ترک ملامسه و نه در مملوکه و نه در متعه و نه در وطی در دبر و نه
در غیر مدخوله و نه در اقل از چهار ماه و نه با غیر قصد ضرر مثل اصلاح شیر و امثال
آن پس قسم بر ترک هیچ یک از آنها شرعا ایلاء محسوب نمیشود و احکام ایلاء
در آن جاری نمیشود بلی حکم قسم مطلق دارد چنانچه اشاره بآن نمودیم و صیغه
ایلاء آن است که گوید و الله لا ادخل فرجی فی فرجک ابدا یا بجای ابدا
گوید خمسة اشهر مثلا و اگر لا ادخل فرجی فی فرجک مطلق گوید و هیچ یک از آن
دو قید را نیاورد ایلاء نیز حاصل میشود و اگر بجای لا ادخل فرجی فی فرجک
لا اغیب فرجی فی فرجک گوید آن نیز صیغه ایلاء است صریحا مثل صیغه سابقه

وهم چنین لا اوطئک و لا اجامعک نیز کنایت میکنند هر چند بان صراحت نباشند
لکن چون عرفا استعمال در شوهر از ان بر سبیل حقیقت چنان معنی کنانه است و احتیاج بقصد
علیحده نیست چنانکه بعضی گفته اند بلکه مجرد شنودن همین لفظ کافی است بلی در بعض الفاظ غیر
صریحه را وضع عرفی بالغور نبود او از ان به نیت یا قرینه دیگر ضرور است مثل والله
لا المسک یا لا اقاربک یا لا اباشرک و در این مقام مسایل چند است اول ایلاء بهر
لسانی حاصل میشود خواه عربی باشد خواه عجمی یا غیر عجمی هر چند قادر بر عربی
باشد پس باز وجه خود اگر گوید نخواهم او را دیگر یا نوعی معنی که از اسم خود این صیغه
ایلاء است هر چند گوینده ان عارف بزبان عرب نشود و هم چنین اگر بزن
ترکی گوید تاری چقیحون داخل ایلام سکی ایجهوه دوم اگر گوید قسم
بخدا دیگر سرق با سر نبود در یک بالش جمع نخواهد شد یا امثال ان در ان خلاف است که ایا
ایلاء است یا نه و قول دوم اشهر بلکه اظهر و قول اول احوط است سیم شرط
است در تحقق ایلاء انکه از روی غیظ و ضرر زدن بزوجه باشد پس اگر از جهت
مصلحت یکی از طرفین باشد مثل انکه جماع معت ضرر کند باحد طرفین یا بهر دو
طرف یا باعث حمل شود یا باعث ضرر شود و ان باعث تلف طفل شیر خوار شود
یا امثال ان پس قسم بر ترک جماع معت خود ایلاء بان حاصل نمیشود چنانکه بعد ازین
بیان خواهیم کرد چهارم شرط شده است در صحت ایلاء چنانکه بعد ازین بیان خواهیم
دانسته مقید بکمتر از چهار ماه نباشد بلکه باید یا مطلق یا مقید بزیاده از چهار ماه باشد
پس در هر یک ازین دو صورت در اثنای چهار ماه زوجه را ابراء کردن نیست و هم
چنین بعد از انقضاء چهار ماه اگر زوجه بر ترک وطی صبر کند احدی را بر زوج حکمی
نیست زیرا که حق از برای زوجه است پس از برای او جایز است که اسقاط حق خود
کند و جایز است از برای زوج جماع معت کردن با ان و حرمتی ندارد و مطالبه در اثنای
چهار ماه و بعد از انقضاء ان و در هر یک از دو صورت بارتکاب جماع معت ان

در اثناء

در اثناء چهار ماه واقع شده باشد لزوم کفاره محل اجماع است و اما در صورت
وقوع ان بعد از چهار ماه لزوم کفاره محل خلاف است و لزوم ان اشهر و اظهر است
و شیخ طوسی منع از ان نموده و این قول ضعیف است و اگر بعد از تحقق ایلاء زوجه
او را بمرافعه برد حاکم شرع زوج را مهلت میدهد تا چهار ماه از زمان ایلاء
بگذرد پس اگر در اثناء ان مدت زوجه را از خود راضی نمود فبها و الا حاکم
باو گوید که مخیری در میان انکه یا رجوع کنی بوطی زوجه خود یا او را مطلقه نمائی
و اگر امتناع نماید از هر دو و اختیار هیچ یک را ننماید در این صورت حاکم شرع او را
حبس مینماید و سخت میگیرد که تنگ کنند بر او خوردنی را تا کفاره بدهد و رجوع
بوطی زوجه خود کند یا طلاق دهد او را پنجم انکه کفاره ایلاء بعینها
کفاره قسم است چنانکه جمعی تصریح بان نموده اند بلکه از کلام اکثر ظاهر میشود که خلافی
در ان نیست بلکه محل اجماع است و کفاره قسم اولا یکی از سه چیز است بطریق تخییر
یا ازاد میکنند بنده و یا ده مسکین را اطعام میکنند و یا میپوشانند ده مسکین را
اگر قدرت بر هیچ یک نباشد سه روز روزه میگیرد و تفصیل این مسایل میاید
ان شاء الله تعالی باب ششم در بیان لعان و احکام ان بدانکه لعان در لغت عرب
بمعنی مباهله است و معنی مباهله انست که دو شخص در مقابل یکدیگر نفرین کنند بر ان
کسی که دروغ میگوید و بعضی معانی دیگر نیز امده که مشتمل بان معنی است و اما در اصطلاح
اهل شرع پس لعان مباهله مخصوصه است در میان زن و شوهر بصیغه مخصوصه که
میاید و در ان سه بحث است اول در بیان سبب لعان و ان یکی از دو امر است
اول انکه نسبت دهد زوج زوجه عقیده خود را بزنا قبلا یا دبرا بنابر شرایطی
که در کتب مبسوطه ضبط ان شده است دوم انکه زوج سلب کند طفل زوجه خود
را در فراش او متولد شده است از خود و گوید از من نیست بشرایط معهود نیز

کفارهٔ ایلاء

لعان

وچون یکی ازاین چهار امر روی دهد در میان ایشان لعان مشروع میشود وبعد ازان لحوق
آن ثمرات واحکام بران مترتب میشود اجمالا آن را بانها خواهیم نمود مبحث دویم
در کیفیت لعان وصیغه آن ودران چند مطلبست مطلب اول در بیان صیغه لعانست
وان باین نحواست که زن وشوهر هر دو حاضر شوند در نزد حاکم شرع یعنی امام علیه السلام یا نایب
آنجناب بخصوصه یا بعموم ومراد بنایب عام مجتهد جامع الشرایط است وچون حضور
یافتند در نزد حاکم او اول تلقین مینماید مرد را که اولا چهار نوبت بگوید
اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیتها به من الزنا یا بدل فلانه
زوجتی گوید بنحوی که تعیین آن شود ومعنای این عبارت اینست که گواه میکنم خدا را
که من صادقم در نسبتی که دادم زوجه خود را بان از زنا این درصورتیست که لعان بسبب
نسبت نفی کو زنا باشد واگر لعان بسبب نسبت نفی ولد باشد بجای کلمه فیما رمیتها
به من الزنا گوید فیما رمیته به من ان هذا الولد لیس منی یعنی صادقم در انچه نسبت باو داده
ام از انکه این ولد از من نیست وذکر زنا دراین صورت نمیکند زیرا که ممکن است که ولد
از شبهه حاصل شده باشد بلی اگر لعان بسبب نسبت زنا ونفی ولد هر دو باشد بانکه
ادعاء او این باشد که این ولد از من نیست واز زناست دراین صورت هر دو را
ذکر میکند پس میگوید فیما رمیتها به من الزنا وان هذا الولد لیس منی وبعضی درصورت نفی
ولد ذکر زنا را لازم دانسته‌اند واین قول ضعیف است پس بعد از اداء شهادات
چهارگانه بنحو مذکور گوید ان لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین ومعنی این است
که میگوید لعنت خدا بر من باشد اگر کاذب باشم در انچه نسبت دادم باو پس بعد از
فراغ زوج از شهادات ولعن حاکم تلقین کند زوجه را که چهار دفعه گوید اشهد
بالله انه لمن الکاذبین فیما رمانی به یعنی گواه میکنم خدا را بانکه شوهرم کاذبست
در چیزی که نسبت داد بمن پس بعد از فراغ شهادات چهارگانه گوید ان غضب الله علی

ان کان

ان کان من الصادقین ومعنی این است که میگوید غضب خدا بر من باشد اگر شوهر
من صادق باشد در انچه نسبت داده است بمن مطلب دویم در بیان واجبات صیغه
لعانست وان چند امراست اول انکه نطق بشهادات بنحو مذکور کنند پس اگر بجای اشهد
احلف یا اقسم گویند باطل است بلکه لفظ جلاله را بغیر آن مثل انکه گوید اشهد بالعزیز
القهار مثلا وحکم چنین است اگر بدل کند زوج لعن را بغضب یا غضب زوجه را بلعن یا
لمن الصادقین را بلمن الکاذبین یا اسقاط کند هیچ یک ازانها کفایت نمیکند
بلکه باید بهمان صیغی که ذکر شد بدون تغییر وتبدیل وکم وزیاد تکلم کنند دویم انکه
زوج باید اول صیغ را جاری سازد وبعد ازان زوجه پس بعکس الامر کفایت نمیکند
سیم انکه زوج تعیین کند در صیغه زوجه را یا باسم یا بوصفی که ممیز او باشد واگر
اشاره بان نماید نیز کافی است چهارم انکه هریک از صیغ را بلفظ عربی جاری
سازند اگر قادر بران باشند واگر عربی متعذر بر انها باشد تکلم نمایند بانچه میسور
انها باشد از لغات دیگر پنجم انکه شهادات چهارگانه مقدم بر لعن باشد از جانب
زوج وبر غضب از جانب زوجه پس اگر لعن یا غضب را بر شهادات مقدم دارند کافی
نیست مطلب سیم در مستحبات صیغه لعانست وان نیز چند امراست اول انکه
حاکم شرع پشت بقبله بنشیند وزوج وزوجه رو بقبله برابر او بایستند دویم
زوج از جانب راست حاکم بایستد وزوجه از جانب چپ او بایستد سیم
انکه حاضر شوند در مجلس لعان جمعی از اعیان وصلحاء بلد واقلا چهار نفر در ان
چهارم انکه موعظه کند زوج را بعد از صیغ شهادات وقبل از لعن وهمچنین
زوجه را موعظه کند بعد از صیغ شهادات وقبل از صیغه غضب باین نحو که هر یک
از انان را گوید بترس از خداوند قهار وبدانکه عذاب آخرت اشد است از عذاب
دنیا وبخوانند بر ان این ایه را که ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم
ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم

یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم ظ معنی آیه شریفه آن است که آن کسانی که میشکنند
عهدهای خدا را با خدا بسته اند و قسم دروغ میخورند از جهة مصلحت امر دنیای خود را بهای
دست اینچنان کسان بهره در آخرت از برای ایشان نیست و خدا با ایشان
تکلم نمیکند و نظر رحمت بر ایشان نمی اندازد در روز قیامت و مدح ایشان
نمیکند و از برای ایشان است عذاب دردناک مبحث سیم در بیان بعضی از
احکام و ثمرات لعان است بدانکه چون زوج نسبت زنا دهد زوجه خود را و شهود در اثبات
ثبات آن نداشته باشد حد قذف بر او تعلق میگیرد پس چون لعان از جانب
زوج بعمل آید حد قذف از او ساقط میشود و رجم بر آن ثابت میشود اگر اعتراف
کند یا از لعان نکول کند و اگر از جانب او نیز لعان بعمل آید حد رجم از او نیز
ساقط میشود و ثمره دیگر لعان است که اگر از برای شوهر ولد باشد بعد از نفی لعان
از جانب زوج ولد از او منفی میشود و ثمره دیگر آنکه بعد از نفی لعان زن حرام
مؤبد میشود بر آن شوهر و احکام بسیار دیگر از برای لعان میباشد که این وجیزه
گنجایش ذکر همه را ندارد هرکه خواهد مطالبه انهار را از کتاب جنة الماوی و غیر
آن نماید باب هفتم در عتق است یعنی آزاد کردن بنده و در آن دو فصل است
فصل اول در عتق بطریق مباشرت است و در آن چند مطلب است مطلب اول
در فضیلت عتق است و از جمله فضایل آن است که خداوند عالم از کفاره گناهان
کبیره و امور عظیمه مانند قتل خطا مقرر فرموده و در سوره احزاب در قصه زید انعام
موسوم فرموده و در حدیث نبوی که متواتر در میان شیعه و سنی است باین مضمون
فرموده که اعتق مسلما اعتق العزیز الجبار بکل عضو منه عضوا من النار یعنی کسیکه آزاد
کند بنده مسلمانی را خداوند عز و جل بر هر عضوی از آن عضوی از او را آزاد
فرماید از آتش و از حضرت صادق ع مرویست که فرموده چهار خصلت است
هرکه یکی از آنها در او بود داخل بهشت میشود کسیکه سیراب کند تشنه را

انهار ام
در عتق کرده

بالیم کی

یا سیر کند گرسنه را یا بپوشاند برهنه را یا آزاد کند بنده را مطلب دوم در بیان
صیغه عتق است و صیغه آزاد کردن غلام باین نحو است که آن غلام را مخاطب سازد
و گوید انت حر یعنی تو آزادی و یا اسم او را ذکر کند و گوید فلان ابن فلان حر یعنی
حر یا او را اشاره الیه قرار دهد و گوید هذا حر یعنی این بنده آزاد است و در آزاد
کردن کنیز یکی از این سه صورت است نهایت باید رعایت تأنیث پس در صیغه
اول او را مخاطب ساخته میگوید انت حرة و تاء انت را کسره میدهد چنانچه
در غلام فتحه میداد و حرة با تاء میگوید و در غلام خالی از تاء بود و در صیغه
دوم میگوید فلانة جاریتی حرة و فلانة را تنوین نگوید زیرا که غیر منصرف است
بجهة علمیت و تأنیث و همچنین غالب اسم جواری باین نحو است که باید تنها
تنوین گفته نشود و علمای علم تشخیص آن را از اهل لسان میتوانند بدهند که عالم
باشد و خواهد صیغه را جاری سازد بتفصیل که میاید انشاء الله تعالی و در صیغه
سیم او را اشاره الیه قرار داده گوید هذه حرة و این صیغ که ذکر شد صحت آنها محل اجماع
علماء است و خلاف است در صحت صیغ دیگر که بلفظ عتق گفته شود مثل انت عتیق یا انت
معتق یا اعتقتک مثلا پس بعضی تامل در صحت آنها نموده اند و اقوی صحت است زیرا که
لفظ عتق اصرح و اکثر استعمالا است از لفظ حر در احادیث ولکن اظهر عدم و
احوط اکتفاء بحر است و اما در صیغ دیگر اکتفا به دلالة بر آزادی میکند نه صریحا
پس کفایت نمیکند مثلا اگر گوید فککت رقبتک یعنی گشودم گردن ترا یا گوید انت
سائبة یعنی تو رها شدی یا گوید ازلت عنک ملکی یعنی ملکیت خود را از تو زائل کردم
یا گوید لا سبیل لی علیک یعنی تسلط از برای من بر تو نیست یا گوید انت مولای یعنی تو آقای
منی و همچنین مانند آنها کفایت نمیکند هر چند قصد عتق با آنها کند چنانچه اشاره بآزادی
کفایت نمیکند و همچنین است نوشتن آن بر کسی که تکلم بصیغه با قدرت بر آن نماید
و اگر غلام خود را ندا کند و گوید یا حر یعنی ای آزاد عتق بآن حاصل نمیشود هر چند

هرچند قصد عتق بیان حاصل نشود
هرچند قصد بیان کند

قصد عتق بیان کند انچه ذکر شد یعنی وجه الله است بلکه در مقام اقرار بر فاکم
باقرار بعون بازادی عبد بیان در نهایت اشکال است و دور نیست که کویم
این اقرار نیست و تفصیل ان در کتاب اقرار بیاید ان شاء الله تعالی مطلب سیم
در شرائط صیغه است و ان چند امر است اول انکه صیغه عتق مقرون بقصد انشاء
باشد نحویکه در اول کتاب ذکر نمودیم پس اکر غلام او حر نام داشته باشد و کوید
حر یعنی این غلام حر است او حر نام دارد عتق بان حاصل نشود و اکر مقصود از این
لفظ قصد ازادکردن او باشد و مراد او این باشد که این عبد که حر نام دارد
ازاد است کافی است مثل کوید حر حر و اکر چنانچه لفظ از مالک غلام صادر
شود احتمال هر دو معنی داشته باشد و ندانیم اراده انشا نموده است یا نه پس اکر
استعلام از او ممکن است فبها و الا پس حکم بازادی نمیتوان نمود دویم انکه
صیغه عتق مقرون باشد بقصد قربت باین نحو که مقصود او از عتق بنده خوف
تقرب بدرکاه باری و امتثال امر الهی و طلب مثوبات نامتناهی باشد و بر
اشتراط این شرط ادعای اجماع علما شده است چنانچه در احادیث معتبره
وارد شده است که لا عتق الا ما ارید به وجه الله تبارک و تعالی یعنی عتق صحیح نیست
مکر انکه عتق را اراده نماید بان رضای حق جل و علا و اکر تصریح کند در صیغه
عتق بقربت شاید بهتر باشد چنانکه محقق ثانی ره ذکر فرموده باین نحو که بکوید
مثلا انت حر لوجه الله سیم انکه صیغه عتق خالی از تعلیق باشد پس اکر کوید
انت حر ان قدم الحاج یعنی تو ازادی وقتی که حاج وارد شوند یا کوید انت حر
ان طلع الشمس یعنی تو ازادی وقتی که افتاب طالع شود صیغه باطل است علی الاشهر
الاظهر و الحلبی فی الصحیح قائل شده موافقا لاهل السنة و این قول ضعیف است و حدیثی
که در صحت ان وارد شده ضعیف السند و محمول بر تقیه است بلی تدبیر از باب
تعلیق نیست زیرا که میکوید مدبر انت بعد وفاتی مثلا یعنی تو بعد از وفات

ح ازادی

ح ازادی ولکن ان از این قاعده مستثنی است چنانچه میاید بلی شرط در ضمن
عتق باعث بطلان عتق نمیشود و ان غیر تعلیق است زیرا که تعلیق باطل است
عتق بشرط است و انکه صحیح است عتق با شرط است و علما در حال صحت ان
نقل اجماع علی الظاهر و اخبار بسیار در صحت ان نیز وارد شده است و فرقی نیست
دیکه خدمت زمان معینی بر او شرط کند یا ادای مبلغ معینی از مال مثل انکه
کوید انت حر و علیک خدمة سنة یا بجای خدمت یک ساله در هم معینی تو
ازادی باین شرط که یکسال خدمت من بکنی یا باین شرط که صد درهم بمن بدهی
و در صورت مذکوره وفای بشرط بر مملوک لازم است علی الاصح و در لزوم این عقد
ایا قبول مملوک شرط است یا نه خلاف است و احوط اشتراط قبول است مطلقا
در خدمت و چه در مال و در صورت مذکوره اکر مملوک وفای بشرط نمود فبها
و الا پس بر ذمه او ثابت است اجرت المثل خدمت ان قدری که وقت ان
منقضی شده باشد و علما از حال عتق باطل نمیشود و اکر باین نحو شرط کند که اکر
وفای بشرط نکردی حر باره مملوک باشی عتق و شرط هر دو فاسد است علی الاظهر
الاقوال چهارم انکه بلفظ صیغه عربی جاری سازد با قدرت بر فهم ان و اکر قادر
بر ان نباشد بهتر این است که با اتحاد در زبانست اجرای صیغه کفایت میکند بتفصیلی که در
اوائل باب بیع ذکر شد و صیغه فارسیه عتق نحو است که در ترجمه عربیه در همین باب
ذکر نمودیم پس اکر عجمی را قدرت بر عربی نباشد بلغت عجمی کوید تو ازادی
ازاد است باید بنحوی که شرائط دیکر کفایت میکند ولکن احوط انست که صیغه
عربیه را بزبان جاری کند هرچند طوطی وار بتعلیم عالمی باشد حضور صاحب نمیتوان
را تواند معنی صیغه سو فی الجمله از ان عالم مفهوم خود نماید مطلب چهارم
در شرائط ازاد کننده است و ان چند امر است اول انکه کامل العقل باشد
دویم انکه بالغ باشد سیم انکه مختار باشد چهارم انکه قاصد باشد پس صحیح نیست

عتق او را از جنون صادر شود اگر مطلق باشد یعنی مستوعب جمیع اوقات باشد و همچنین
اگر ادواری باشد و در وقت جنون عتق از او صادر شود و اگر در وقت افاقه
باشد صحیح است و همچنین صحیح نیست از سفیه زیرا که ان تصرف مالی است و او در مال
محجور علیه است و همچنین صحیح نیست از مکره یعنی کسی که او را اجبار کند جابری بر عتق و همچنین
چنین صحیح نیست در عتق از کسی که قصد نداشته باشد صیغه را بر زبان جاری سازد و همچنین است
در حال مستی بطلان عتق در کل این صور محل اجماع است و همچنین صحیح نیست اجماعا
عتق از طفل نا ممیز یا پسری که اقل از ده سال داشته باشد و اما پسر که ده ساله باشد
خلاف شیخ طوسی و جماعتی حکم بصحت صدور عتق از او نموده و اشهر و اظهر عدم صحت است از
او نیز تا بالغ شود و بدانکه بعضی علما برای شروط شرط نموده اند اسلام را و حکم
نموده ببطلان صدور عتق از کافر و در ان تفصیلی است که این وجیزه گنجایش ذکر
ان را ندارد و خواندن اهتمامی در ان نیست هر که خواهد رجوع کند بکتاب جنة المأوی
و غیر ان مطلب پنجم در شرایط معتق بفتح تا است یعنی بنده که آزاد می شود و ان
نیز چند امر است اول انکه باید بالفعل مملوک ان مردی که او را عتق میکند باشد پس
اگر بطریق فضولی زید مملوک عمرو را آزاد کند و صیغه انرا جاری سازد ان باطل است
و ثمری ندارد هر چند مالک ان بعد از اجرای صیغه امضای انرا نماید و همچنین اگر
کسی بالفعل مالک غلامی نیست گوید غلامی را بعد از این مالک می خواهد شد آزاد است
ان نیز باطل است بلی اگر بطریق نذر گوید لله علی ان اعتق عبدا ملکته یعنی که
نذر میکنم که بنده که مالک میشوم آزاد میکنم این نذر صحیح است و وفای بان
لازم است پس چون مالک غلامی شود بر او لازم است که او را آزاد کند لکن صیغه
جدیدی لازم برای عتق او باید بخواند و ان صیغه نذر او کافی از صیغه عتق او نیست هر چند
صیغه نذر را چنین جاری نموده باشد که لله علی انه حر ان ملکته زیرا که عتق ملکیت معتق
در او بالفعل شرط است اجماعا هر چند ملکیت او ضمنی باشد دوم انکه باید ان بنده آزاد

میکنه

میکنه مسلمان باشد پس آزاد کردن مملوکی که کافر باشد صحیح نیست علی الاشهر الاظهر
بلکه سید مرتضی علیه الرحمه و علامه ره ادعای اجماع بر طبق ان نموده اند و عتق خلاف
مذهب مکروه است و اما عتق بنده های مستضعف باشد که امر مذهب او یعنی کسی که حق بر او
نشناسد و معاندی با او هم نداشته که امر مذهب او و از برای مستضعف معانی دیگر
ذکر نموده اند که تفصیل انرا در کتاب جامع العباسی و غیر ان ذکر نموده ام سیم انکه
عتق شود بر مجموع او واقع سازد یا بر جزء مشاع او مثل نصف یا ثلث تا آخر امثال
ان پس اگر عتق شود و او بر جزء معین او نماید مثل انکه گوید دست ترا آزاد
یا سر ترا آزاد است صحیح نیست مطلب ششم در مستحبات و مکروهات عتق است
و در ان مسائلی است اول مستحب است بالخصوص عتق کردن مملوکی که هفت سال
خدمت مولای خود را کرده باشد چنانچه در حدیث معتبر از حضرت صادق عم
مروی است که فرمودند هر بنده مومنی آزاد میشود بعد از انکه هفت سال
خدمت مولای خود را میکنه و از این تاکید استحباب عتق ان ظاهر میشود زیرا
که ظاهر حدیث وجوب عتق ان میباشد و چون اجماع منعقد شده است بر
عدم وجوب لهذا حمل میکنیم انرا بر تاکید استحباب و فرق نیست در حکم مذکور
در میان غلام و کنیز دوم مستحب است آزاد کردن مولی مملوک خود را اگر
بزند او را در مقام تادیب بدون صدور موجب حد از او بقدر حد مثلا
چهل تازیانه که حد قذف است باو بزند بدون انکه از او قذفی صادر
شده الست باشد چنانچه از عبارات علما ظاهر میشود و حدیثی بمضمون
ان وارد شده است بلکه بعضی از علما گفته اند که مستحب است آزاد کردن
مولی بنده خود را اگر زیاده از ده تازیانه باو بزند و مراد از ان در هر که
مقام تاکید استحباب است و الا اصل عتق مستحب بوده است چنانچه گذشت
سیم مکروه است عتق کردن مملوکی که عاجز از کسب باشد مثلا و نتواند معیشت

خود را از کسب خود پیدا کند و اگر مولی بعد از عتق اعانت او کند در انفاق
کراهت آن زائل می شود چهارم در بیان لواحق عتق است بدانکه ذکر
شد از عتق عتق بمباشرت است به قول مولی باختیار خود مرتکب عتق شود
در مقابل آن عتق قهری است و آن سه قسم است عتق بملک مثل آنکه یکی از پدر
و مادر مالک شوند یکی از اولاد خود یا بالعکس و عتق بقرابت مثل آنکه
بعضی از مبتلا را آزاد کند و عتق بعوارض و چون دو قسم اول قلیل الوقوع
بود مناسب با وضع این وجیزه نبود لهذا اقتصار نمودیم بذکر قسم سیم و آن
عتق بعوارض است و آن در شش موضع است اول کوری دوم خوره سیم
زمینگیری مولی او را چهارم مولی عضوی از او را ناقص یا معیوب کند مانند مثل
آنکه دماغ او را ببرد یا بند یا زبانش یا گوشش شود یا لبش را یا امثال آنها پس هر یک
از این امور باعث عتق قهری می شود در اول اجماعی الظاهر و در ثانی الذی علی
الاظهر الاشهر چهارم دیگر آفت و بلیه هر گاه بر روی دهد در آن نیز قهرا باعث
آزادی می شود علی المشهور علی الاقوی پنجم اگر بنده پیش از مولای خود در دار الحرب
اسلام اختیار کند و بعد ببلاد اسلام هجرت کند آن نیز قهرا آزاد می شود هرچند مولای
او بعد از او نیز اسلام را اختیار کند و هجرت نماید تمیز ندارد و بنا او نمود بسبقت
در اسلام و هجرت حقی ندارد است ششم اگر آزادی وارث او منحصر باشند بمملوک
غیر پس بعد از فوت آن آن مملوک بر مالکش آزاد می شود قهرا و از ترکه که باو عاید
می شود قیمت خود را بمولای خود می نماید باب هشتم در تدبیر است و آن
صیغه است که باعث می شود آزاد شدن مملوک بعد از وفات آن مولی
یا هر که بمنزله او است تفصیلش را می آید و در آن چند مطلب است اول در بیان صیغه
تدبیر و صیغه صریح آن است که طلب نمود غلام خود را مثلا و گوید انت حر
بعد وفاتی یا بجای حر عتیق گوید یا بجای انت معتق بضم میم و فتح تا و معتق انت

کو دار

غلامه
و همه معنی اینها مراد و در عرض مرادف می باشند

که تو آزادی بعد از وفات من و یا گوید انت حر بعد وفاتی یعنی هر گاه من بمیرم تو
آزادی و اگر بجای انت حر بعد موتی یا متی مت یا ای وقت مت
گوید نیز خوبست و همه اینها در معنی مرادف می باشند و اگر بجای انت در هر یک
از آن صیغ اسم آن غلام را ذکر کند نیز خوبست مثل آنکه گوید عبدی سعید حر بعد
وفاتی یعنی که غلام سعید غلام من آزاد است بعد از وفات من و اگر بجای سعید هذا
گوید و اشاره بآن نماید نیز خوبست و همچنین در سایر صیغ دیگر و اگر جاریه
خود را مدبر سازد نوع صیغ آن نیز بهمین منوال است الا آنکه چون او را
مخاطب سازد گوید انت حرة بعد وفاتی و تاء انت را مکسور بخواند و تانی
در آخر حرة علاوه کند و همچنین بجای عبدی امتی و بجای هذا هذه میگوید و بجای
عبده را امتی میگوید مثلا میگوید امتی فضه حرة بعد وفاتی و قیاس می شود آنکه
ذکر می شود را بمثله و وقوع تدبیر بهر یک از این صیغ محل اتفاق علما است
و احدی را از آنها خلاف نیست و اگر قادر بر عربی نباشد بهر لسانی
که قدرت دارد صیغه را بآن لسان جاری سازد کفایت میکند مثلا بعجمی
قادر بر عربی نباشد صیغه را جاری سازد بنحویکه مذکور شد با فارسی
مثلا گوید کنیز من فضه آزاد است بعد از وفات من و یا او را مخاطب نموده گوید
آزادی بعد از وفات من و یا او را با اسم خطاب نموده گوید این کنیز من آزاد است
بعد از وفات من و قیاس می شود بر صیغه غلام تدبیر کنیز و همچنین قیاس
می شود بعجمی سایر لغات مثل ترکی و عربی و از برای [illegible] بعضی صیغ دیگر می باشد
که محل خلاف است در میان علما و ذکر آنها در این مختصر مناسب نیست و در
اینجا مسائل چند است اول صیغه تدبیر گاهی مطلق است چنانچه گذشت و گاهی
مقید است مثل آنکه گوید انت حر بعد [illegible] وفاتی در سفری
شود گوید یا مرض یا [illegible] گوید یا بلدی [illegible] اگر مردم در این سفر پس تو بعد از
وفات من آزادی یا در این سال یا در این ماه یا در این مرض یا در این بلد کل

شده

این صیغه صحیح است علی الاظهر الاشهر و فرقی در میان انها با صیغ مطلقه نیست چنانچه
گذشت احکام جایز نیست تعلیق تدبیر بشرط یا بصفت پس اگر بگوید ان قدم الحاج
فانت حر بعد وفاتی یا گوید اذا دخل شهر شوال فانت حر بعد وفاتی هیچیک از
انها صحیح نیست علی الاشهر الاظهر خلافا للاسکافی که صحیح دانسته و این قول ضعیف
است زیرا که تعلیق باعث تزلزل معنی انشاء میشود و کل عقود و ایقاعات
در اینمقام نیز یکسانند در تعلیق و در هیچیک از انها صحیح نیست بلی در تدبیر تعلیق بوفات
بالخصوص ثابت شده است بشرع لفظا و اجماعا فخرج ما خرج و بقی الباقی
ششم اگر خدمت مملوک خود را از برای غیر قرار داده باشد پس تدبیر کند
او را و معلق کند ازادی او بوفات مخدوم مثل انکه گوید انت حر بعد وفات
مخدومک این تدبیر صحیح است علی الاشهر الاظهر خلافا للحلی و ان ضعیف است
و هم چنین اگر کنیز خود را بغیر تزویج کند و تدبیر ان کنیز را معلق سازد
بموت زوج او یا انکه گوید انت حرة بعد وفات زوجک ان تدبیر نیز صحیح است
علی الاشهر الاقوی و بعضی در اینمقام افراط نموده و جایز دانسته اند تعلیق تدبیر را
بموت اجنبی مطلقا مثل انکه گوید انت حر بعد وفات زید و حال انکه زید نه
مخدوم باشد و نه زوج جاریه و این قول در نهایت ضعف است مطلب دوم
در شرایط تدبیر و بعضی احکام معلوم ان الاشرایط پس شرط است در مولائی
که تدبیر مملوک کند چند امر اول بلوغ پس صحیح نیست تدبیر از طفل نابالغ
هر چند ممیز باشد و هر چند پسر ده ساله و در اخیر خلاف است و الاشهر و
الاقوی عدم جواز است دوم عقل پس صحیح نیست تدبیر از مجنون مطبق مط
و در ادواری نیز هرگاه در حال جنون او صادر شود سیم رشد چهارم قصد پس
صحیح نیست از سکران و نائم و غافل و هازل و امثال انها پنجم اختیار
پس صحیح نیست تدبیر از مکره بحکم جواز تصرف پس صحیح نیست تدبیر از
سفیه و عبد و این شروط پنجگانه محل اجماع است ششم قصد قربت نیس

پس تدبیر بقصد ریاء یا خالی از قربت صحیح نیست علی الاشهر الاقوی و اما احکام
پس در ان چند چیز است اول انکه تدبیر اگر معلق نباشد جایز نه لازم و ان
بمنزله وصیت است پس مولا در حال حیوة خود هر وقت که خواهد رجوع از ان
میتواند نمود پس هر وقت رجوع کند تدبیر منفسخ میشود و هر تصرف دیگر که
خواهد در او بکند میتواند مثل بیع و هبه و امثال ان دوم مملوک مدبر در حال
حیوة مولا بنده است از برای او و حکم مملکیت در او جاری است و بعد از وفات
مولا ازاد میشود از ثلث مال او سیم انکه بنده را تدبیر میشود اگر بچه زاید از
مولای خود تدبیر او باطل میشود پس بعد از فوت مولا ازاد نمیشود و مال ورثه
است مثل سایر اموال و مشهور بلکه محل اجماع است و از برای تدبیر
مسائل دیگر میباشد در این وجیزه گنجایش انها را ندارد هرکه خواهد مطالبه
انرا از کتب مبسوطه نماید تکمیل و در ان دو فائده مهمه متعلقه
باینمقام ذکر میشود اول بدانکه مکاتبه اگر چه از جمله عقود است و ذکر ان
از این جهت در ابواب ایقاعات مناسب نیست بلکه مناسب است انرا در ابواب عقود
ذکر نمایند لکن چون علمای ما انرا در ذیل باب عتق ذکر نموده اند بنا بر
متابعت ایشان ما نیز انرا در اینمقام ایراد نمودیم و در ان چند مطلب است
دوم در بیان حقیقت ان بدانکه مکاتبه در عرف شرع معامله ایست در میان
مولا و بنده او بر اینکه ازاد شود ان بنده بعوض انکه ادا نماید بسوی مولای خود
و بعضی گفته اند که مکاتبه از اقسام بیع است و این قول ضعیف است زیرا
که فروختن بنده بخود بنده از طریق بیع بیرون است چونکه در بیع دو جهت
شرط میباید غیر مشتری باشد و بعضی گفته اند که مکاتبه از اقسام عتق است و این
قول ضعیف تر از قول اول است بلکه مقتضای تحقیق انستکه مکاتبه عقدی است
علیحده نه بیع است و نه عتق و این قول مشهور است و بعد از اجرای صیغه ان عقد

لازم است از جانب مالک و از جانب بنده و هیچیک را اختیار فسخ نیست مطلقا
چه در مکاتبه مطلقه و چه در مکاتبه مشروطه بمقتضای آنچه از این میاید
کل ذلک علی الاشهر الاظهر و اقوال دیگر بسیار در مسئله میباشند که کلا انها
ضعیف است مطلب دوم در بیان حکم آن بدانکه مکاتبه مستحب است با
تدین مملوک و قدرت او بر کسب و اگر آن مملوک خود خواهش مکاتبه کند
قبول کردن مطلوب و در این صورت مستحب مؤکد است چنانکه در قرآن
حق سبحانه و تعالی فرموده است الذین یبتغون الکتاب مما ملکت ایمانکم
فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا یعنی مملوکان شما اگر خواهش مکاتبه میکنند
از شما پس مکاتبه کنید انها را اگر میدانید که خیری در انها میباشد و در احادیث
و کلمات علماء خیر به تدین و قدرت بر کسب تفسیر شده است چنانکه اشاره
بان نمودیم و اگر آن هر دو امر هر دو مفقود باشند یا یکی از انها مکاتبه
نیز جایز است ولکن استحباب ان ثابت نیست مگر با التماس ان بنده که در این
صورت نیز قبول سؤال او مستحب است بشرط آنکه آن بنده مسلمان باشد و
بعضی مکروه دانسته اند و این قول ضعیف است مطلب سیم در بیان
صیغه آن بدانکه مکاتبه بر دو قسم است مطلقه و مشروطه و مراد بمشروطه آن است
که شرط کند مولی در ضمن عقد مکاتبه آنکه اگر آن بنده عاجز شود از رسانیدن
بعضی از مال الکتابه و نتواند آنرا در موعدش ادا نماید عود کند ببندگی
یعنی دوباره بنده او شود و مطلقه دانست که عقد خالی از این شرط باشد
پس صیغه مکاتبه مطلقه با یکی خواست که مولی اگر قادر بر عربی باشد گوید
کاتبتک علی اثنی عشر تومانا و اجلتک فیها اثنی عشر شهرا علی ان تؤدی
جمیعها عند آخر الشهر الاخیر یعنی مکاتبه کردم ترا بر دوازده تومان و موعد
قرار دادم در ان مکاتبه از برای تو دوازده ماه را باینکه ادا کنی در آخر ماه

در آخر ماه دوازدهم جمیع دوازده تومان را و اگر وعدها آن متعدد باشد بجای
علی ان تؤدی الی آخره بگوید علی ان تؤدی نصفها تؤدی فی آخر الشهر السادس
ستة تومانات و فی آخر الشهر الثانی عشر البقیه یعنی در آخر ماه ششم شش تومان
را ادا کنی و در آخر ماه دوازدهم بقیه را و نجم در اینجا یعنی وعده است
و اگر سه وعده باشد بجای نصفها ثلثه انجم گوید و تعیین هر یک از آن سه وعده
نماید و هکذا و چون مولی صیغه را تمام کند بلا فاصله آن بنده اگر قادر بر عربی
باشد گوید قبلت هکذا یعنی قبول کردم مکاتبه خود را بنحو مذکور و اگر هیچیک
قادر بر عربی نباشند مولی بمعنی ایجاب تکلم کند و بنده بمعنی قبول بهر لغتی که میتوانند
بنحوی که ذکر شد آنچه ذکر شد صیغه مکاتبه مطلقه است و اگر مکاتبه مطلقه
مشروطه باشد شرط را بر آنچه گذشت علاوه کند پس مولی بعد از آنچه گذشت
گوید فان عجزت فانت ترد فی الرق یعنی اگر عاجز شدی از دادن بعض
مال الکتابه در موعدش عود کنی ببندگی و اگر جمیع این قیود و شروط و موعد
را از اول معین نمایند و مولی گوید کاتبتک علی النحو المعهود یعنی مکاتبه نمودم ترا
بنحوی که میان من و تو معهود است و بنده گوید قبلت هکذا کفایت میکند و در ضمن
عقد ذکر ان تفاصیل در این صورت لازم نیست و بدانکه فرق در میان
مکاتبه مطلقه و مشروطه آنستکه مکاتب مطلق آزاد میشود بان قدر که
از مال الکتابه ادا نموده مثلا اگر نصف ازان ادا نمود نصف ازان آزاد
میشود و اگر ثلث آنرا ادا نمود ثلث آن آزاد میشود و هکذا هر چند آزادی او بعد
از ان عاجز شود از رسانیدن بقیه و در این صورت آن بنده بقدر آنچه داده آزاد است
پس اگر عاجز شود از رسانیدن بعض دیگر از ان اختیار فسخ از برای مولی باشد
پس اگر فسخ نمود بقدر آنچه عاجز شده ببندگی بر میگردد و در این صورت آنرا مبعض
گویند بخلاف مکاتبه مشروطه که اگر جمیع مال الکتابه را ادا نمود بانکه هر چقدر

دزد ازا برسد عدش رسانند پس جمیع آن دزد آزاد می‌شود و اگر بعض از آن را
ادا کند و از بعض دیگر عاجز شود مولی نیز اختیار فسخ دارد و اگر فسخ نمود
جمیع آنرا بنده که بر میگردد و هیچ قدر از آن آزاد نمی‌شود بلی مستحب است
از برای مولی صبر کردن بر عجز آن در هر دو صورت و فسخ نمودن عقد بعد از عجز
مطلب چهارم در بیان شرایط و ارکان مکاتبه است یعنی شرایط
مالک و آن بنده را که آزاد مکاتب میسازد و آن عوض را که بآن
مکاتبه واقع میشود اما آنچه در مالک شرط است پس چند امر است
اول آنکه محجور علیه نباشد پس باید که مالک بالغ و کامل العقل باشد
دوم آنکه مختار باشد و مکره نباشد و در شرط بودن اسلام در او
خلاف و شرط بودن اشهر است و اما آنچه شرط است در بنده
که مکاتب می‌شود پس آن هر چند امر است سیم آنکه مکلف باشد
پس مکاتبت بنده که صغیر باشد یا مجنون صحیح نیست هر چند مولی
یا مولای دیگر او از قبل او قبول کند و غلط آن بنده در آن باشد
و بعض دلیل بر اشتراط عقل و بلوغ اجماع منقول است با عدم ظهور
خلاف معتد به در مسئله چهارم اسلام است پس مکاتبه کردن
بنده که کافر باشد صحیح نیست علی الاظهر الاظهر و بدانکه کلام بعضی
از علما مشعر است بر آنکه مخفی بودن بنده در صحت مکاتبه آن
شرط نیست و با اکراه بنده مکاتبه نمودن آن صحیح است و بعید
نیست که چنین باشد در صورتیکه ادای مال الکتابه کما و کیفا
در تحت قدرت و وسع او باشد تمکنه در فاعلنا ثابته معا بدان انتهی
و اما آنچه شرط است در عوض یعنی مال الکتابه پس آن هر چند امر است
اول آنکه مال الکتابه دین باشد پس مکاتبه بر عین صحیح نیست اجماعا

اجماعا علی الظاهر زیرا که عبد مالک عین نمی‌شود علی الاصح دوم آنکه
مال الکتابه بقدر و وصف او معلوم و مضبوط باشد سیم آنکه باید
مال الکتابه چیزی باشد که مولی تواند مالک آن شود پس اگر مولای
مسلم عبد ذمی خود را مکاتبه نماید بمقداری از خمر یا عددی از خنزیر
آن عقد باطل است زیرا که مولای مسلم مالک خمر و خنزیر نمی‌شود بلی
اگر مولی و عبد هر دو ذمی باشند این عقد صحیح است و در انجام مثل
حکم است اول مکاتبه کردن بدین مؤجل اجماعا و بدین حال
محل خلاف است و مشهور عدم جواز است و شیخ طوسی و ابن ادریس
علیهما الرحمه قائل بجواز آن شده‌اند و این قول اقرب است هر چند که احتیاج
قول مشهور احوط است و بر تقدیری که اجل را اعتبار کنیم باید منضبط
و مشخص باشد و تعدد اجل شرط نیست و یک اجل صحیح است اجماعا
از علمای شیعه بلی اهل سنت تعدد اجل را شرط میدانند چنانچه از کلام
بعض ظاهر میشود و آن باطل است پنجم مقدار خاصی از برای مال
الکتابه نیست در طرف قلت و کثرت پس بر هر مقداری که عقد بر
آن واقع شود وفا بآن لازم میشود بلی اگر مال الکتابه زیاده
بر قیمت عبد قرار دهد مکروه است ششم مکاتب مطلق اگر عاجز
شود از ادای مال الکتابه اعانت او از سهم زکوة جایز است چنانچه
در قرآن مجید از سهام زکوة محسوب است که از ملفوظ آیه مقرر است
انما الصدقات للفقراء والمساکین تا آنجا که میفرماید و فی الرقاب
و این یکی از معانی رقاب است اجماعا بلکه جمعی از علما در این صورت
اعانت او را از آن سهم واجب دانسته در وجوب آن تأمل است
و بدانکه از برای مکاتبات احکام و لواحق بسیار می‌باشد که این وجیزه

لیکن چون ذکر همه آنها باعث اطناب بود لهذا بمهمات آنها اکتفا نمودیم فائدهٔ
دویم از جمله مطالب متعلقه باین مقام بیان عقد مخارجه است
و تا باین اعصار ندیدیم احدی از علما را که درین مقام متعرض این
عقد شده باشند بلکه اکثر علما مطلقا متعرض عنوان علیحده از برای آن
نشده اند بلی بعضی از ایشان متعرض شده اند مثل محقق علیه الرحمه در کتاب مختصر
نافع در ملحقات باب نفقات متعرض آن شده است با نهایت اختصار
مجملا عقد مخارجه عقدی است که واقع شود در میان مولی و عبد باین
نحو که منافع خود را در غیر مولای خود صرف نماید و بآن کسب نماید
و در ازای آن مقداری معین بمولای خود بدهد و آنچه زاید است بمصرف
خود رساند و آن را مخارجه و خراج بکسر خا و ضرب نیز گویند و آن مقدار
مقرری که بمولی میدهد آن را ضریبه و خراج بفتح خا گویند و صیغه
آن باین نحو است که اگر طرفین قادر بر عربی باشند مولی گوید خارجتک
علی ان تکتسب و تؤدی الیّ فی کل یوم درهما و تنفق الفاضل لنفسک یعنی
مقاطعه دادم ترا باین نحو که مشغول کسب شوی و هر روز از مداخل خود
درهمی بمن برسانی و باقی را بمصرف خود برسانی و عبد گوید قبلت المخارجة
علی النحو المذکور و اگر صورت قرار دادشان بین الطرفین معهود باشد
پس مولی گوید خارجتک علی النحو المذکور المعهود و عبد گوید قبلت هکذا
و اگر قادر بر عربی نباشند معنی آن را ذکر کنند بهر لغتی که قادر باشند
گویند خوب است و این عقد از عقود مشروعه است بلا اشکال فی الجمله
بلی در موارد چند از آن خلاف واقع شده است اول خلاف است
در اینکه آیا مولی عبد خود را اجبار بر مخارجه می تواند نماید بعضی اجبار
در آن ممنوع نموده اند و بعضی جایز دانسته اند و اقوی قول ثانی است ولکن

ولکن مشروط است باینکه ضریبه آن یعنی مقداری که مقرر میدارد که از عبد
بگیرد در تحت قدرت و وسع او باشد و در کتاب جنة الماوی اصل
این عقد را با بعضی از فروع مهمه آن و شطر اوسعه گفته ام و جائز
است عقد مخارجه مملوکه بضریبه خراجا دویم آنکه آیا عبد
مالک آن زیادتی میشود یا نه و آنچه مختار این ضعیف است قول بعدم
ملکیت آن است زیرا که عبد را مالک چیزی نمیدانیم مطلقا حتی فاضل
ضریبه و مانند آن پس فاضل ضریبه را بمصرف نفقه خود میرساند
و اگر وفا بنفقه او نکند تتمه نفقه را مولی باو میدهد و اگر از نفقه
زاید است زیادتی مال مولای اوست و تفصیل این مطالب را در کتاب
مذکور در ابواب بیع بنظم اورده ام هر که خواهد رجوع بآن باب نماید
پس محصل ثمره که در عقد مخارجه میباشد آن است که عبد در اوقات شبانه
روز مختار بعض خود میباشد چنانکه نفقه او از کسب او است و منتظر از
مولی نباید باشد [illegible] در بیان اقرار است و آن اخبار
جازمی است بحقی لازم بر ذمه مقر از برای غیر و حق اعم است از عین و
دین و منفعت و غیر اینها مانند حق شفعه و حق خیار و چنانکه اعم است از
حق الله و حق الناس و دلیل بر حجیت اقرار و الزام مقر بمضمون آن علاوه
بر اجماعات محققه و نقلیه از وجوه بسیار میباشد از آیات و احادیث
از آنجمله حدیثی معروف است که از حضرت رسول صلعم مرویست اقرار
اقرار العقلاء علی انفسهم جائز یعنی اقرار هر عاقل بر ضرر نفس خودش جاری
و ممضی است و بدانکه آنچه متداول در اخبار و کتب علمای اخیار در سوابق
از زمان معمول لفظ اقرار است و لفظ اعتراف متداول نبوده تا وقتی
باین اعصار متداول شده که علمای سجلات خود را بلفظ اعتراف می نویسند

بلکه غالب چنان است و از شیخ فخر الدین طرح ظاهر میشود که هر دو یک معنی و
مرادف یکدیگر اند زیرا که بعضی میکنند اقرار را با اعتراف و اعتراف را
با اقرار و از بعض کلمات بعض از مشایخ فرق در میان انها ظاهر
میشود و در نظر این فقیر فرق در میان انها میباشد بحسب مفهوم عرفی
بانکه اقرار اقوای از اعتراف است زیرا که اقرار ظاهر در این است
که مقر بجای اخبار باشتغال ذمه خود محضه باشد مثل انکه عمرو گفته باشد
از مال زید بر ذمه من یا در نفس من ده دینار میباشد یا گوید مشغول
الذمه او هستم بده دینار و اعتراف اعم از این است که باین نحو
گفته باشد یا گفته باشد که انچه در تمسک است صدق است یا قبول
دارم و در ان تمسک نوشته باشد که از مال زید بر ذمه عمرو مذکور ده
دینار ثابت است تا که قبول و جوبان حکم اقرار در صورت ثانیه پس ظ
دشنیت که نا دشلکال چنانچه انشاء الله بیان خواهیم نمود بلکه فرق دیگر
در میان معنی انها ذکر میتوان نمود که این وجیزه گنجایش ذکر انرا
ندارد و از کتب مبسوطه این ضعیف هر که خواهد اخذ مینماید و شاید
در حال ذکر اقرار در انیقام بعضی در طی بیان الایقاعات طرد اللباب است
و الا لیس اقرار نه عقد است و نه ایقاع زیرا که عقد و ایقاع هر دو
انشاء ند و اقرار اخبار است و تصدیقات و در ان معتبر نیست
اجماعا مبحث اول در بیان صیغه های اقرار است بدانکه اقرار صیغه
مخصوصه ندارد بلکه صیغه ان بحسب قاعده کلیه هر لفظ است که صادر شود
از مقر که دلالت کند بر مشغول الذمه بودن او بحق حالا عن خواه
بعربی گوید یا بفارسی یا بترکی یا غیر انها بشرط انکه ان مقر از اهل
لغت باشد یعنی عارف بمعانی الفاظ ان باشد و تکلم بان لغت تواند

صیغ اقرار

تواند نمود و اگر کسی او را نمی طلب کنند و با او سخن گوید بان لغت مراد
او را بفهمد از ان الفاظ و دلیله گفتیم که اجماع است و صدق اقرار
بر ان میکنند پس اول مبحث اقرار شرعی اما هر یک از انها میشود بدانکه
صیغ اقرار بر دو قسم است یکی انکه حکم اقرار در ان جاری میشود هر چند در
بعض انها خلاف باشد الا قسم اول و دیگری انکه حکم اقرار بر ان جاری نمیشود
هر چند در بعض انها خلاف واقع اشتباه است پس قسم اول انکه بگوید از برای تو
در ذمه من صد دینار یعنی از برای زید بر ذمه من است چهار اشرفی و از قسم چنین است
اگر گوید لک عندی در دست من است یا فی [illegible] در [illegible]
یا گوید [illegible] یا گوید عندی یا گوید لدی یا گوید
قبلی بکسر قاف و فتح با یعنی نزد من است [illegible] بکسر با و گوید لک علیک اربعة
دنانیر یعنی از مال من بر ذمه تو است چهار اشرفی پس او گوید نعم یا اجل
یا بلی یا اری یا بفارسی گوید آری این نیز اقرار است و از قسم چنین بعد از
کلام مدعی اگر مقر گوید صدقت یعنی راست گفتی یا گوید برزت یعنی خوب
گفتی یا بگوید ازاد عاء او گوید انا مقر به او بدعواک یعنی اقرار دارم بمقرون
انچه گفتی یا اقرار دارم بمقرون انچه گفتی یا اقرار دارم بادعاء تو یا
در جواب مدعی گوید قبضته یعنی بمن بخشیده ان چهار اشرفی را بمن یا گوید
ابرئتنی عنه یعنی بری ساختی مرا ازان دین یا الذمه کردی یا گوید قضیته یعنی ادا کردم
از ذمه خود کل انها اقرار است نظر بفهم عرف [illegible] بان [illegible]
و جمله علماء و از قسم چنین اگر گوید [illegible]
را بنفس تو یا گوید [illegible] فیها [illegible] علما در ان اقرار [illegible] باید
گوید لی عندک ثوب یعنی از من نزد تو جامه است پس مقر گوید بعتنیه
یعنی فروختی تو ان جامه را بمن یا گوید و اتهبته یعنی بخشیدی این جامه را بمن در

کل صور نیز اقرار است و باید مقر ثابت بکند بر مضمون زیرا بسوی
مدعی باز گردانیدن یا همه چون مدعا است سوی او و اما اگر در جواب
مدعی گوید صالحنی یعنی مصالحه کن با من یا گوید صالحتنی یعنی مصالحه کردی با من در
هیچ یک از این صور اقرار نیست حتی بعد از تحقق مصالحه زیرا مصالحه
بر قطع منازعه نیز واقع می‌شود چنانچه در باب مصالحه بتفصیل آن گذشت
و کل آنچه ذکر شد مشروط بآن است که قرینه نباشد بر خلاف اقرار
دلالت کند مثل آنکه از وضع گفتن ظاهر شود که استهزا میکند مدعی را
یا تکذیب میکند مانند جنبانیدن سر چون دهن را یا حرکت دادن دست
و امثال اینها و بدانکه اشارات از اقرار لال بمنزله اقرار
لفظ است پس باشاره اقرار گاهی حاصل میشود هر چند مقر قدرت بر
تلفظ داشته باشد زیرا مدار بر کشف از ما فی الضمیر است و تعبیر
نیست از وجه خاص در آن معتبر باشد و بعضی از متاخرین در اکتفای باشاره
عدم قدرت بر تکلم را اعتبار کرده و اظهر بلکه اشهر قول اول است و از
این جهت است که اگر اقرار کند بلفظ غیر عربی که ما فی الضمیر او از آن لفظ
فهمیده شود لکن آن لفظ را بقاعده آن لغت جاری نکند بلکه بطریق لحن جاری
سازد اقرار بآن حاصل میشود چنانچه بعضی از علما تصریح بآن کرده است
و علما در حال صیغه اقرار مثل سایر صیغ عقود و ایقاعات نیست زیرا این
امور در آن معتبر میباشد و از این جهت است که بغیر عربی اکتفا میشود
هر چند قادر بر عربی باشد چنانچه گذشت در اینجا بخلاف عقود که
و الفاظ لازم و آن صیغ است که اقرار بآنها واقع میشود هر چند بعضی
از آنها محل خلاف شده است پس مثل آنکه میگوید هذه الدنانیر لعمرو
یعنی این اشرفیها مال عمرو است نحو تو پس او در جواب گوید خذها یعنی بگیر انها

انهارا یا گوید عدها یعنی بشمار انهارا یا گوید زنها یعنی بکش انهارا یا
گوید انتقدها یعنی صراف کن انهارا هیچیک از اینها اقرار نیست و هم چنین
اقرار نیست اگر در جواب مدعی گوید انا مقر یعنی من اقرار دارم و نه گوید
بچه چیز اقرار دارم پس اگر گوید انا مقر به یعنی من اقرار دارم بآنچه ادعا
کردی پس این اقرار است چنانچه گذشت و بدانکه شرایط جواب آن
اقرار است که صیغه آن منجز باشد و معلق بچیزی نباشد و بعضی بر طبق
اشتراط عدم شرط ادعای اجماع کرده اند مثل آنکه گوید ان دخل زید
دار فلان علی اربعة دنانیر یعنی اگر زید داخل خانه فلان شود از برای
او هست بر ذمه من چهار اشرفی پس حکم اقرار در آن جاری نمیشود مگر
آنکه اگر معلق بمشیة الله کند و گوید لزید علی اربعة دنانیر ان شاء الله
تعالی یعنی از برای زید است بر ذمه من چهار اشرفی اگر خدا خواهد پس این
اقرار نیست مگر آنکه قرینه در مقام قائم باشد که مقر از مشیة الله اراده
تیمن و تبرک نموده است و تفصیل این مطالب در کتب مبسوطه جسته
اهل آن طلب باید نمود مبحث دویم در بیان شرایط مقر است یعنی آنکه
اقرار از او صادر میشود و شرایط آن پنج است اول آنکه بالغ باشد
طفل نابالغ بر او ممضی نیست هر چند ممیز باشد و سن او ده سال تمام
باشد نه اقرار بعقوبت و نه اقرار بمال هر چند ادای آن موقوف دانسته باشد
یا وصیت یا صدقه بنابر عدم صحت صدور آن عقود از او چنانچه گذشت
دویم آنکه عاقل باشد پس اقرار مجنون ممضی نیست مطلقا مگر آنکه جنون
او ادواری باشد و اقرار در حال افاقه از او صادر شده باشد و هم
چنین اقرار کسی که مست باشد در حالت مستی مطلقا سیم آنکه آزاد باشد یعنی
اقرار مملوک برای غیر ممضی نیست در حال عبودیت آن مگر آنکه مولای

دو تصدیق او کنند واکر اقرار کند مملوکی بجنایتی یا اتلاف مالی
پس ظاهر آنست که انتظار کشیده میشود ازادی او پس بعد از ازادی
حکم اقرار بر او جاری میشود واکر عبدی ماذون باشد از جانب مولای
خود در تجارت پس اقرار کند بامری متعلق بتجارت است اقرار او معتبر است در انچه
در دست او میباشد واکر زیاده بر ان اقرار کند بذمه خود پس
میکرد و انتظار ازادی او کشیده میشود وبعد از ازادی از خود پس
مطالبه میشود علی الاظهر خلافا للتذکره پس منع از نفوذ اقرار او محصور است
مطلقا وبعض تفصیل داده اند در میان انکه دین اقرار شده از لوازم تجارت
باشد پس در این صورت اقرار او را نافذ دانسته اند واما اکر از متعلقات
تجارت باشد ولیکن از لوازم ان نباشد در این صورت منع از سماع
ان اقرار کرده است وان قول قریب بقواعد است چهارم انکه مقر
در اقرار خود مختار باشد پس اورا اکراه کنند ان اقرار از او مسموع
نمیشود مکر انکه از او اماره اختیار ظاهر شود مثل انکه اکراه شود بر
اقرار بچیزی وزیاده بر ان اقرار کند پنجم انکه مقر جایز التصرف
باشد یعنی محجور علیه نباشد بسفه یا فلس پس اقرار سفیه ومفلس
مسموع نمیشود ولکن اکر اقرار ان در غیر مال مسموع میشود
و مثل جنایتی که موجب قصاص شود نه دیه یا بنکاح یا بطلاق
و امثال ذلک واکر مقر به دو جنبه داشته باشد مثل
سرقت در جنبه مالیت از ان مسموع نمیشود ودر جنبه
غیر مالیت از او مسموع است پس مال از ان کرفته
نمیشود با اقرار ایشان ولکن حد قطع بر ایشان جاری
میشود واکر مفلس اقرار کند بدینی پس اکر از غرما

مفلس اقرار کند بدینی پس اکر از غرماء چیزی علاوه اید از بابت ان دین مقر له میدهند
واکر چیزی زیاد نیاید انتظار کشند مقر له را او را پس بعد از یسار او مطالبه میشود
و شرط نیست در مقر عدالت علی الاظهر ولیکن منقولست از شیخ طوسی علیه الرحمه که عدالت
مقر از جمله شرایط صحت اقرار شمرده است علی ما حکی صاحب مسالک پنجم در بیان مقر له است یعنی
انکسیکه اقرار از برای او کرده میشود واز برای مقر له قابلیت تملک شرط است وان اینست که باید
اهلیت ملک داشته باشد یعنی تواند مالک چیزی شود پس اکر اقرار بمال کند از برای خانه
یا از برای دیواری وامثال انها مسموع نمیشود واما اکر اقرار کند بمال از برای حرف
مسجد شود یا یکی از روضات مقدسه و فی مد تکر مه التحقیق اقرار در حق صاحب
انها است یا اهل اقرار بر حق الله است واکر اقرار کند از برای خانه و قرینه باشد بر انکه
مراد بان مالک خانه است از باب مجاز پس اظهر قرینه بر مراد اقرار او در این صورت
از برای صاحب ان خانه مسموع میشود زیرا که ذکر خانه مقدم است اقرار برای اظهار ما فی
الضمیر است بهر نحو ممکن که باشد چه برسم حقیقت وچه برسم مجاز صحیح ششم
در بیان مقر به است یعنی انچه بان اقرار میکنند وان باید یا مال باشد یا نسبت
یا حقی از حقوق مانند حق قصاص وحق خیار وحق الشفعه وغیر انها ولازم نیست
در اقرار بمال انکه ان مال مقر به معلوم باشد زیرا که اقرار مقر بچیزی
از مال زید مثلا بر ذمه او ثابت است واقرار او مشتمل است بر جهت بیست برا
ذمه اظهار واقرار بان شی مجهول ان قدر میکند که خلاص خود را از ان بصلح یا ابرا
پس بنا بر این اکر اقرار کند از برای زید بمال مبهم مثل انکه کوید از برای او است
بر ذمه من مالی پس اولا او را تکلیف میکنیم بانکه بیان کند که ان مال چه چیز است و چه
قدر است پس اکر ادعای فراموشی میکند از او قبول میکنند وطریق تخلص بنا بر این
منحصر است بصلح یا ابرا واکر ادعای فراموشی نکند او را حاکم شرع حبس میکند تا بیان
کند واکر مع ذلک در بیان مماطله کند در امر معاش او از خوراک و غیر ان تنک کیرند

میکننده تا بیان کند و اگر در مقام بیان برآید و مهر حصه بیان کند مال را و صدق
کند از او قبول میکنند اگرچه بسیار قلیل باشد و اگر تفسیر کند به این یک حبه
ذرت گندم مثلا از او مسموع نمیشود زیرا که عرفا مال بر آن صدق نمیکند و بعضی این را
نیز مسموع دانسته اند و این قول ضعیف است مبحث چهارم در بیان بعض از فروع
این مقام و در آن مسائلی است اول اگر اول لا بعین اقرار کند و بعد از آن منافی آن را
اظهار کند مثل آنکه اول گوید این شیء معین را در ید من میباشد این مال زید است
پس بعد از آن اعراض از این اقرار نماید و گوید همان شیء معین مال عمرو است
پس باید آن شیء معین به مقرله اول که زید است داده شود و قیمت آن را غرامت
میکند مقر مذکور از برای مقرله ثانی که عمرو است علما ما ذکره جمع من الاصحاب بلکه ظاهر
از آن این است که این قول در مسئله ثابت و دلیل آن را باین نحو ذکر کرده اند که چون حمل
صحیح از برای دو کلام این است که کلام اول او را بر غلط و خطا حمل میکنیم پس در نفس
الامر کلام ثانی او حق است لکن نظر شرع چونکه اقرار اول مسموع شده و آن مال
به تصرف مقرله اول داده شد یا حکم شد به ملکیت او پس حایل شده در میان مقرله
ثانی و مال بلکه فی الحقیقه باعث تلف مال مقرله ثانی شد باید غرامت از او بکشد
چنانچه ذکر شد در صورتی است که مقرله اول تصدیق اقرار ثانی را ننماید و الا پس
باید عین را به ثانی رد نماید و غرامت از مقر باید برداشته میشود حتی از برای
مقرله اول مسئله دوم اگر مقر گوید این شیء معین را خریدم از زید به بیع
خیار باین نحو که اختیار فسخ با من باشد و زید گوید خریده به بیع بتی و اختیار
فسخ با تو نیست پس در حکم این اقرار خلاف شده است در میان علما جمعی از
ایشان قائل شده اند باینکه اقرار بخریدن آن از مقر مسموع است و اقرار بخیار
او مسموع نیست و جمع دیگر قائل شده اند باینکه اقرار به بیع خیاری مجموعا از او مسموع
است و قول ثانی در نظر این ضعیف قوی است مسئله سیم اگر مقر گوید ده اشرفی

از زید

از زید بر ذمه من است از بابت قیمت جاریه که او هنوز بقبض من نداده است
آن جاریه را و در حکم این اقرار خلاف است مثل خلاف سابق پس جمعی از علما قائل
شده اند باینکه الزام میشود مقر بدادن ده اشرفی و قبض نکردن جاریه از او
مسموع نیست و جمع دیگر قائل شده اند باینکه مجموع دو کلام از او مسموع میشود یعنی
شغل الذمه بعوض بده اشرفی و قبض نکردن جاریه هر دو و هیچ واحد از او
مسموع میشود و قول ثانی نیز قوتی دارد مثل ما سبق و بدانکه در باب اقرار فروع
و لواحق بسیار میباشد که ذکر تمام آنها موجب تطویل این وجیزه است لهذا احاله
نمودیم آنها را بکتب مبسوطه حتی جنة الماوی باب نهم در بیان صیغه نذر است
و نذر در لغت وعده است و در شرع التزام مکلف لازم کند بر خود با قصد قربت طاعتی از طاعات را به صیغه مخصوصه
و شرایط آن بیاید و در آن چند مطلب است مطلب اول در ذکر شرایط نذر است یعنی آنکه
نذر از او صادر میشود و آن چند شرط است شرط اول بلوغ پس نذر طفل نابالغ منعقد نمیشود دوم
عقل است پس منعقد نمیشود نذر از مجنون اگر جنون او دائمی باشد و اگر جنون او ادواری باشد
یعنی گاهی از اوقات جنون عارض میشود و گاهی عاقل است پس اگر صیغه نذر در حالت
عقل از او صادر شود نذر او صحیح است بشرط آنکه در آن وقت اعتماد بعقل او باشد سیم
آنکه مختار باشد در اجرای صیغه نذر پس اگر از روی اکراه صیغه نذر را جاری سازد نذر
او صحیح نیست چهارم آنکه به صیغه قصد انشا نذر نماید پس اگر بشوخی یا بمجاز صیغه
را جاری سازد نذر او صحیح نیست پنجم آنکه مسلمان باشد پس اگر در حال کفر صیغه
نذر را جاری نماید نذر او باطل است بلی اگر بعد از اجرای صیغه مسلمان شود وفا
بان نذر از برای او مستحب است و این شرایط پنجگانه متفق علیه است اجماعا است بغیر اسلام که
شرطیت آن محل خلاف است و مشهور شرطیت آن است چنانچه ذکر شد و بعضی منع از
شرطیت نموده اند و حکم نموده اند بصحت نذر کافر و اگر کافر باشد که اقرار بخدا و بنذر الال
داشته باشد و قول اول اقوی و ثانی احوط است و در اینجا مسائل جمله السنه و الاهم

نذر
صیغهٔ آن
شرایط نذر
بلوغ
عقل
مختار بودن
قصد
اسلام

نیست نذر مملوک بدون اذن مالک او اجماعا علی الظاهر و عموم آیه نفی عبد مملوک
لا یقدر علی شیء دلالت بران میکند بعلاوه بعض احادیث که بر طبق ان بالخصوص وارد
شده اند پس تامل بعضی دران ناوجه است و حکم مشهور ان است که نذر زوجه بدون اذن
زوج او صحیح نیست و این قول قوتی دارد و احتیاط دران نیکو است و همچنین است
حکم در والد و ولد الا انکه شهرت در اینجا بر عکس است سیم اگر صیغه نذر بر زبان
جاری بسازد در حال شدت غضب بحدیکه قصد وقوع از او مرتفع باشد این نذر صحیح
نیست زیرا که صیغه نذر مثل سایر صیغ عقود و ایقاعات است که دران لازم است
مطلب دویم در بیان اقسام نذر است و ان بر سه قسم است یا نذر بر است یا نذر
زجر است یا نذر تبرع و نذر زجر را نذر لجاج و نذر غضب نیز گویند و نذر بر
ان است که طاعتی در نذر خود شکر نعمتی قرار میدهد مثل انکه نذر میکند که اگر
ولدی از برای او بهم رسد فلان طاعت را بجا اورد و یا انکه طاعتی در نذر خود
وسیله رفع بلیه قرار دهد مثل انکه نذر میکند که اگر مریض او شفا یابد فلان
طاعت را بجا اورد و نذر زجر ان است که طاعتی را بر خود لازم میکند اگر فلان گناه
یا فلان مکروه از او صادر شود یا فلان واجب یا فلان مستحب از او فوت شود و نذر
بر و نذر زجر هر دو معلق و مشروط میباشند و نذر تبرع ان است که طاعتی را بر خود
ابتداء لازم کند و ان را معلق بهیچ یک از امور مذکوره نگرداند مثل انکه چون
محبت نماز شب دارد نذر میکند که نماز شب از او ترک نشود و نذر مشروط که نذر
بر و نذر زجر است هر یک از انها صحیح است و منعقد میشود و وفاء بان بعد از
تحقق شرط واجب است اجماعا و در صحت و انعقاد نذر تبرع خلاف شدید است و مشهور
صحت و انعقاد ان میباشد و سید مرتضی و سید ابن زهره علیهما الرحمه حکم بعدم ان نموده اند
و قول ایشان موافق مذهب اهل سنه است زیرا که فساد نذر تبرع اجماعی اهل سنه است
علی الظاهر و اقوی صحت نذر تبرع است چنانچه مشهور شیعه قائل بان شده اند زیرا که در قرآن

ملک حلول

نذر زوجه

نذر در حال غضب

اقسام نذر

نذر شکر

نذر زجر

نذر تبرع

مجید

مجید فرموده و لیوفوا نذورهم یعنی و واجب است که وفا نمایند بنذرهای خود و وفا کنند
و نذر تبرع نیز صدق نذر بران میکند پس واجب گردید وفای بان نیز بعلاوه
احادیث و ادله بسیار که انشاء الله کمی نیست دیگر انها را نداریم و در کتب استدلالیه مفصل
انها ذکر شده است مطلب سیم در بیان کیفیت صیغه نذر و شرایط ان و در ان
دو فصل است فصل اول در بیان صیغ ان بدانکه صیغه نذر بحسب اقسام گذشته مختلف
میشود اما صیغه نذر بر که دران طاعتی را شکرانه نعمتی قرار میدهد پس صورتش این
نحو است که مثلا میگوید ان رزقت ولدا فلله علی ان اصوم شهرین یعنی اگر خدا
فرزندی بمن کرامت فرماید پس از برای خدا بر من لازم است که دو ماه روزه
بگیرم و اما نذر بر که دران طاعتی را از جهت دفع بلیه بر خود لازم میشود پس صورت ان
این است که مثلا گوید ان عافانی الله من مرضی فلله علی صدقة دینار یعنی اگر خدا مرا از این
مرض شفا بخشد پس از برای خدا بر من لازم است که یک اشرفی در راه خدا تصدق کنم
و اما نذر زجر که دران طاعتی بر خود لازم مینماید از جهت بازداشتن نفس از گناهی
پس صورتش این است که مثلا گوید ان اغتبت مؤمنا فلله علی اطعام عشرة
مساکین یعنی اگر غیبت مؤمنی از من صادر شود پس از برای خدا بر من لازم است که ده نفر
مسکین را اطعام نمایم و اما نذر تبرع که مطلق است و مشروط بشرطی نیست پس صورت
ان این نحو است که مثلا گوید لله علی ان لا اترک التهجد عشر سنین یعنی از برای خدا
بر من لازم است که تا ده سال نماز شب را ترک ننمایم این نذر را میکند از جهت
شوق و محبتی که بنماز شب دارد و قیاس میشود بمذکورات سایر فروضی که روی
دهد و انچه ذکر شد در صورتی است که شخص نذر کننده قادر بر عربیت باشد و اگر عاجز
صرف باشد پس کیفیت صیغه نذر ان میاید انشاء الله تعالی فصل دویم در شرایط
صیغه نذر است و ان چند امر است اول انکه تلفظ بصیغه نماید پس اگر صیغه را بخاطر
خود گذراند نذر منعقد نمیشود و وفاء بان لازم نیست علی الاشهر الاظهر زیرا که در احادیث

صیغه نذر

شرایط صیغه نذر

نذر عوام

معتبره وارد شده است این مضمون را فهمیده نذر منعقد نمیشود تا آنکه بصیغه نماید
پس نذرهای غالب عوام منعقد نمیشود باین نحو که مضمون نذر را بدل میگذرانند و خوب
نمیشود و برخی الفاظ نیز از ایشان بتعبیر دادن آن بزبان مخصوص نیست و کفارها لازم
نمیاید بلی وفا بان بقصد قربت مستحب است بل احوط است بلکه جمعی از اعاظم علما
سابقین قائل بوجوب وفا بان شده اند مثل شیخ مفید و شیخ طوسی و مانند ایشان
علیهم الرضوان شرط دوم آنکه باید بلفظ جلاله نماید چنانکه در صیغ سابقه
گذشت پس اگر بالمره آن اسم مقدس را ذکر نکند یا آنکه بگوید علی کذا یا آنکه زیرا
بتبدیل کند یکی از صفات خاصه او مثلا گوید للرحمن علی کذا کفایت نمیکند و نذر
منعقد نمیشود علی الاشهر الاظهر و شهید علیه الرحمه در کتاب دروس اکتفا بان نموده
و این قول ضعیف است و همچنین هرگاه ترجمه اسم جلاله را بلغت غیر عربی ذکر کند
کافی نیست بانکه گوید مثلا از برای خدا بر من لازم است که فلان طاعت بجا آورم
و از اینجا معلوم میشود صیغه نذر مثل سایر صیغ عقود و ایقاعات نیست زیرا که
صیغه غیر عربی از برای کسیکه از عربی انها عاجز است در انها کافی است چنانکه در باب
هر یک از انها گذشت و اما در نذر پس لا محاله باید بلفظ عربی جاری شود و صیغه
فارسی کفایت نمیکند بلکه سید مرتضی ره در کتاب انتصار ادعای اجماع بر ان نموده
است پس بنابراین عامی هرگاه خواهد نذری جاری سازد باید صیغه عربی از
عالمی یاد و تلقین کند و معنی انرا باو بفهمانند و عامی بقصد ان معنی صیغه را جاری
سازد و ظاهر مشهور ان است که در نذر مشروط صورت شرط را بنظر در اورد
و معین سازد و آن طاعتی را بر خود لازم میسازد و ان را نیز معهود سازد و بنظر
در اورد و واحد صیغه را جاری سازد با اینها بشرط و مشروط مثلا اگر خواهد
نذر کند که اگر خدا باو فرزندی عطا فرماید دو ماه روزه بگیرد همین مضمون را
بنظر در اورد و خطور بخاطر خود سازد پس گوید لله علی کذا یعنی برای خدا بر من لازم است

شرط دوم

و همچنین

۹۴

و همچنین و مراد او بهم چنانست که در صورت تحقق شرط مشروط را بجا آورد و بر این قیاس
است سایر اقسام نذر مشروط و در نذر تبرعی همان طاعت را بمنزله این شدا بنظر در آورد
بقدر زبانی را منظور است و گوید لله علی کذا و باید تکلم باین صیغه بعد از ان
باشد که عالم معنی انرا باو فهمانیده باشد چنانکه گذشت و بالجمله بقدر از این صیغه
بمرادفات او کفایت نمیکند بلکه از قبیل حمد و سوره نماز است که باید تکلم بهمان صورت
نماید و بعضی لغة غیر عربی را در ان کافی دانسته اند و این قول ضعیف است هر چند وفق
باحتیاط است شرط سیم قصد قربت است و در این شرط فی الجمله خلافی نیست
بلکه محل اجماع است بلی خلاف است در آنکه آیا قصد قربت علاوه بر مفاد صیغه باید بکند
یا آنکه بگوید مثلا لله علی کذا قربة الی الله یا همان قربتی که از نفس صیغه مستفاد میشود
کفایت میکند هرگاه قاصد معنی ان معنی باشد قول ثانی اشهر و اظهر است بلکه قول
اول را بعضی نسبت بشذوذ و ندرت داده اند مطلب چهارم در بیان متعلق نذر است
و در ان دو شرط است اول آنکه باید متعلق نذر راجح باشد یعنی از طاعات الهی باشد
یا راجح شود بان بالمره و کلمات علماء در این مسئله در کمال اختلاف و اضطراب میباشد
و در تعلیقات شرح لمعه چهار قول از کلمات محققین علماء استخراج نموده ام و آنچه مقتضای
تحقیق و لایق بحال این مختصر است این است که گوئیم خلافی نیست در میان علماء در اینکه
نذر بحرام تعلق نمیگیرد و همچنین بمکروه و نیز اتفاقی است که نذر بمستحب تعلق
میگیرد بلکه بواجب نیز پس میتوانند نذر کنند که زکوة خود را ترک نکنند و بعد از
نذر اگر ترک کنند دو گناه کرده است و کفاره هم باو تعلق میگیرد در این ثمره نذر بود
پس این دو مرحله که ذکر شد هر دو اجماعی علما است و اختلاف علماء منحصر است بمباح
که آیا نذر بان تعلق میگیرد یا نه مثل آنکه نذر میکند که جاریه بخرد یا جاریه بفروشد
یا لقمه الصباح را ترک نکند یا غلیان نکشد یا چای نخورد و امثال انها از
مباحات پس بعضی جایز دانسته اند تعلق نذر را بامثال این مباحات مطلقا و بعضی بگونه

ان محصوراند مطلقا ولکن در نذر شرعی نه مشروط و بعض تفاصیل دیگر نیز در رساله مستند
و دیگر حق در مقام واجب بعون الله بنظر این ضعیف اعلام رفته است که
مباح ذاتی بر سه قسم است یکی آنکه رجحان عارضی بجهت رضای الهی در آن باشد در این
صورت نذر بان فعلی میگردد مثل آنکه میداند که این جاریه در خانه او بسیار بد
میگذراند نذر میکند که او را اگر بفروشد که براو خوش بگذرد یا میداند که جاریه
خواهش بهم رسانیده دارد نذر میکند که او را بفروشد بکسی که بنحو شرعی مطلب او را
حاصل کند و مقصود او از نذر فروش آن تحصیل ثواب است در اینصورت نذر
صحیح است و آن را رجحان دینی گویند دوم آنکه مباح ذاتی است و رجحان دینی
ندارد بوجه مذکور ولکن مصلحت دنیوی ناذر در ارتکاب آن مباح یا در ترک آن
میباشد بنحویکه عرفا صدق کند که مصلحت او در این است مثل آنکه میداند که غلیان
ناشتا کشیدن ترک او را فاسد میکند یا بفروش آن جاریه در ملک او امر زندگانی
او فاسد میشود در اینصورت نذر ترک و نذر فروش در ثانی صحیح است و همچنین
امثال انها از سایر مباحات که نسبت بکار او یا بحال او باشد و این را رجحان
دنیوی گویند و آن نیز راجع میشود برضای الهی زیرا که خداوند عالم مصلحت بنده
خود را دوست میدارد و ضرر او را دوست نمیدارد و اشعار بر این معنی دارد آیه
شریفه که فرموده است والله یعلم المفسد من المصلح زیرا که اطلاق آن شامل احوال
جمیع نحو میباشد چنانکه شامل صلاح حال غیر میباشد و علاوه بر آن ادله دیگر نیز
قائم بر آن میباشد سیم آنکه مباح محض و ترک او نسبت بحال ناذر مساوی
باشد یا بنحوی که نه مصلحت دینی و نه مصلحت دنیوی بر انها مترتب نمیشود و طرفین
فعل و ترک از برای او مساوی باشد در اینصورت نذر فعل یا ترک آن مباح باطل است
زیرا که قصد قربت شرط صحت نذر است چنانکه گذشت و در نذر مذکور اصلا قصد
قربتی متصور نیست و بخلاف دو قسم اول که قصد قربت در انها میسر میشود والله اعلم

بعضی ازانها

بعضی ازانها نمودیم و از بابت تعلیق نذر ندیدم کسیرا که این مشکله را باین تنقیح بیان نموده
باشد ولله الحمد والمنة شرط دویم آن است که متعلق نذر مقدور ناذر باشد
پس اگر نذر کند امری را که مقدور او نیست آن نذر صحیح نیست زیرا که تکلیف
ما لا یطاق باطل است و مراد بمقدوریت آن این است که در وسع ناذر باشد
که منذور خود را امتثال کند یا بالفعل یا بالقوه پس اگر نذر او موقت است
یعنی مدتی را از برای آن معین نموده است باید در ظرف آن مدت از برای
او ممکن باشد امتثال بان و عالم بعجز خود در تمام آن مدت نباشد و اگر نذر
او مطلق است و مدتی از برای آن معین ننموده است باید مادام العمر از برای او
ممکن باشد امتثال بان و عادة عالم بعجز خود در جمیع عمر نباشد و قدرت
بالفعل در هیچیک از دو صورت شرط نیست پس اگر شخص فقیری نذر کند که مال
خطیری در راه خدا تصدق نماید در مدت معین یا مادام العمر احتمال بهم رسیدن
غنا از برای او باشد در ظرف آن مدت این نذر در هر دو صورت صحیح است
و همچنین اگر آن شخص فقیر عاجز از طی مراحل سفر زیارتی نذر کند که بالفعل
قادر بر آن نباشد و لکن بهم رسیدن قدرت از برای او محتمل باشد بان نحو که نذر
کرده است مرتکب آن سفر شود و همچنین نسایر و هرچه که از این قبیل باشد بلی
اگر بالمره عاجز باشد و معلوم باشد عادة که از برای او ابدا قدرت بر آن
حاصل نخواهد شد مثل پریدن بهوا یا بطی الارض مسافتی را قطع کردن نذر
آن فاسد است و بدانکه از برای نذر فروع و مسائل بسیار میباشد و این وجیزه
گنجایش ذکر انها را ندارد و هر که خواهد مطالبه انها را از کتاب جامع المعاون رجوع
آن کند باب یازدهم در صیغه عهد است و آن را هم مانند احکام آن
و عهد مثل نذر بر دو قسم است مشروط و مطلق مشروط آنستکه شرط کند
که فلان مطلب مرا اگر برآید فلان طاعت بجا آورم و مطلق آن است که ابتدا

بدون شرط امری طاعتی را بعهد لازم میشود اگر ترک کند بجهة شوقی که بآن
طاعت دارد و صیغه عهد مشروط باین نحو است که گوید مثلا عاهدت الله ان
لو رزقت ولدا فعلی ان اصوم شهرین یعنی عهد با خدا کردم که اگر خدا فرزندی
بمن کرامت فرماید بر من لازم باشد دو ماه روزه بگیرم و اگر بجای عاهدت الله
علی عهد الله گوید نیز خوبست و اگر آن مطلب شرط میکند اول معهود ذهن
سازد و بنظر در آورد و قسم خود آن طاعت را در ضمن صیغه تعبیر از آنها بلفظ کذا و کذا کند
بدون تصریح بآنها نیز خوبست مثلا آنکه گوید بعد از تعیین آن دو مطلب عاهدت
الله انه متی کان کذا فعلی کذا یعنی عهد کردم با خدا که اگر مطلب معلوم بر آید این
عبادت معهوده را بجا آورم و صیغه عهد مطلق مثل آن است که گوید عاهدت الله
ان لا اترک التهجد ما دمت حیا یعنی عهد کردم با خدا که نماز شب را ترک نکنم تا زنده
ام و اگر بجای عاهدت الله علی عهد الله گوید نیز خوبست و هر دو مراد ...
بکند اگر بنذر در معنی و اگر آن طاعت ... اولا بنظر در آورد و بجای آن لفظ کذا گوید
مثلا بعد از تعیین آن عمل گوید عاهدت الله ان افعل کذا نیز کفایت میکند و در صحت
عهد مشروط اتفاق علماء واقع است و در مطلق خلاف است که آیا صحیح است یا نه
و اقوی و اشهر صحت آن میباشد چنانچه نظیر آن در نذر گذشت و نیز خلاف است در اینکه
آیا مجرد عهد بنیت حاصل میشود یا نه بلکه لفظ را لازم دارد و اقوی و اشهر قول
ثانی و احوط قول اول است بنحویکه در نذر گذشت و احوط بلکه اظهر آن است که عهد
بمباح مساوی الطرفین تعلق گیرد هرچند خالی از منفعت دینی و دنیوی باشد بر
خلاف نذر چنانچه گذشت و بدانکه از برای عهد مسائل بسیار میباشد که بسط آنها
در مطولات داده شده است باب دوازدهم در صیغه یمین است و بعضی از
احکام آن است بدانکه یمین در لسان اهل شرع بچند معنی آمده یکی سوگند بهمان
در اینمقام قسم خوردن بذات مقدس پروردگار است باسم جلاله او یا لفظ الله است

صیغه یمین

با دیگر

96

یا اسم دیگر از اسماء مختصه او بر فعل یا ترک که در زمان مستقبل بشرایطی مخصوصه
ذکر خواهد شد و در آن چند مطلب است مطلب اول در بیان صیغه قسم است و از
برای آن صیغ بسیار میباشد که ذکر تمام آنها در این مختصر چندان ثمری ندارد و
اکمل و اسهل در جمیع آنها آن است که مثلا گوید والله یا بالله یا تالله و بعد
از یکی از آنها آنچه مقصود اوست ذکر کند باین نحو که گوید مثلا والله لاتصدقن
دینارا و اگر از اول مطلب را معین و معهود ذهن نموده گوید والله لافعلن کذا
کفایت میکند و باید قصد قسم کند و الا قسم منعقد نمیشود و کفاره بر مخالفت
آن واجب نیست و در این مقام مسائل چند است اول چنانچه باسم جلاله او یعنی لفظ
الله است قسم منعقد میشود بصفات خاصه باری تعالی نیز منعقد میشود مثل آنکه گوید
بالرحمن و قسم چنین اگر گوید بالقدیم یا بالابدی و قسم چنین صفاتی که هرچند
بطریق اطلاق بر غیر او ... و لکن منصرف بذهن باری تعالی شود نه مثل رب
و خالق و رزاق بلکه حقیقت در پروردگار و مجاز در خلق است و بعضی از علماء
تخصیص داده اند انعقاد قسم را بلفظ جلاله و این قول ضعیف است و اما صفاتی
که بر خدا و خلق هر دو گفته میشود بوجه واحد مثل حی و موجود و سمیع و بصیر پس قسم بامثال
منعقد نمیشود اجماعا علی الظاهر هرچند قصد قسم بآنها نماید زیرا که از جهت اشتراک
دخلی از برای آن الفاظ نیست دوم قسم منعقد نمیشود بغیر ذات الهی حتی از انبیا
و ائمه و اولیاء و کعبه معظمه و قرآن مجید و امثال آنها و در مخالفت این گونه
از ایمان کفاره لازم نمیشود خلافا للاسکافی که قسم را بجمیع اینها منعقد دانسته
و این قول ضعیف است بلکه مخالف اجماع است سوم اگر حرف قسم را از الفاظ
اسقاط نماید و گوید الله لافعلن کذا ابدال واو و تا و باء قسم بآن منعقد میشود علی
الاظهر خلافا لبعضهم و آن احوط است و بعضی قائل بعدم وقوع دانسته اند چهارم اگر
گوید الله برفع هاء یا بالنصب آن یا الف وصل از وسط لفظ جلاله اسقاط کند مثلا

الله را

صیغه قسم

کفاره قسم با عدم قصد نمی‌باشد

انعقاد قسم بالفاظ غیر جلاله

قسم بصفات مشترکه منعقد نمی‌شود

با انبیا و ائمه و کعبه

باسقاط حرف قسم

گوید بالله بفتح لام بدون الف چنانکه شعراء متعارف است آن را در ضمن اشعار بجهت وزن
شعر حذف میکنند و احتیاط نیکو است چهارم اگر قسم را بشکند بدون لفظ بالله
گوید قسم بان منعقد نمیشود چنانکه متعارف است که عجم میگویند قسم میخورم که فلان کار
خواهم کرد پس این قسم شرعی نیست و کفاره بر حنث آن لازم نمیشود اجماعا علی
الظ و اگر گویند قسم بالله قسم بان حاصل میشود بلکه تاکید در آن بیشتر است
پنجم هرگاه گوید بحق الله لافعلن کذا قسم بان منعقد میشود و در حنث آن کفاره ثابت
علی الاقوی و در مسئله اقوال متعدده دیگر هم میباشد ذکر آنها مناسب این وجیزه نیست
ششم اگر قسم خورد بطلاق مثل آنچه متعارف در عجم است که میگویند که اگر
فلان کار بکنم زنم طلاق باشد قسم بان حاصل نمیشود و اصلا اثری بر حنث آن
مترتب نمیشود هفتم اگر گوید قسم بذات قرآن یا برب مصحف قسم بان حاصل میشود
و همچنین است قسم برب الکعبه علی الظ پس بر حنث آن قسم حنث و کفاره هر دو
میباشد هشتم اگر قسم را معلق سازد بمشیت الله تعالی بان نحو که گوید والله لافعلن
کذا ان شاء الله تعالی قسم بخدا میکنم این کار را اگر خدا خواهد قسم بان
منعقد نمیشود مطلقا علی الاظهر الاقوی و بعضی گفته اند که اگر قسم خورد بر طلب آن
اگر فعل واجب یا مستحب باشد یا ترک امر حرام یا ترک مکروه تعلیق بمشیت در آن اثری
ندارد و قسم بان منعقد میشود زیرا که خدا البته این امور را میخواهد و اگر
آن امر غیر این امور باشد مثل آنکه مباحی از مباحات باشد در این صورت قسم
حاصل نمیشود و این قول ضعیف است و احتیاط نیکو است و بدانکه باید
تعلیق بمشیت متصل بقسم باشد عادة مگر آنکه عذری باشد و انفصال نحو مثل سرفه
و عطسه پس اگر بعد از صیغه قسم بفاصله عرفیه بدون عذر تعلیق بمشیت نماید اثری
ندارد و قصد عقد و اراده داشته باشد با فاصله چند روز میتوان تعلیق بمشیت
نمود و این حدیث در نزد علماء مهجور و خلاف اجماع است نهم قسم بهر زبانی

قسم بطلاق

برب قرآن برب الکعبه

تعلیق بمشیت

قسم بهر زبانی منعقد میشود

منعقد میشود

منعقد میشود هر چند غیر عربی باشد اگر اسم جلاله یا امثال آن را بلغت دیگر ذکر کند مثل
آنکه گوید والله چنین کاری خواهم کرد و اگر اسم جلاله را بلغت دیگر گوید
مثل آنکه گوید بخدا قسم یا بخدا یا بحق خدا قسم یا بکند کار قسم که چنین کاری
خواهم کرد و کلام بعضی از علماء اشعار دارد بعدم انعقاد آن چون لفظ را در غیر عربی
را معتبر میدانند و مسئله خالی از اشکال نیست و احتیاط در هر دو نیکو است
مطلب دویم در بیان شرائط حالف یعنی آن شخص قسم خورنده و آن چند
امر است اول آنکه بالغ باشد پس منعقد نمیشود قسم از نابالغ دویم آنکه عاقل
باشد پس منعقد نمیشود قسم از دیوانه مجنون اطباقی و هم چنین است مجنون
ادواری اگر قسم او در حال جنون صادر شده باشد سیم آنکه مختار باشد پس
منعقد نمیشود قسم از جابر او را اکراه بقسم نماید چهارم آنکه قاصد باشد
پس منعقد نمیشود قسم در حال مستی یا غضب بحدی که قصد از او مرتفع شود پنجم اذن
والد است در قسم خوردن ولد پس اگر ولد بدون اذن والد قسم یاد کند
بر فعل یا ترک آن قسم منعقد نمیشود و را باطل است علی الاقوی وفاقا لجماعة
و جمعی از علماء اصل این قسم را از ولد صحیح دانسته اند مادامیکه والد او منع
نکند و این قول ضعیف است و این حکم مخصوص است بوالد و شامل والده
نمیشود زیرا که حدیثی که دلیل اصل حکم است اختصاص دارد بوالد دون
والده ششم اذن زوج است از برای زوجه پس قسم خوردن زوجه بدون
اذن زوج باطل است بنحوی که در والد و ولد گذشت هفتم اذن مالک است
در قسم خوردن مملوک پس اگر مملوک بدون اذن مالک قسم بخورد آن قسم
باطل است بنحوی که گذشت مطلب سیم در بیان شرائط دیگر یعنی متعلق یمین است
یعنی آن فعل یا ترکی که قسم با آنها تعلق میگیرد و در آن چند امر است اول قسم
منعقد نمیشود بر ترک راجح یا بر فعل مرجوح پس اگر قسم خورد که واجب را یا مستحب را

در شرائط قسم خورنده بلوغ و عقل

اختیار

قصد

اذن والد

اذن زوج

اذن مالک

مطلب سیم در شرائط متعلق یمین

ترک کند یا حرامی را یا مکروهی را بجا آورد و سوم قسمی است که از انها منعقد میشود و باطل است
و در حکم رجحان ذاتی است رجحان عارضی که طلب دین یا دنیا در فعل یا در ترک آن کس را
خلاف آن قسم منعقد میشود نیز مثل فی الغنی رجحان ذاتی و برفی الغنی آن
قسم کناهی و کفاره مترتب میشود و اما فعل مباح که فعل و ترک او مساوی باشند پس
قسم خوردن بر فعل آن یا ترک آن منعقد میشود و موافقت آن لازم است
علی الاصح و بعضی منع از آن نموده اند و آن قول نادر و ضعیف است دوم اگر قسم جاری
سازد بر فعل مباحی و بعد از اجرای صیغه قسم ترک آن مباح اصلح باحوال او شود بجهت طلب
دین یا دنیا بجهة عارضی از عوارض پس فی الغنی آن قسم جایز است و کفاره بر او نیست
و همچنین عکس این صورت یا آنکه قسم جاری سازد بر ترک مباحی و بعد از اجرای
صیغه قسم فعل آن مباح اصلح باحوال او شود در تحصیل دین یا دنیا او فی الغنی آن قسم
جایز است و مسئله ظاهرا محل اجماع است و بعض اخبار معتبره بر طبق آن وارد
شده است و از اینجا لطف و مرحمت خالق جهان نسبت به بنی نوع انسان ظاهر
میشود که فی الغنی قسم تمام نامی حقوق را جایز دانسته از جهت رعایت احوال ایشان
ولله الحمد علی عموم الطافه تتمه اگر زوجه قسم جاری سازد که زوج حقوق او بر سر او زن دیگر
تزویج ننماید بعقد دائم یا متعه یا با جاریه حقوق مقاربت ننماید آن قسم صحیح نیست و منعقد
نمیشود و برفی الغنی آن کناهی مترتب نمیشود و برفی الغنی آن کناهی و کفاره نیست
و همچنین اگر زوجه قسم جاری کند که بعد از شوهر حقوق دیگر شوهر اختیار نکند موافقت
آن قسم بر او لازم نمیباشد و برفی الغنی آن کناهی و کفاره نیست چهارم اگر
قسم جاری کند بر آنکه مملوک حقوق را مضروب سازد فی الغنی آن قسم افضل است
چنانچه خالق عالم میفرماید و ان تعفوا اقرب للتقوی و بدانکه از برای قسم مسائل
بسیار میباشد مثل یمین بر نذر و احکام آن و غیر ذلک من الفروع و اللواحق که این
مختصر گنجایش ذکر انها را ندارد و از وضع این مختصر نیست هر کس خواهد رجوع بکتب

مبسوطه

قسم بر ترک واجب یا بر فعل حرام و مکروه

دوم قسم بر مثل مباحی و ...

سیم قسم زوجه ...

قسم خوردن زوجه ...

چهارم قسم خوردن ...

اخ یمین

اول جعاله کم از عقد جایزه است

صیغه جعاله

مبسوطه نماید مثل انوار الریاض و جزاللمعه و غیر انها و بالخصوص مسائل نوادره بتو
در سئوال و جواب و در تعلیقات بر ریاض بربط تمام نوشته ام و از رجوع الله حسن الثواب
فی المبدء و المآب باب سیزدهم در بیان صیغه جعاله است و محتوی است بر احکام
و در آن مقدمه و مشتمل میباشد مقدمه در بیان حقیقت جعاله و شرعیت
آن بدانکه جعاله بکسر جیم و فتح و ضم آن در لغه عرب گفته شده و اشهر در نحو اهل
لغه بکسر جیم است و لکن در عرف عجم الیوم ضم جیم مشهور است و علی ای حال جعاله
در لغه عرب جمع نموده است مثل جعل بضم جیم و سکون عین و جعیله بر وزن سفینه
چنانچه صاحب قاموس ذکر کرده است و جعاله در لسان اهل شرع صیغه ایست
ثمره آن تحصیل کون منفعت است هر چند در عوض هر دو مجهول باشد و با این
جزء اخیر ممتاز میشود جعاله از اجاره زیرا که در اجاره عمل و اجرت هر دو باید من
جمیع الوجوه معین و معلوم باشند در شغل مثل جو و حیر و اگر یکی از انها مجهول
باشد در جهتی از جهات آن اجاره باطل است بر خلاف جعاله که جهالت فی الجمله در عمل
و اجرت باعث بطلان آن نمیشود و شرعیت جعاله در شریعت غراء ثابت است
اجماعا بلکه در ادیان سابقه آن نیز مشروع بوده است و آیه زعیم دلالت بر این میکند
زیرا که آیه شریفه حکایت قول کاشته حضرت یوسف است که بر او در آن آیه گفت
هر که سقایه پادشاه پیدا کند و بیاورد بجهة او یکبار شتر گندم میدهم و این
معنی جعاله است و علاوه بر آن شرعیت آن از ضروریات است بلکه ضرورت حاکم بر آن
میباشد مسئله اول در صیغه جعاله است و آن هر لفظی است که دلالت کند بر آنکه عامل
عمل با جرتی مثل آنکه قادر بر عربی گوید از رد عبدی فله دینار هر که بنده مرا
که گریخته مرا پیدا و رد باو کند درهمی اجرت میدهم یا گوید من دخل داری او بنی جداری
فله اجره یعنی هر که داخل خانه من شود باو چیزی میدهم یا دیوار خانه مرا بنا کند
باو اجرت میدهم و اگر قادر بر عربی نباشد همین مضمون را بلفظ دیگر گوید جعاله

بان حاصل می‌شود و احکام آن بر آن مترتب می‌شود هرچند قادر بر عمل باشد زیرا
که مقصود اظهار مطلب است در عقود جایزه چنانکه جعاله از آن قبیل است فی الجمله
و قبول لفظی در جعاله لازم نیست و بصیغه ایجاب اکتفا می‌شود در انعقاد آن پس اگر
عامل بعد از شنیدن صیغه ایجاب بی‌آنکه قبول کند شروع بعمل نماید بقصد استیفاء آن
اجرت مستحق آن می‌شود هرچند قبول اصلا از او صادر نشود و از این جهت است که ما
آنرا در ابواب ایقاعات ذکر نمودیم نه در ابواب عقود زیرا که عقد آن است که لفظ
از دو طرف می‌خواهد یکی ایجاب و دیگری قبول و ایقاع آنست که بایجاب تنها اکتفا
می‌شود چنانکه در اوائل کتاب بیان آن را نموده‌ایم مسئله دویم جایز است جعاله
از برای هر عملی که حلال باشد و واجب بر عامل نباشد و عمل عملی باشد که قصد عقلا
بر آن تعلق گیرد پس صحیح نیست جعاله بر عملی که واجب بر عامل باشد مثل آنکه گوید
هرکه نماز فریضه ظهر خود را بعمل آورد یا صوم رمضان را بگیرد فلان قدر باو میدهم
این جعاله نیست و بعد از عمل مستحق اجرت نخواهد بود و همچنین صحیح نیست جعاله
بر فعل حرام مثل آنکه بگوید هرکه فلان کس را بزند این قدر باو میدهم تا آنکه زدن
ظلم محض باشد و مانند آن از سایر معاصی پس بعد از بجا آوردن این اعمال مستحق اجرت
نمی‌شود و همچنین صحیح نیست جعاله برای عملی که ثمری ندارد و منظور نظر عقلا نباشد
بلکه از افعال لغو و عبث محسوب می‌شود مثل آنکه گوید هرکه در شب بقبال خانه با تیر
سنان فلان بخوابد این قدر باو میدهم یا آنکه بر جهد تا بر طاق دیوار
این قدر باو میدهم امثال این گونه امور جعاله بر آنها صحیح نیست و بعد از ارتکاب
آنها عامل مستحق اجرت نمی‌شود مسئله سیم تعیین شخص عامل در جعاله شرط نیست بلکه بر سبیل عموم
اگر گوید مثلا هرکه که فلان کار را بکند فلان قدر باو میدهم کفایت میکند
چنانکه در مسئله سابقه مشروح شد مسئله چهارم علم تفصیلی در اجرت جعاله لازم نیست بلکه
علم اجمالی کافی است مثلا اگر گوید هرکه غلام گمشده مرا بیاورد نصف آن غلام

مسئله دویم جعاله بر عملی حلال و غیر واجب بر عامل

جعاله بر فعل حرام

جعاله برای اعمال لغو

مسئله سیم تعیین عامل

چهارم علم تفصیلی در اجرت لازم نیست

جهل بجعل

مال اوست آن جعاله صحیح است علی الاقوی وفاقاً للبعض و هرگاه گوید باو چیزی میدهم
یا پول میدهم یا مالی میدهم صحیح نیست علی الاشهر الاقوی زیرا که با جهل چنین
کسی باین اقدام نمی‌نمود و اگر اقدام کند و عمل را بانجام رساند در این صورت امر
بمنازعه و مصالحه منجر می‌گردد و در نسخه این مسئله اجماعی است بلی شیخ شهید در کتاب
دروس حکم بصحت آن ابتداءً نموده و بالاخره حکم باجرت المثل نموده و ظاهر آن از اجماع
و لفظ است زیرا که مشهور جعاله را باطل میدانند در این صورت قائل باجرت
المثل میباشند پس تفاوتی نیست در میان آنکه از اول جعاله را باطل بدانند و در تعیین
اسم جعالت ثمری مترتب نمی‌شود و از آنچه ذکر شد وجهی از برای این مسئله ظاهر شد
و آن اینست که اگر در مقام جعاله اجرت را مبهم صرف قرار دهد مثل آنکه گوید
چیزی باو میدهم پس عامل بعد از اتمام عمل مستحق اجرت المثل است مثل اجاره باطله
چنانکه گذشت و هم چنین است اگر ذکر اجرت اصلا نکند و گوید مثلا غلام مرا
کسی پیدا کند پس بعد از اتمام عمل آن عامل نیز مستحق اجرت المثل است هرچند از جعاله
محسوب نمی‌شود اتفاقا زیرا که عوض و لو فی الجمله از ارکان جعاله است و لکن از
بطلان جعاله عدم اجرت لازم نمی‌آید زیرا که عمل عامل محترم است و دانسته عمل
مالک موجب اجرت المثل می‌شود دیگر آنکه معلوم باشد که عامل آن عمل را به تبرع
بجا نیاورده و اجرت توقع ندارد و در این صورت مستحق اجرت نیست چنانکه
میاید پنجم اگر معلق کند مالک جعاله را از برای شخص خاص و دیگری مرتکب آن عمل
شود هیچکدام مستحق چیزی نمی‌شوند مثلا مالک گوید که زید اگر غلام گریخته مرا پیدا میکند و بمن
میرساند بگو فلان باو میدهم پس عمرو این را بشنود و غلام را پیدا کند بمالک
رساند نه زید و نه عمرو هیچ یک مستحق مال الجعاله نمی‌شوند اما زید بجهت آنکه عمل از او
صادر نشده و اجرت بلا عمل اکل مال غیر است و باطل و اما عمرو پس بجهت آنکه
مال الجعاله مخصوص بغیر او نموده پس در حکم متبرع است و از برای متبرع اجرتی نیست

و جعاله و در ورثه کلام اجرت المثل

عدم ذکر اجرت اصلا

از ارکان جعاله فی الجمله

تعیین جعاله برای شخص خاص و بعد او در مال دیگری

جعاله قابل فسخ است

ششم آنکه جعاله جایز است نه لازم یعنی قابل فسخ است از جانب جاعل و عامل
هر دو هر چند از عامل عمل قابل روی داده باشد لکن کیفیت فسخ در انها مختلف
میشود پس فسخ آن برای عامل جایز است مطلقا چه قبل از شروع در عمل و چه در اثناء آن
و در هیچ یک از دو صورت مستحق چیزی از اجرت نمیشود و اما جاعل پس فسخ از برای او
جایز است پیش از شروع عامل در عمل بلا اشکال و چیزی بر او نیست و بعد از
شروع نیز از برای جاعل فسخ جایز است لکن نسبت بباقی عمل و اما نسبت بآنچه
بعمل آمده پس باید اجرت آنرا بعامل بدهد و خلافست در اینکه آیا رجوع
باجرت المثل میشود در آنچه بعمل آمده یا مراعی سهم آن از اجرت مقرره میشود
و احتیاط در آن نیکو است و از برای جعاله فروع و مسائل بسیار میباشد
که بسط در آنها خارج از وضع این وجیزه است لهذا باین قدر اکتفا نمودیم

احکام شفعه است و ماهیت و حقیقت و بیان آن

باب چهاردهم در بیان احکام شفعه است علی سبیل الاجمال و کیفیت
و صفت آن بنابر نهج اختصار بقول و در آن مقدمه و سه مطلب است مقدمه
در بیان ماهیت و حقیقت شفعه است و بیان شرعیت آن بدانکه شفعه در لغت عرب
بمعنی جفت کردن و تقویت کردن است و شفعه را شفعه گویند از جهة آنکه شریک
هرگاه اخذ شفعه میکند پس گویا بنصیب خود را از قوت نیز ضم میاورد و از برای
آن جفت پیدا میکند و تقویت نصیب خود میکند و در لسان اهل شرع شفعه
استحقاق بهم رسانیدن یکی از دو شریک است حصه شریک خود را که فروخته است
بغیر بقیمتی که بعد از آن میآید و شرعیت شفعه اجماعی علماء است و اخبار
بسیار در طرق خاصه و عامه بر طبق آن وارد شده است مطلب اول در بیان
چیزهائیست که شفعه در آن ثابت میشود و در آن مسائلیست اول شفعه ثابت است
در غیر منقول مانند خانه و باغ و مزارع و امثال آنها اجماعا و خلاف شده است
در منقول مانند قماشها و متاعها و جواهرات و حیوانات و امثال آنها مشهور

شفعه در آن [illegible]

در منقولات

در میان

در میان قدماء علماء ثبوت شفعه است در آنها نیز مانند سید مرتضی و شیخ مفید و شیخ
طوسی ره و غیر ایشان از قدماء و جمعی از متاخرین موافق ایشان نیز مذهب دانند
و مشهور در میان متاخرین و بعضی از قدماء عدم ثبوت شفعه است در منقولات
و قول اول اقوی و احوط است از برای مشتری اگر شریک اخذ شفعه نماید و قول
ثانی احوط است از برای شریک و اخبار متعارضه در این مقام وارد است و پس
است از برای ترجیح قول قدماء زیرا که قول متاخرین موافق با تقیه است زیرا
که اجماع اهل سنت است علی الظاهر عدم ثبوت شفعه است در منقولات دوم ثبوت
شفعه در چیزهائیکه قابل قسمت است بلا اشکال است و خلاف و اشکال در چیزهائیست
که قابل قسمت نیست مانند خانه بسیار کوچک و حمامات و امثال آنها و جمعی از
علماء ثبوت شفعه را نیز قائل شده اند و لکن مشهور در میان علماء عدم ثبوت
شفعه است در آنها و قول بثبوت خالی از قوت نیست و احتیاط در این مثل
احتیاط در مسئله سابق است سیم در صورتیکه یکی از دو شریک سهم خود را
بغیر منتقل نموده باشد به بیع ثبوت شفعه از برای شریک بلا اشکال است
و محل اجماع است و اشکال و خلاف در صورتی است که یکی از دو شریک
سهم خود را منتقل بغیر نموده باشد بغیر بیع مانند صلح و هبه و امثال آنها پس مشهور
در میان علماء عدم ثبوت شفعه است در این صورت از برای شریک دیگر و
اسکافی علیه الرحمه قائل بثبوت شفعه در جمیع اسباب نقله شده و جمعی از متاخرین میل
بقول او نموده اند و قول مشهور اقوی است نظر باجماعات منقوله و بسیاری از اصول
و عمومات مانند الناس مسلطون علی اموالهم و غیر ذلک و احتیاط در هر باب سلوک است
چهارم هرگاه ملکی مشاع بعض از آن ملک طلق کسی باشد و بعض دیگر آن وقف
باشد بر دیگری و آنکه مالک ملک طلق است حصه خود را بفروشد حق شفعه از برای
آن دیگری که موقوف علیه است در سهم فروخته ثابت نیست علی الاظهر الا قول و سید مرتضی ره

چیزهائیکه قابل قسمت نیست

سیم در صلح و اما در صلح و هبه [illegible]

چهارم در وقف که بعضی [illegible]

قائل بشفعه شده است و این قول ضعیف است مطلب دوم در بیان شفیع است
یعنی آنکسیکه حق الشفعه دارد و بهم میرسانند و در آن دو فصل است فصل اول
در بیان شروط ثابته و آن چند امر است اول آنکه شریک بر او صدق کند یعنی
در تمامی آن مبیع صاحب حصه باشد و آن حصه مشاع باشد پس هم سایه را
برهمسایه اش حق الشفعه نیست هرگاه فروخته شد خانه خود را بغیر همسایه دیگر
اجماعاً نصاً و فتوی و همچنین جاری نمیشود شفعه در مشترکی که تقسیم شده باشد
و حدود آن معلوم و معین شده باشد علی الاشهر الاظهر و احادیث بسیار بر طبق
آن وارد شده است و از آنجمله حدیث است که فرموده اند اذا ارفت الارف و
حدت الحدود فلا شفعه حاصل معنی آنکه هرگاه چیز مشترک تقسیم شد دیگر شفعه در آن
نیست و ارفه بضم همزه و سکون راء مهمله و در آخر آن فاء است بر وزن غرفه
عرب حد هر چیز را گویند خلافاً للعمانی که تقسیم را در آن ثابت دانسته اند
و این قول ضعیف است بلی اگر زمین مشترک تقسیم شده باشد و لکن شارع و نهر
آن مشترک شده باشد در میان متقاسمین اگر یکی از آنها قسمت و سهم مورد خود را
با راه و نهر فروخته میرساند دیگری را ادعای شفعه نماید و بیع را بر هم زند و اخذ
بشفعه نماید دوم از شرایط شفیع آنست که قادر بر دادن قیمت باشد پس اگر عاجز
از آن باشد هرچند بعوض باشد حق الشفعه او ساقط میشود و در حکم عاجز است
دیگری که قادر باشد لکن مسامحه و مماطله نماید با اخذ بشفعه و فرار کند و اگر
ادعای کند که وجه را باید از بابت قیمت بدهم در همین شهر دارم و لکن حاضر
نیست او را سه روز مهلت میدهند پس اگر در میان سه روز وجه را رسانید
فبها و الا شفعه او ساقط میشود و اگر گوید وجه را دارم و لکن در شهر دیگر است
مهلت میدهند بقدر رفتن بان شهر و برگشتن از آن او را مهلت میدهند علاوه از سه روز
پس اگر رسانید وجه را فبها و اگر تمام آن مدت منقضی شد و وجه را نرسانید حق

الشفعه

الشفعه او ساقط میشود و اگر گوید وجه را دارم در شهر بسیار دور مثل اصفهان
و هند و سیستان بنحویکه متعلق تا وصول آنخواه مشتری متضرر میشود این حق
الشفعه باطل میشود بلی آنچه ذکر شد در صورتیست که شفیع اخذ بشفعه فوراً نموده باشد
و الا پس مسئله محل تعقیب و اشکال است از برای آن ملایم با وضع این وجیزه
نیست لهذا بنا را بر احتیاط گذاردن اسلم است سیم شرط آنکه شریک منحصر
در دو نفر باشد پس اگر خانه مشترک باشد در میانه سه نفر یا بیشتر و یکی از شرکاء سهم
خود را بخارج فروخته باشد هیچ یک از شرکاء دیگر را ادعای شفعه نماید علی الاظهر الاشهر
خلافاً للاسکافی که در سه شریک و ما فوق هم شفعه را جاری نموده است و این قول ضعیف است
هرچند جمعی از علماء با او موافقت نموده باشند و اخبار مؤید است از برای این بطلان
این قول موافقت با اهل سنت نیز معروف در میان ایشان این قول است
بنا بر این اخبار بر طبق این قول اگر وارد شده است محمول بر تقیه است و فرق
نیست در حکم مذکور میان حیوان و غیر حیوان و در عبد کنیز میان عبد و غیر عبد
قول بعض این فقهاء است اگر باشند زیاده در آن شرط چهارم آنکه اگر مشتری مسلم است
شفیع او کافر نباشد نظر باینکه شفعه فرموده و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا
یعنی قرار نداده است خداوند عالم تسلط از برای کافرین بر مؤمنین و شکی نیست که اخذ شفعه
تسلط کلی است بلی اگر مشتری نیز کافر باشد شریک کافر است ادعای شفعه بر مشتری
کافر است میتوانند نمود فصل دوم در بیان اموریکه توهم شرطیت در آنها میشود
در استحقاق شفعه و حال آنکه هیچ یک از آنها شرط نیست و از آنها حضور و کمال عقل و بلوغ
است پس ثابت است شفعه از برای غایب هرچند غیبت او بطول انجامد پس وقتیکه
از سفر خود وارد شد اخذ بشفعه میتواند نمود هرچند مدت مدیدی گذشته از زمان
مبایعه آن مال مشترک گذشته باشد لکن بشرط آنکه آن غایب در حین غیبت قدرت
بر اعلام و اخذ بشفعه نداشته باشد هرچند بتوکیل و مراسلات باشد و در حکم

غایب است مریض و محبوس و امثال ایشان ثابت است حق الشفعه از برای سفیه و مجنون
و صبی و ولی ایشان اخذ شفعه میکند از برای ایشان با غبطه و صرفه ایشان بد
ون مثل سایر تصرفات دیگر و خلافی نیست در آنچه ذکر شد و بعض از آنها منصوص
بالخصوص میباشد و هرگاه ولی اخذ شفعه ننماید با وجود غبطه و صرفه تا رفع
موانع از ایشان شد یا بحد کمال رسیدند هریک از ایشان حق اخذ شفعه مینماید
و اگر ترک ولی از جهت عدم غبطه باشد پس بعد از کمال ایشان نیز ساقط است اخذ
شفعه میباشد مطلب سیم در کیفیت اخذ شفعه است و آن یا بفعل است یا بقول
پس در این مسئله چهار مسئله است اول اخذ شفعه را کاهی بفعل میتوان حاصل نمود بدون
حاجت باجراء صیغه و آن با این نحو است که شفیع مثل شریک بر سر مبیع بایستد
و در مقام مطالبه آن برآید و قیمت مبیع و شراء آن را بر آن واقع شده است از مشتری
نقد بدهد یا اخذ کند مشتری را بصبر و علاوه از برای او قرار دهد بنحوی که مشتری راضی شود
پس در این هنگام شفیع مالک مبیع میشود چنانچه تصریح بآن در ضمن بعض اخبار شده
و قیمت آن یا مثلی است مثل اشرفی و روپیه و امثال آنها از نقود و هم چنین مثل
گندم و پنبه و امثال آن از چیزهائیکه اجزاء مختلفه ندارد و یا قیمی است مثل حیوان
و جامه دوخته و امثال آن و تفصیل معنی مثلی و قیمی در بعض از مباحث سابقه گذشت
و آنچه ذکر شد در مثلی محل اجماع است ظاهراً و لکن در قیمی با این نحو که خانه مثلاً با عبد
یا حیوان دیگر معاوضه شده باشد بعض از علماء شفعه را ساقط دانسته اند و گفته اند
که شریک آن خانه در چنین معامله حق الشفعه ندارد و قول اول اظهر و انسب است پس
برای شریک تسلط دارد در قیمت آن عبد یا آن حیوان را که خانه را تصرف کند مثل آنکه
هرگاه مثلی باشد و در مسئله قول دیگر میباشد که آن اضعف از قول بسقوط است مسئله
دوم مشهور در میان متاخرین آن است که اخذ شفعه فوری است پس شفیع بعد از اطلاع
بدون عذر اگر تعویق کند اخذ شفعه را و اصلاً در مقام مطالبه آن بر نیاید شفعه

مریض و محبوس و سفیه و مجنون و صبی

کیفیت اخذ شفعه بفعل است یا بقول

و اگر خانه معاوضه بعینه شده باشد

فوریت اخذ شفعه

او ساقط

او ساقط میشود و مشهور در میان قدماء است که فوری نیست پس اگر عمداً بلا عذر
تاخیر کند حق الشفعه را و مطالبه آن را نکند تا هر وقت که خواهد حق الشفعه او
ساقط نمیشود پس آن حق است باقی و مستمر تا مگر آنکه شفیع اسقاط آن نماید و قول
ثانی اقرب باصول و قواعد است بلکه ترجیح آن بعید نیست و دلیل قول اول بعض
از اخبار نبوی است که فرموده الشفعه کحل العقال و عقال زانوبند شتر را گویند
و معنی حدیث آنکه شفعه مانند زانوبند شتر است پس شفیع چون بیع را شنید
دفعةً و بلا مهلت اگر خواهد باید اخذ شفعه نماید چنانکه چون فتح عقال شتر مینماید
دفعةً و فوراً بر میخیزد بدون مهلت و این حدیث اگر از طرف خاصه روایت
شده بود و سند او صحیح بود قول بفوریت نهایت قوت داشت لکن چون سند
آن اعتباری ندارد و از طرف عامه میباشد و موافقت با مذهب آنها دارد
لهذا قول قدماء ارجح است و لکن از برای شفیع قول متاخرین احوط است مسئله
سیم اخذ شفعه کاهی بلفظ میباشد بآنکه شفیع صیغه آن را جاری و واقع
مینماید بآنکه بعد از علم بقدر و علم بمبیع که چه قدر است و هم چنین بمقدار ثمن
و معلوم نمودن آنها در لفظ چنین میگوید اخذت بالشفعه هکذا یعنی گرفتم مبیع معهود را
بمبلغ معهود و اگر قادر بر عربی نباشد بهر لسانی که میتواند بگوید کفایت میکند و بعد
از جاری نمودن شفیع صیغه را واجب است بر او تسلیم نمودن قیمت به مشتری اولاً و بعد
از آن تصرف در مبیع میتواند نمود و بعد از تسلیم قیمت بسوی مشتری بر او واجب است تسلیم
نمودن عین مبیع و کیفیت و کمیت مهلت او سابقاً ذکر شد و از برای شفعه مسائل
و فروع بسیار میباشد که بسط در آنها از کتب مبسوطه مطالبه میشود والله الموفق
باب پانزدهم در بیان حکم حاکم که نافذ است و نقض آن حرام است و بیان
صیغه آن و آن با این نحو است که حاکم بعد از استیفاء مقدمات حکم و حصول
علم از برای او یا بسبب دیگر از اسباب شرعیه و معهود بودن اطراف حکم در نظر او

اخذ شفعه بلفظ

صیغه آن

در بیان حکم حاکم که نافذ است

کوید حکمت بکذا یا کوید انفذت بکذا یا کوید امضیت بکذا یا کوید الزمت بکذا
یا عنیک کوید ادفع الیه ماله یعنی تسلیم نما بمدعی مال او را یا کوید یا واخرج عن حقه یعنی
ذمه خود را بری کن از حق او و هرگاه کوید ثبت عندی ان الشیء الفلانی مال زید
یعنی ثابت شد نزد من ای فلان چیز مال زید است کفایت نمیکند در انفاذ حکم و هم
چنین اگر کوید بمدعی علیه قد اقمت الحجه یعنی تحقیق اقامه نمودی حجه خود را یا بگوید
ادعای تو ثابت است شرعا اینها از الفاظ حکم شمرده نمیشود و تردد ان حرام ثبت
و در صیغ حکم حاکم فرق نیست در میان آنکه در مقام مرافعه باشد مانند حکم بعلم یا حجه
مقلد و سفه تم الحمد لله الذی وفقنی لاتمام هذه الوجیزة الوجیزه و الحدیقة الانیقة المثمرة غضه
راضیه و نعمه وافیه ذو الفوائد الکثیرة و العواید الکثیره لا مقطوعه و لا ممنوعه
و فرش مرفوعه انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب
الیمین سیما اعز اخوانی الصالحین الذی اشرت الی بعض القابه الشریفه و اوصافه
الحمیده فی فاتحة الکتاب المبین فانه فی تصنیفه و ترصیفه کان من البرهان جعله الله
و ایانا من عباده المخلصین وفقه الله سبحانه و ایانا لمرضاته و جعلنا من اولیائه
المرضیین الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و نفعنا الله بها یوم لا ینفع
مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و یجعلها من الباقیات الصالحات و القربات
الی ربات و ها انا استدعی ممن اسمع به او نظر الیه ان یدعو بدعاء وافیا کافیا
بالتوفیق و حسن العافیه ما دمت حیا و بالمغفرة و الرضوان و التمتع و التنزه فی
بحبوحات الجنان بعد مماتی ایها الاخوان فی الدین و الباذلین جهدهم فی
طلب موفرا و مفضلا الحق و الیقین ارحمونی و ترحموا علی بما شکلت فانی
لم اتمتع فی هذه النشاة الفانیه باللذات و التمتعات البشریه و الفتها ملقاة
الوراء و ان زوت کال الانزواء و ان رمتم من الشهود فیما الفقه فقها و اصولا
نثرا و نظما و الی الله المشکی فی زمان تصادم فیه الجنود و الاهواء و تراکم فیه البدع

والآراء

والآراء وشاع فیه الجحود و الاصرار و انتشر فیه الانکار و الاستکبار الی حیث بیعه کتاب العلوم
لزعمهم من جهة الثمن و العار و بانکار المعارف الحقیقیه بکتب الجاه و الافتخار
و یکاد ان ینقرض فیه الفقهاء من البلاد و الدیار و لقد فرغت
من تسویدها یوم الخمیس اول درس الثالث من المحرم عشر من النصف
الاول من العشر الثالث من المائة الرابعة
من الالف الثانی من الهجرة النبویة
المصطفویة علیه الاف
الثناء و التحیة
[illegible]
من شهور [illegible]
لعام
١٢٦٥ سنه

خلاصه مطلب اینست که از چهار نفر از چهار زنان عمر بعمر نسبت است نفیل و حنتمه و صهاک و خطاب پس اول نفیل زناکرد با صهاک که کنیز زبیر بن عبد المطلب بود و از او خطاب بهم رسید پس خطاب بعد از آنکه بسن شباب رسید نیز زناکرد با صهاک که مادرش بود و از آن حنتمه بهم رسید پس خطاب نیز زناکرد با حنتمه پس عمر بهم رسید بنا بر این خطاب جد مادری عمر میشود زیرا که حنتمه که مادر عمر است از او بهم رسیده است و هم چنین خال عمر میشود زیرا که برادر مادری حنتمه است از صهاک و اولاد او نیز میباشد و آن مسلم که عمر ولد خطاب است پس سه نسبت در خطاب جمع شد و اما نسبتی که در مصراع ثانی است پس آن نیز در حنتمه جمع میشود زیرا که مفروض اینستکه مادر زنائی عمر است و هم خواهر عمر است زیرا که هر دو از نطفه خطاب بهم رسیده اند و همچنین عمه عمر است زیرا که با خطاب از صهاک بهم رسیده است

ای جده و خاله و والده و امه و اخته و عمه
اجدر ان یبغض بازمیر وان یمجد یوم الغدیر بیعته
جرو خالی والذی بابنه عمر ام و اختی عم اذ بر کر
سفاح فی سفاح فی سفاح کیف یرجو الفلاح

عجب ترین صورتیکه نقاش قضا بر صفحه امکان نگار زد و خوشترین رقمیکه کلک قدر بر ورق بیان نویسید کشف حجاب و رفع نقاب از چهره زیبای دل آرای المطلب و مدعا است که حسن بیان عالم و بقا و هستی بنی آدم بمنا کحت مضبوط و بتزاوج مربوط است و فعل خوشی از اولو الالباب ممدوح و تارکش در نظر ارباب بخت مذموم و کمال محمد و آل و شایسته است کما قال الله تبارک و تعالی در کلام مجید کتاب العزیز و برهم خطابه المنیف وانکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم و قال سیدنا و نبینا و حبیب قلوبنا و شفیع ذنوبنا و طبیب عیوبنا محمد صلی الله علیه و آله تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و لو بالسقط و ایضا قال النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی و قال الصادق علیه السلام رکعتان یصلیهما المتزوج افضل من سبعین رکعة یصلیها العزب لهذا در بیان این امر و تاکید آن او قات و نیکوترین ساعات از ایام و ساعات پسندیده قبل و نهار عقد مناکحه شرعیه





